

III-لهستان تسليم ميشود: ۱۵۶۹-۱۶۴۸

لهستان نيز در اين عصر با كليساي كاتوليك صلح كرد، و قابل توجه است كه آيين كاتوليك تقريباً هر چه را كه در آن كشور طي اصلاح ديني از دست داده بود، باز يافت. اما اجازه بدهيد كه با همان شتاب معمولي خود زمينه سياسي تكامل فرهنگي آن را بررسي كنيم.

۱- حكومت

اين دوره با يكي از شاهكارهاي سياستمداري آغاز ميشود. در جنوب خاوري لهستان مهيندوك نشين ليتواني قرار داشت كه به وسيله دو كهائي خود آن اداره ميشد و حدود آن از بالتيك از طريق كيف و اوكرائين تا اودسا و دريائي سياه ادامه داشت. افزايش قدرت روسيه خود مختاري ليتواني را تهديد ميكرد. ليتواني، اگر چه مانند روسيه داراي مذهب ارتدوكس بود، با اكراه به اين نتيجه رسيد كه اتحاد با لهستان كاتوليك بيش از نزديكي با روسيه خود مختار بيش را حفظ ميكند. سيگيسموند دوم با امضاي عهدنامه تاريخي لوبلين جلوهائي به سلطنت خود بخشيد (۱ ژوئيه ۱۵۶۹). ليتواني پادشاه لهستان را به عنوان دو ك بزرگ خود پذيرفت، نمايندگاني به مجلس ملي در ورشو فرستاد، و اداره امور خارجي خود را به آن سپرد؛ ولي نظارت خود را بر مذهب، قوانين، و امور داخلي حفظ كرد. لهستان، كه بدین ترتيب توسعه يافته بود، در اين هنگام داراي يازده ميليون نفر جمعيت شد، و از دانتيك تا اودسا و از دريائي تا دريائي ديگر را در دست داشت. لهستان بدون ترديد يكي از كشورهاي معظم به شمار ميرفت. مرگ سيگيسموند دوم كه در سال ۱۵۷۲، و نبودن وارثي كه جاي او را بگيرد، باعث انقراض سلسله يا گيلو شد. اين سلسله، كه در سال ۱۳۸۶ تاسيس شده بود، پادشاهان مبتكري به وجود آورده و تمدني به لهستان ارزاني داشته بود كه آزادي مذهبي و فرهنگي بشر دوستانه از مختصات آن بود. اشراف، كه هميشه سلطنت موروئي را به منزله نقض حقوق و آزاديهاي ملوك الطوايفي خود محسوب داشته بودند، در اين هنگام در صدد بر آمدند كه با انتخابي كردن سلطنت قدرت را به دست گيرند. براي اين منظور حكومتي جمهوري مركب از اشراف به وجود آوردند و پادشاهان آينده لهستان را مطيع و فرمانبر مجلس ملي كردند. از آنجا كه اين مجلس نه تنها شامل اشراف بزرگ بلكه اشراف كوچك نيز بود، چنين به نظر ميرسيد كه روياي ارسطو در مورد ايجاد حكومتي از عناصر سلطنتي، اشرافي، و دموكراتيك، كه قدرت يكدیگر

كنند، به تحقق خواهد پيوست. اما، با توجه به اوضاع آن عصر، قانون اساسي جديد نوعي عكس العمل ملوك الطوايفي و تجزيه قدرت و اختيار و رهبري بود، در صورتي كه رقباي لهستان در كنار دريائي بالتيك، يعني سوئد و روسيه، توسط سلطنتهاي موروئي، كه نسلها دوام مييافتند، به صورت كشورهاي واحد و نظامي در ميآمدند. در اين هنگام انتخاب پادشاه نوعي حراج شد، و هر كس از ميان داوطلبان رقيب بيشتر پول ميداد اشراف او را به سلطنت بر ميداشتند. داوطلبان مذکور معمولاً از دولتهاي خارجي پول ميگرفتند، چنانكه عمال فرانسه، در نتيجه توزيع پول زياد، توانستند سلطنت لهستان را براي هانري دو والوا، كه مرد فاسدي بود، خريداري كنند (۱۵۷۳)، ولي يك سال بعد او را فرا خواندند تا با لقب هانري سوم در فرانسه سلطنت كند.

ديت انتخابي پس از يك دوره فترت پر هرج و مرج، با انتخاب ستفان باتوري به سلطنت، گذشته را جبران كرد (۱۵۷۵). اين شخص، به عنوان فرمانرواي ترانسيلواني، در سياست و جنگ نامي براي خود كسب کرده بود. عمال او در ورشو قول داده بودند كه وي در صورت انتخاب شدن به سلطنت قرض ملي را خواهد پرداخت، مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ فلورن به خزانه خواهد ريخت، همه سرزمينهاي را كه روسيه از لهستان منتزع کرده است پس خواهد گرفت، و در صورت ضرورت جان خود را در صحنه نبرد براي حفظ شرافت و افتخار فدا خواهد كرد. چه كسي ميتوانست در برابر اين پيشنهاها مقاومت كند در حالي كه تني چند از اشراف متمول با انتخاب ماكسيميليان دوم اتريشي موافق بودند، هفت هزار نفر عضو ديت برگزيينده به طرفداري از باتوري برخاستند. او نيز با دو هزار و پانصد سرباز به حركت در آمد، دل بسياري از

مردم را با ازدواج با آنایا گیلو به دست آورد، رهبري لشكري را عليه دانتزیگ (که از اطاعت او سر باز زده بود) به عهده گرفت و آن بندر سر بلند را مجبور کرد که ۲۰۰,۰۰۰ گولدن به خزانه ملي بپردازد.

با وجود این، اشراف پادشاه جدید را، که دارای چشمانی نافذ، ذهنی واقعگرا، سبیلی وحشت انگیز، و ریشی رعب انگیز بود، دوست نداشتند. خود او شکوه و جلال و تشریفات را خوار می‌شمرد، ساده لباس می‌پوشید، جامه وصله‌دار بر تن میکرد، و کلم و گوشت گاو را بر سایر غذاها ترجیح میداد. هنگامی که پول مطالبه کرد تا با روسها به جنگ پردازد، اشراف با اکراه تمام ملزوماتی تهیه کردند که کافی نبود. سپس با کمک مالی ترانسیلوانی قوای مختصري فراهم آورد و به محاصره پسکوف، که در آن وقت سومین شهر مهم روسیه به شمار میرفت، پرداخت. ایوان چهارم با آنکه در نظر اتباعش ((مخوف)) بود، به سبب پیری، خود را قادر به مقابله با چنان دشمن نیرومندی ندید؛ ناچار خواهان صلح شد، لیونیا را به لهستان داد، و حاضر شد که تماس روسیه با بالتیک قطع شود (۱۵۸۲). پس از مرگ ایوان، باتوری به سیکیستوس پنجم پیشنهاد کرد که حاضر است همه روسیه را متصرف شود، آن را به لهستان ملحق سازد، ترکان عثمانی را از اروپا بیرون راند، تمامی اروپای خوری را تحت فرمان پاپ



یان ماتکو: ستفان باتوری، شاه در آورد. پاپ اعتراضی نکرد، اما در خلال تدارکات پر زحمتی که برای این مبارزه در راه دین صورت میگرفت، باتوری در گذشت (۱۵۹۶). لهستانیها پس از آنکه از دستش خلاص شدند، او را یکی از بزرگترین پادشاهان خود دانستند.

دیت پس از يك سال مباحثه، تاج پادشاهی را بر سر سیگیسموند سوم نهاد، و امیدوار بود که وي، به عنوان وارث تاج و تخت سوئد، هر دو کشور را برای نظارت بر دریای بالتیک و جلوگیری از توسعه روسیه متحد کند. این پادشاه نیمی از دوران سلطنت خود را، چنانکه دیدیم، بعثت صرف تحکیم قدرت خود و استقرار آیین کاتولیک در سوئد کرد. مرگ ناگهانی باریس گادونوف (۱۶۰۵) و تولید هرج و مرج در روسیه فرصت دیگری به دست سیگیسموند داد. وي بدون مشورت با ((سنیم)) (مجلس ملي) داوطلبی خود را برای تاج و تخت مسکو اعلام داشت و با سپاهی به سوي روسیه شتافت. ضمن دو سالی که سرگرم محاصره سمولنسک بود، سردارش ستانیسلاس زولکیوسکی روسها را در کلوشینو شکست داد، به طرف مسکو حرکت کرد، و اشراف روسیه را بر آن داشت که فرزند سیگیسموند به نام لادیسلاوس را به پادشاهی بردارند (۱۶۱۰). سیگیسموند، که میخواست خود تزار روسیه شود، این قرار را نپذیرفت و، پس از آنکه سرانجام به این شهر نرسید، زیرا کند حرکت کرد و زمستان فرا رسید. سربازانش، که مواجب خود را دریافت نداشته بودند، شورش کردند، و در ماه دسامبر ۱۶۱۲، دو قرن پیش از ناپلئون، لشکر پراکنده و رنجیده او از روسیه به لهستان بازگشت. آنچه از آن مبارزات پر هزینه بر جاي ماند تصرف سمولنسک و سورسکی و تاثیر شدید فرهنگ لهستانی در زندگی روسها بود.

باقی سلطنت سیگیسموند در نبردهایی مصیبت آمیز سپری شد. اتحاد او با خانواده هابسبورگ باعث شد که وي، همچنانکه امپراطور میخواست، وارد مبارزه پر هزینه‌ای علیه ترکان عثمانی شود. در این گیرودار لهستان، تنها بر اثر مهارت سرداران و شجاعت سربازانش، نجات یافت. گوستاوس آدولفوس از گرفتاری لهستان در جنوب استفاده کرد و به لیوونیا حمله برد؛ و در نتیجه عهدنامه آلتمارک (۱۶۲۹) سوئد بر لیوونیا و دریای بالتیک مسلط شد.

سیگیسموند با دلی شکسته در گذشت (۱۶۳۲). دیت سلطنت را به فرزندش تفویض کرد، زیرا در این هنگام سي و هفت ساله بود و به عنوان سردار از خود لیاقت بسیار نشان داده و بر اثر اخلاق خوب و صراحت خویش دوستان بسیاری به دست آورده بود. اما در نتیجه آزاد گذاشتن آیین پروتستان در لهستان و مذهب ارتدوکس در لیتوانی خشم پاپ را برانگیخت. وي در توروں به روحانیان کاتولیک، لوتری، و کالونی اجازه داد که به طور مسالمت آمیزی به مباحثه بپردازند (۱۶۴۵). این پادشاه هنر و موسیقی را تشویق کرد، تابلوهای روبنس و فرشینه‌های گوبلن را خرید، نخستین تماشاخانه دایمی لهستان را تاسیس کرد، و اپراهای ایتالیایی را روی صحنه آورد. همچنین با گالیله، که در زندان بود، مکاتبه کرد، و گروتیوس دانشمند پروتستان را به دربار خود فرا خواند. وي در ایامی که شورش عظیمی از قزاقها موجودیت لهستان را تهدید میکرد در گذشت (۱۶۴۸).

۲- تمدن لهستان

اوضاع اقتصادی لهستان هنوز به صورت قرون وسطایی بود، تجارت داخلی به وسیله دوره گردان صورت میگرفت؛ تجارت خارجی بیشتر محدود به دانتزیگ و ریگا بود. طبقه بازرگان ثروت زیادی نداشت و بندرت بهدیت راه مییافت. اشراف بر دیت، پادشاه، و امور اقتصادی تسلط داشتند. املاک وسیع به وسیله کشاورزانی اداره میشدند که تابع مقرارت دیرین بودند، و در بعضی موارد زندگی آنان دشوارتر از زندگی کشاورزان در فرانسه قرون وسطی میگذاشت. خود مالک این مقرارت را وضع میکرد و آنها را به وسیله سربازان خود به مورد اجرا میگذاشت. به مستاجران خود اجازه نمیداد که بدون موافقتش از قلمرو او بیرون بروند، آنان را از محلی دیگر انتقال میداد، زمینهایشان را به میل خود کم یا زیاد میکرد، از آنان میخواست که هر سال چند روز بیگار کنند و اشیاء را فقط از او بخرند و به او بفروشند؛ آنان را مجبور میکرد که هر سال مقداری آجودان مرغوب از او بخرند؛ گذشته از این، قادر بود که فرزندانشان را برای خدمت خود در جنگ و صلح به کار بگمارد. کشاورزان از لحاظ قانون آزاد بودند و میتوانستند از خود ثروتی داشته باشند و آن را به ارث بگذارند، اما سکارگو، کشیش یسوعی، آنان برده را میدانست.

زندگی بیشتر روستایی بود. اشراف در ورشو گرد میآمدند تا رای دسته جمعی خود را به صندوق بریزند، اما در املاک خود میزیستند و اوقات خود را به شکار، مبارزه، عشق، و جن میگذراندند، از میهمانان صادقانه پذیرایی میکردند، و خود را برای جنگ آماده میساختند. ازدواجها به وسیله پدران و مادران ترتیب مییافت؛ نظر دختران بندرت خواسته میشد، و آنان بندرت مقاومت میکردند؛ چنین فرض میشد که عشق ناشی از ازدواج و تشکیل خانواده، بیش از ازدواج ناشی از عشق پایدار خواهد ماند. زنان محجوب و فعال بودند. در روابط جنسی، اخلاق کاملاً حکمفرما بود؛ هرگز نشنیده‌ایم که قبل از قرن هجدهم روابط جنسی خارج از حدود ازدواج وجود داشته باشد.

آداب به وسیله مردان، نه زنان، معمول میشد، جز اینکه سسیلیا رناتا، که در سال ۱۶۳۷ با لادیسلاوس چهارم ازدواج کرد، آداب ایتالیایی را، که سابقاً به وسیله هنرمندان و روحانیان در لهستان شیوع یافته بود، دوباره رواج داد؛ و لونیاز ماری دو گونزاگ، که در سال ۱۶۴۸ با او ازدواج کرد، آداب و سخنوری فرانسوی با خود آورد، و این وضع تا قرن بیستم ادامه یافت. رقصهای لهستانی دارای چنان شکوه آمیخته باوقاری بودند که در سال ۱۶۴۷ مردی فرانسوی را بر آن داشت که درباره پولونز با اعجاب سخن بگوید. هنر لهستانی با سنتی که فایست شتوس در کراکو در سال ۱۶۷۷ بنیان نهاد همگام نبود. فرشینه‌های عالی دوره سیگیسموند دوم در فلاندر بافته میشدند. معماران و مجسمه سازان ایتالیایی، با ساختن کلیسای جامع کراکو و کلیساهایی برای یسوعیان به سبک باروک در کراکو، نیسوییتس، و ستون معروف ورشو، به یادبود سیگیسموند سوم، با توری، و آنا یا گیلو را زنده نگاه داشتند. بر اثر حمله پروتستانها به تصویرهای مذهبی، نقاشی رو به زوال نهاد، ولی مارتین کوبر چهره نگاره جالبی از باتوری کشید. تعلیم و تربیت نیز مانند هنر گرافیک از آشوب مذهبی آسیب دید. دانشگاه کراکو دوران انحطاط خود را میگذراند، اما باتوری دانشگاه ویلنا (۱۵۷۸) را تاسیس کرد؛ یسوعیان در کراکو، ویلنا، پوزنان، ریگا، و سایر نقاط چنان مدارس ممتازی بنیان نهادند که بسیاری از پروتستانها، به سبب تربیت روحی و اخلاقی خوبی که پسرانشان در آنها میدیدند، طرفدار آنها شدند. بهتر از همه، مدرسه پیروان اونیتریانیسم در راکوف بود که هزاران دانشجوی با مذاهب مختلف را به سوی خود جذب کرد. یان زامویسکی، صدر اعظم باتوری، که دوستدار فرهنگ یونان و روم باستان بود، دانشگاه تازه‌ای در زاموشچ بنیان نهاد که برنامه آن بیشتر کلاسیک بود. آثار ادبی به حد وفور یافت میشدند. اشخاص در مناقشات مذهبی نسبتهای بد به یکدیگر میدادند، ولی مطالب آنان از حیث شکل پرداخته و صیقلی بودند، چنانکه ستانیسلاس اورزخووسکی، که از آیین کاتولیک دفاع میکرد، با تعصبی شدید به دشمنان می‌ناخت، اما ((با زبان لهستانی شگفتانگیزی که در تاریخ ما بهترین نوع بود.)) همچنین اثر دیگری به نام درباری لهستانی، که اقتباس از درباری تالیف کاستیلیونه به شمار میرفت از لحاظ سبک ممتاز بود. این اثر به دست لوکاش گورنیک به وجود آمد. پیوتر سکارگو، کشیش یسوعی، در نظم، نثر، تربیت، و سیاست دست داشت. وی نخست رئیس دانشگاه ویلنا بود، سپس به عنوان واعظ ممتاز دربار مدت بیستوچهار سال مانند بوسونه به وعظ پرداخت و از فساد محیط بیباکانه لب به انتقاد گشود. همچنین پیشگویی کرد که کشور به دست بیگانگان خواهد افتاد، مگر آنکه حکومت ثابت و پا بر جایی در لهستان به وجود آید. وی خواهان سلطنت قرن نوزدهم بینظیر بودند و امروزه نیز محبوبیت دارند. این شاعر در مرثیهای که در سوگ دختر خود اورسولا سرود به دوره الهام خود رسید. این دختر در کمال زیبایی کودکی مرده بود. همه فرهنگ لهستان در این عصر در نتیجه کشمکش اعتقادات مذهبی آشفته بود. در نیمه اول قرن شانزدهم چنین به نظر میرسید که آیین پروتستان هم در لهستان و هم در آلمان و سوئد رواج خواهد یافت. بسیاری از اشراف به این آیین پیوستند، زیرا آن را شورشی علیه قدرت پادشاه و فساد کشیشان، و وسیله‌ای برای ضبط اموال کلیسا میدانستند سیگیسموند دوم آزادی مذهبی را تا حد زیادی برقرار کرد. یک سال پس از مرگ او، هیئتی از نمایندگان دیت اتحادیهایی تحت عنوان ((کنفدراسیون ورشو)) به وجود آوردند (۲۸ ژانویه ۱۵۷۳) و بر طبق آن آزادی مذهبی را به همه مخالفان خود ارزانی داشتند. هنگامی که این پیشنهاد جهت رای مطرح شد، عده‌ای از اسقفان عضو دیت با آن به مخالفت برخاستند، اما نود و هشت تن از اعضای غیر مذهبی، شامل چهلویک نفر کاتولیک، آن را تصویب کردند. این پیشنهاد در تاریخ آزادی مذهبی به منزله واقعه مهمی به شمار می‌آید، زیرا قبلاً هیچ گونه اعلامیه رسمی نظیر آن صادر نشده بود. بر اثر این قانون آزادیبخش، تعداد زیادی فرقه‌های گوناگون مانند لوتری، کالونی، آناباتیستها، مخالفان تثلیث، یا فرقه‌های دیگری مانند برادران بوهمی و طرفداران

تسوینگلی توسعه یافتند. در سال ۱۵۷۹ فلوستوس سوکینوس به لهستان آمد و شروع به ایجاد کلیسای طبق اصول طرفداران تثلیث کرد. اما عوام کراکو او را از خانه‌اش بیرون کشیدند، کتابخانه‌اش را خراب کردند، و اگر رئیس کاتولیک دانشگاه به کمکش نشتافته بود، به قتل میرسید (۱۵۹۸). کالونیها به اتفاق لوتریها در صدد طرد پیروان سوکینوس برآمدند. در سال ۱۶۳۸، دیت دستور بسته شدن مدرسه‌های پیروان اونیتریانیسم را صادر کرد و در ۱۶۵۸ آن فرقه را از کشور بیرون راند. این عده به ترانسیلوانی، مجارستان، آلمان، هلند، انگلستان، و سرانجام به امریکا گریختند، و امرسن، که از نوایغ بود، به آنان پیوست. تعصب مردم، تعلیم و تربیت یسوعیان، انضباط کاتولیکها، و سیاست پادشاهان، به انضمام تعصب پروتستانها، باعث نابودی آیین پروتستان در لهستان شد. فرقه‌های جدید با همان شدتی که به مذهب دیرین تاخته بودند به یکدیگر حمله بردند. کشاورزان از آن لحاظ به آیین دیرین وفادار ماندند که قدیمی بود و، به سبب عرف و عادت، تسلیخش محسوب میشد. هنگامی که پادشاهان (با توری و سیگیسموند سوم) بدان پیوستند، بسیاری از پروتستانیهای که بتازگی ایمان آورده بودند، یا فرزندانیشان، لازم دانستند که با کلیسا صلح کنند. از آنجا که بسیاری از آلمانیهای لهستان پروتستان بودند، آیین کاتولیک از حمایت مالی برخوردار شد.

کلیسا نیز با این عوامل خارجی همکاری میکرد تا لهستان را تحت تسلط پاپ در آورد، و از این رو چند تن از زیرکترین دیپلماتها و عده‌ای از جسورترین یسوعیان را برای تغییر مذهب پادشاهان، زنان، کودکان، و حتی خود اعیان پروتستان اعزام داشت سیاستمداران کلیسا مانند ستانیسلاس هوژیوس واسقف جوانی کومندونه به پادشاهان اخطار کردند که هیچ نظم ثابت اجتماعی، اخلاقی، یا سیاسی نمیتواند بر اساس تعلیمات فرقه‌های متغیر و متضاد پروتستان استوار باشد. یسوعیان بخوبی توانستند از اصول باور نکردنی مذهب قدیم در قبال مذهب جدید دفاع کنند. در این ضمن روحانیان کاتولیک، به پیروی از دستورهای شورای ترانت، اصلاحات شدید و قابل توجهی در امور خود به عمل آوردند. کاتولیکها نیز معمایی داشتند. اتحاد لیتوانی با لهستان باعث شد که کلیسای ارتدوکس یونانی با کلیسای رم در افتد. در اصول این دو کلیسا اختلافی جزئی وجود داشت، اما در مراسم مذهب ارتدوکس تشریفات سلاوونیک به کار میرفت، و کشیشان فرقه ارتدوکس میتوانستند از دواج کنند. در سال ۱۵۹۶ یان زامویسکی، در نتیجه الحاق بژستسی (برست لیتوفسک)، فرقه میانهای از روحانیان و اشخاص غیر مذهبی به نام اونیات تشکیل داد که موافق از دواج کشیشان و تشریفات سلاوونیک بود، اما آیین کاتولیک و تفوق پاپ را هم قبول داشت. رهبران کلیسای کاتولیک رم امیدوار بودند که این مصالحه بتدریج باعث اطاعت فرقه‌های یونانی و روسی از پاپ بشود.

اما کلیسای جدید اونیات با مقاومت سخت روبه‌رو شد، واسقف آن در پولوک به دست عوام، که دارای مذهب ارتدوکس بودند، به قتل رسید. پادشاهان لهستان در قرن شانزدهم آن سیاست آزادی مذهبی را که پیشرفته‌تر از سیاست سایر کشورهای مسیحی بود، همچنان ادامه دادند. اما عوام کاتولیک بیشتر اوقات به سیاست خصومت‌آمیز دیرین باز میگشتند. این عده به یکی از کلیساهای پروتستان در کراکو حمله بردند، اجساد پروتستانها را از خاک بیرون آوردند، و آنها را پراکنده کردند (۱۶۰۶-۱۶۰۷). همچنین یک کلیسای پروتستان را در ویلنا ویران کردند، چند تن از کشیشان را زدند و به قتل کشیدند (۱۶۱۱). در پوزنان، یک کلیسای لوتری را به آتش کشیدند و انجمنی متعلق به ((برادران بوهمی)) را خراب کردند روحانیان کاتولیک در این تظاهرات مذهبی عوام پسند شرکت نمیکردند، ولی از آنها استفاده میکردند. همه شرایط به نفع کلیسای قدیم بود و تا سال ۱۶۴۸ پیروزی آن کامل شد.

IV- روسیه مقدس: ۱۵۸۴-۱۶۴۵

۱- مردم

نادیزدین در سال ۱۸۳۱ چنین نوشت: ((کافی است نظری به نقشه اروپا بیفکنید تا در برابر سرنوشت روسیه دچار اعجاب شوید)) این کشور تا سال ۱۶۳۸ از طریق اقیانوس کبیر، و از طریق ولگا به دریای خزر راه یافت. ولی هنوز به دریای سیاه نرسیده بود، و از اینجاست که به علت جنگهای آینده آن پی می بریم. در سال ۱۵۷۱ جمعیت روسیه تنها ده میلیون نفر بود. خاک آن کشور برای تهیه غذا جهت این عده مناسب بود، اما کشت و زرع مفرط باعث عدم حاصلخیزی مزارع میشد و کشاورزان از دشتی به دشت دیگر کوچ میکردند. این میل به مهاجرت ظاهر را در ایجاد بردگی موثر بود. بیشتر مستاجران از مالکان بزرگ مساعده دریافت میداشتند تا کشتزارهای آنان را پاک و آماده کنند و در آنها به زراعت بپردازند؛ ضمناً برای چنین وامهایی تا بیست درصد ربح میپرداختند؛ بسیاری از آنان قادر به پرداخت قروض خود نبودند، بنابراین به صورت برده در میآمدند، زیرا، طبق قانون ۱۴۹۷، اگر کسی قادر به پرداخت قرض خود نبود، تا زمان ادای آن به صورت برده طلبکار در میآمد. عدهای از کشاورزان برای فرار از چنین بردگی به کشتزارهای قزاقان در جنوب میگریختند؛ عدهای نیز حاضر میشدند که سرزمینهای تازه و لم یزرعی را آباد کنند، و بدان وسیله آزادی خود را باز مییافتند سبیری به بدین ترتیب آباد شد؛ گروهی نیز به شهرها مهاجرت کردند تا به صنعتگران بپیوندند؛ یا در معادن، صنایع فلز کاری، و اسلحه سازی کار کنند؛ یا به خدمت بازرگانان در آیند؛ و یا در کوچهها دور هگردي کنند. مالکان شکایت میکردند که ترک مزرعهها به وسیله مستاجران، که معمولاً قروض خود را نمیپرداختند، باعث وقفه در تولید محصولات کشاورزی خواهد شد، و از این رو مالکان از عهده پرداخت مالیات روز افزون بر نخواهند آمد. در سال ۱۵۸۲، ایوان مخوف، برای آنکه ادامه امور کشاورزان را تضمین کند، به مستاجران طبقه اداری ((اوپرچنیکی)) خود دستور داد که بدون رضای مالک مزارع خود را ترک نکنند. اگر چه آن طبقه موجودیت ممتاز خود را در این هنگام از دست داده بود، روش بردگی، که بدین ترتیب برقرار شد، بر روی املاک آن طبقه باقی ماند، و پس از چندی اشراف و روحانیان، که قسمت اعظم زمینهای روسیه را در دست داشتند، مستاجران خود را موظف به رعایت آن دستور کردند. تا ۱۶۴۸ بیشتر کشاورزان روسی در حقیقت و عملاً، و نه قانوناً، به صورت سرفهای وابسته به زمین در آمدند.

مردم روسیه هنوز در مرحلهای نزدیک به توحش میزیستند. آداب خشن بود، نظافت نوعی تامل نادر به شمار میرفت، باسواد جزو امتیازات طبقاتی محسوب میشد، تعلیم و ترتیب ابتدایی بود، و ادبیات به صورت نوشتههای روزانه راهبان و وعظهای کشیشان یا منتهایی مربوط به لیتورژی بود. پانصد کتابی که در روسیه بین سالهای ۱۶۷۳ و ۱۶۸۲ انتشار یافت تقریباً همه مذهبی بودند. موسیقی تأثیر عظیمی در مذهب و خانه داشت، و هنر در خدمت مذهب ارتدوکس بود. کلیساهای پر پیچ و خم دارای نمازخانه و محراب و قبههای پیازی شکل، مانند کلیسای مریم عذرای دون، در مسکو ساخته میشدند. کلیساهای و صومعهها با فرسکوهای تزیین میشدند که امروزه بیشتر روی آنها را پوشاندهاند، یا تمثالهایی روی تختهها میساختند که اهمیت آنها بیشتر از لحاظ ابتکار در تصویرسازی بود نه در مهارت هنری، چنانکه از کلیسای معجزه قدیس میخائیل در کراکو پیداست. در حدود سال ۱۶۰۰، کشیدن تمثال جنبه هنری خود را از دست داد، به صورت صنعت در آمد، و قطعات مشابهی به مقدار زیاد برای استفاده زاهدان کشور ساخته شدند. محصول هنری برجسته این زمان برچی به ارتفاع صد متر بود که زنگ کلیسای ایوان ولیکی را در بر میگرفت. این کلیسا به وسیله یکی از معماران آلمانی در میدان کرملین بر پا شد (حد ۱۶۰۰)، و ایجاد آن جزو برنامه عمارت سازی عامالمنفعه باریس گادونوف برای رفع بیکاری مردم بود.

در کلیساهای زیبایی که بر اثر تزیینات گرانبها میدرخشیدند و بعد آنها را باریک ساخته بودند، به طوری که آواها و دعاهای طنین انداز و تشریفات پر هیبت آنها تأثیری خواب آور داشت، کشیشان ارتدوکس مردم را به زهد، اطاعت، و داشتن آرزوهای خاضعانه تشویق میکردند. بندرت دیده شده است که کلیسایی تا این اندازه با دولت همکاری نزدیک داشته باشد. خود تزار اصول مذهبی را صادقانه رعایت میکرد و اموالی را به کلیسا میبخشید؛ کلیسا، در عوض، هالهای از تقدیس در پیرامون او ایجاد میکرد، تخت سلطنت او را به منزله محرابی مقدس میدانست، و به مردم تلقین میکرد که اطاعت از او وظیفهای است که همه کس میبایستی به عنوان قرضی که از خداوند گرفته است ادا کند. باریس گادونوف بطرک، مسکو را از تحت تسلط قسطنطنیه بیرون آورد (۱۵۹۸)، و تقریباً تا یک قرن مطران مذکور از لحاظ مقام با تزار رقابت

میکرد و گاهی قدرت او را به خطر میانداخت. هنگامی که سفیری از طرف پاپ کلمنس هشتم به مسکو آمد تا پیشنهاد کند که کلیساهای ارتدوکس و کاتولیک تحت توجه پاپ متحد شوند، پاریس این نقشه را با تحقیر رد کرد و گفت: ((مسکو امروزه رم واقعی و ارتدوکس است))، و دستور داد که دعوایی در حق او به عنوان ((تنها فرمانروای عیسوی روی زمین)) خوانده شود.

۲- باریس گادونوف: ۱۵۸۴-۱۶۰۵

تا این هنگام تنها او فرمانروای واقعی بود. تزار فیودور ایوانوویچ فرزند بیکیفیت ایوان چهارم (مخوف) و آخرین فرد از اخلاف روریک بود. فیودور مرگ برادر بزرگ خود را در زیر ضربات دیوانهوار پدر خویش دیده و تحت نفوذ دیگران قرار گرفته بود. وی به منظور رهایی از خطرهای قصر به مذهب توسل جست، و اتباعش، اگر چه او را شخص مقدسی میدانستند تصدیق میکردند که اراده لازم را برای اداره مردم ندارد. ایوان چهارم شورایی را برای هدایت این جوان به کار گماشته بود. یکی از اعضای آن، یعنی شوهر خواهر فیودور، که همان باریس گادونوف بود، زمام امور را به دست گرفت و فرمانروای کشور شد.

ایوان چهارم از زن هفتم خود پسری به نام دمیتري ایوانوویچ به جا گذاشته بود که در این وقت (۱۵۸۴) سه ساله بود. شورای مذکور، برای حفظ آن کودک از توطئه‌هایی غیر از توطئه‌های خود او را به او گلیچ، در صد و نود کیلومتری شمال مسکو، فرستاد. اما او در سال ۱۵۹۱، به عللی که تا کنون معلوم نشده‌اند، در آنجا در گذشت. هیئتی که به ریاست شاهزاده و اسیلی شوپسکی (از اعضای شورا) جهت تحقیق در این قضیه به او گلیچ رفت گزارش داد که آن کودک گلوی خود را ضمن یک حمله صرعی بریده است. اما مادر دمیتري مدعی بود که او به فرمان گادونوف به قتل رسیده است. جرم باریس هرگز محرز نشد، و بعضی از تاریخ‌نویسان آن را مورد تردید قرار میدهند. آنگاه مادر دمیتري را به گوشه‌گیری در صومعه‌ای مجبور کردند و خویشان این زن را از مسکو بیرون راندند. دمیتري به گروه قدیسان ارتدوکس افزوده شد و نام او به طور موقت از خاطره‌ها محو گشت.

باریس مانند ریچارد سوم، پادشاه انگلستان به هنگام نایب السلطنگی بهتر فرمانروایی کرد تا بعدا وقتی بر تخت سلطنت نشست. وی اگر چه تربیتی رسمی نیافته و شاید هم بیسواد بود، لیاقت و کفایتی زیرکانه داشت، و به نظر میرسد که برای حل مشکلات روسها جدا کوشیده باشد. باریس ادارات داخلی را اصلاح کرد، جلوی پول پرستی قضات را گرفت، به حمایت از طبقات متوسط و پایین برخاست، به منظور ایجاد اشتغال برای فقیران شهری عماراتی ساخت، و از آلام و بدهیهای بردگان کاست؛ به قول یکی از تار یخنویسان آن زمان، ((همه او را دوست داشتند)).

گذشته از این، دولتهای خارجی به او احترام می‌گذاشتند و به قولش اعتماد داشتند. هنگامی که تزار فیودور اول در گذشت (۱۵۹۸)، زمسکی سوبور (مجلس ملی) به اتفاق آرا از گادونوف تقاضا کرد که تاج شاهی را بر سر بگذارد. وی اعتراض کرد و محبوبانه خود را شایسته سلطنت ندانست، ولی سرانجام پذیرفت. اما تا اندازه‌ای گمان میرود که عاملانش نمایندگان را برای قبول پادشاهی او آماده کرده باشند. تتي چند از اشراف، که به سبب دفاع او از عوام خشمگین بودند، حق او را به سلطنت نپذیرفتند و جهت خلع او به توطئه چینی پرداختند. باریس جمعی را به زندان افکند، گروهی را تبعید کرد، و فیودور رومانوف (پدر نخستین تزار سلسه رومانوف) را مجبور کرد که جامه راهبان بر تن کند. چند تن از دشمنان شکست خورده او به شکلی چنان مناسب و موافق با وضع باریس مردند که او متهم به قتل آنان شد. باریس، که در این هنگام در بد گمانی و بیم میزیست، جاسوسانی به نقاط مختلف فرستاد، افراد مظنون را بیرون راند، دارایی آنان را ضبط کرد، و زنان و مردان را از دم شمشیر گذرانید محبوبیت. نخستین او کاهش یافت و محصولات بد سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۰۴ باعث شدند که عوام گرسنه نتوانند در برابر دسیسه‌های مصرانه اشراف، کاری به نفع او انجام دهند.

یکی از این دسیسه‌ها در تاریخ، ادبیات، و موسیقی شهرت یافت. در سال ۱۶۰۳ جوانی در لهستان ظاهر شد و ادعا کرد همان دمیتري است که مرده‌اش می‌پنداشتند، و وارث قانونی تاج و تخت فیودور ایوانوویچ است. باریس به دلایل متقنی او را گریشکا او تریپف دانست که جامه راهبی را از تن بیرون آورده و به خدمت خانواده رومانوف در آمده بود. لهستانیها، که از توسعه روسیه بیم داشتند، چون شخصی را در میان خود دیدند که به حال آنان مفید بود و تاج و تخت مسکو را از آن خود میدانست، شاد شدند و هنگامی که ((دمیتري)) دختری لهستانی را به زنی گرفت و به کلیسای کاتولیک پیوست، بیشتر اظهار نشاط کردند. سیگیسموند سوم، پادشاه لهستان که بتازگی عهدنامه صلحی با روسیه به مدت بیست سال بسته بود (۱۶۰۲)، مانع از آن نشد که دمیتري عده‌ای داوطلب لهستانی به دور خود گرد آورد. یسوعیان با شوق و ذوق بسیار به طرفداری از آن مدعی برخاستند. در اکتبر ۱۶۰۴ دمیتري با چهار هزار سرباز شامل تبعید شدگان روسی، مزدوران آلمانی، و سلحشوران لهستانی از رود دنیپر گذشت. اشراف روسیه، که بیطرفی خود را اعلام کرده بودند، در نهان به او کمک رساندند: کشاورزان فراری به قوایی که پیش می‌آمد پیوستند، مردم گرسنه، که آماده فریب خوردن بودند، سخنان دمیتري را باور کردند و پرچم او را به عنوان دفاع از حقانیت سلطنت او و آرزوهای یاس آمیز خود بر دوش گرفتند. در ایامی که عوام فریاد کنان و دعا خوانان از غرب به سوی مسکو پیش می‌رفتند، قزاقها، که همیشه آماده نزاع بودند، از جنوب به حمله پرداختند. این نهضت به صورت انقلابی در آمد.

باریس، که این واقعه را حمله‌ای از طرف لهستانیها می‌پنداشت، قوای خود را به غرب فرستاد. لشکریان او قسمتی از قشون دمیتري را شکست دادند، اما در مورد بقیه کاری از پیش نبردند. گادونوف در میان اطاقهای کرملین خبری جز از دیاد نفرات و پیشرفت عوام و اشاعه نارضایی نمی‌شنید. حتی اشراف مسکو جامه‌ای باده خود را به سلامتی دمیتري می نوشیدند و به مردم می‌گفتند که او همان شاهزاده مقدسی است که توسط خداوند برای سلطنت برگزیده شده است. در این میان، باریس، پس از تردیدها و اندوه‌هایی که پوشکین و موسورگسکی بیش از تاریخ‌نویسان از آنها آگاهی دارند، در گذشت (۱۳ آوریل ۱۶۰۵). وی فرزند خود فیودور را به اشراف و باسمانوف بطرک سپرده بود. اما باسمانوف و اشراف به حمایت از مدعی سلطنت برخاستند. زن و فرزند گادونوف به قتل رسیدند، و ((دمیتري دروغین)) در میان شوق و ذوق عمومی به عنوان تزار سراسر روسیه بر تخت نشست.

۳- ((دروان آشوب)): ۱۶۰۵-۱۶۱۳

تزار جدید فرمانروای بدی نبود، و اگر چه قامتی زیبا و چهره‌ای گیرا کار بردن شمشیر و سوار شدن اسب مانند اشرافزاده‌های ماهر بود. گذشته از این، هوشی سرشار، بیانی فصیح، رفتاری خوشایند، و نوعی سادگی طبیعی داشت که با تشریفات دربار سازگار نبود. وی کارمندان را با دقت در امور اداری و لشکریان را با نظارت شخصی به شگفتی می‌انداخت. اما تفوق او بر محیط بیش از اندازه به چشم می‌خورد. از خشونت و بیسوادی اشراف علنا انتقاد میکرد، و در نظر داشت که فرزندان را برای تحصیل به کشورهای غربی بفرستد؛ همچنین در صدد بود که آموزگاران خارجی را برای تأسیس دبیرستانهایی به مسکو دعوت کند. گذشته از این، به آداب روسها می‌خندید، از اجرای مراسم آیین ارتدوکس خودداری میکرد، حاضر به احترام در برابر تصاویر قدیسین نمیشد، بیآنکه آب مقدس به روی میز بپاشد ناهار می‌خورد، و گوشت گوساله را، که شرعا حرام محسوب میشد، مصرف میکرد. وی اگر چه نمیگفت که به مذهب کاتولیک گرویده است (و شاید هم آن را هرگز جدی تلقی نکرده بود)، زن لهستانی و کاتولیک خود را همراه نماینده پاپ و گروهی از راهبان فرقه فرانسیسیان به مسکو آورد؛ خود او جمعی از لهستانیها و یسوعیان را در خدمت خویش نگاه داشته بود. با اینهمه در آمد خزانه را آزادانه خرج کرد، موجب افسران را بالا برد، و املاکی را که از خانواده گادونوف گرفته بود میان دوستان خود تقسیم کرد؛ و از آنجا که بیقرار و جنگجو بود، در صدد مبارزه با خان کریمه بر آمد و، با ارسال قبایی از پوست خوک جهت آن فرمانروای مسلمان، عملاً به او اعلان جنگ داد.

هنگامي که مسكو را در نتيجه اعزام قوا به جنوب تقريبا تخلیه کرد، اشراف را بیم فرا گرفت که مبدا تزار راه را برای حمله لهستانیها به پایتخت باز کند.

چند هفته پس از جلوس دمیتري، دستهاي از اشراف به رهبري شویسكي توطئه‌هاي به منظور خلع او چیدند.

شویسكي اعتراف میکرد که فرمان آن مدعي را تنها برای رهایی از دست گادونوف گردن نهاده است و اکنون باید او را از کار بر انداخت و اشرافزاده‌هاي حقيقي را بر تخت نشاند. دمیتري از توطئه آگاهی یافت و رهبران آن را دستگیر کرد. اما به جاي آنکه طبق معمول آن عده را به قتل برساند، دستور داد که زمسكي سوبور آنان را محاکمه کند.

در این هنگام این مجلس برای نخستین بار از همه طبقات انتخاب شد و شویسكي و دیگران را به مرگ محکوم ساخت، اما بعدها تزار آنان را تبعید کرد و پنج ماه بعد به آنان اجازه داد که بازگردند. بسیاری از مردم که او را فرزند ایوان مخوف پنداشته بودند احساس میکردند که چنین ترحم غیر معمول باعث خواهد شد که اصل و نسب سلطنتي وي مورد تردید قرار گیرد. توطئه کنندگان عفو شده دسیسه‌هاي خود را از سر گرفتند و خانواده رومانوف، که دمیتري اعضاي آن را مورد لطف بسیار قرار داده بود، به آنان پیوستند. در ۱۷ مه ۱۶۰۶ شویسكي و پیروانش با ملتزمان مسلح خود به کرملین حمله بردند. دمیتري بخوبي از خود دفاع کرد و چندتن از مهاجمان را با دست خود کشت، اما مغلوب شد و به قتل رسید. جسدش را به میدان اعدام بردند، نقاب مضحكي بر چهره‌اش نهادند، و فلوتي در دهانش گذاشتند. سپس جسدش را سوزاندند و خاکسترش را با توپ به اطراف پراکندند تا دیگر کسی خود را به جاي شخص مرده‌هاي جا نزنند.

اشراف پیروزمند شویسكي را با لقب واسیلی چهارم انتخاب کردند. تزار جدید تعهد کرد که بدون تصویب مجلس دوما (مجمع اشراف) کسی را به قتل نرساند، هیچ ملكي را ضبط نکند، و در کلیساي اوسپنسكي به طور رسمي سوگند خورد که ((بدون تصویب شورا (يعني زمسكي سوبور یا مجمع همه طبقات) به کسی آسیب نرساند.)) این تعهدات اگرچه غالبا نقض شدند، در تکامل حکومت روسیه مرحله‌اي تاریخي به شمار می‌آیند.

اما بیشتر آناني که از خلع دمیتري متاسف بودند از شنیدن این قول و قرارها آرام نشدند. در شمال شورشي به وقوع پیوست، و در جنوب دمیتري دروغین دیگری به رهبري برگزیده شد و سیگیسموند سوم پادشاه لهستان به طور غیر رسمي به او کمک رسانید. شویسكي از کارل نهم پادشاه سوئد، که دشمن سیگیسموند سوم بود، مدد خواست. کارل قوایی به روسیه فرستاد. سیگیسموند به روسیه اعلان جنگ داد، سردارش به نام زولکیوسكي مسكو را گرفت. شویسكي را خلع کردند (۱۶۱۰)، به ورشو بردند، و او را مجبور کردند که جامه راهبان بر تن کند. دستهاي از اشراف روسیه حاضر شدند که فرزند چهاردهساله سیگیسموند به نام لادیسلاوس را به عنوان تزار بشناسند، به شرط آنکه استقلال کلیساي ارتدوکس حفظ شود و ارتش لهستان برای سرکوبي شورشي اجتماعي که حکومت اشرافي روسیه را تهدید میکرد به اعیان این کشور کمک کند.

علت عمده این شورش، که جنبه‌اي مذهبي و میهن پرستانه داشت، به رسمیت نشناختن تزار لهستانی بود.

بطرك ارتدوکس مسكو مردم را از اطاعت فرمانرواي کاتوليك رومي نهي کرد. لهستانیها او را دستگیر کردند، و اگر چه او در زندان در گذشت، اعلامیه او سلطنت لادیسلاوس را غیر ممکن ساخت. رهبران مذهبي از مردم در خواست کردند لهستانیها را، که بدعتگذاران کاتوليك رومي بودند، از کشور بیرون رانند. چنین به نظر میرسید که دولت از میان خواهد رفت و روسیه گرفتار هرج و مرج خواهد شد. لشكري سوئدي نو و گو رود را به تصرف در آورد و شاهزاده‌هاي سوئدي را برای سلطنت در روسیه پیشنهاد کرد. کشاورزان در شمال و جنوب، و قزاقان در جنوب از اطاعت لادیسلاوس سر باز زدند و

حکومتهایی از خود در ایالات به وجود آوردند. اوضاع کشاورزی مختل شد، محصولات غذایی کاهش یافتند، حمل و نقل دچار نا امنی گشت، قحط و غلا بالا گرفت، و در بعضی از نواحی مردم به خوردن گوشت انسان پرداختند. جمعی از عوام که شورش کرده بودند وارد مسکو شدند، و در آشوبی که بر پا گشت قسمت اعظم شهر در آتش سوخت (۹ مارس ۱۶۱۱)؛ پادگان سوئدی در کرملین تحصن جست و منتظر آمدن و کمک رساندن سیگیسموند شد.

در نیژنی نو و گورود قصابی به نام کوسمامینین از شورشیان که بر اثر آیین ارتدوکس به هیجان در آمده بودند لشکر دیگری فراهم ساخت و از هر خانواده‌ای درخواست کرد که یک سوم دارایی خود را برای تهیه وسایل حرکت به سوی پایتخت در اختیار او بگذارد؛ با این درخواست موافقت شد. اما مردم حاضر نبودند زیر بار کسی جز رهبری صاحب عنوان بروند. مینین از شاهزاده دمیتري پوژارسکی تقاضا کرد که سردار آنان شود. او نیز پذیرفت، و لشکریان جدید، در حالی که روزه گرفته بودند و دعا میخواندند، به سوی مسکو پیش رفتند و، بعد از ورود به این شهر، پادگان لهستانی کرملین را در محاصره گرفتند. این عده تا هنگامی که مجبور به خوردن موش صحرایی، آدم، و جوشاندن دستنوشته‌های یونانی جهت ساختن آبگوشت شدند مقاومت کردند؛ سپس در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۲ دست از مقاومت برداشتند و رو به گریز نهادند. مدتها آن سال در تاریخ روسیه به عنوان سال نجات به شمار می‌آمد، و هنگامی که دو قرن بعد فرانسویها از مسکو رانده شدند، روسهای پیروزمند در پایتخت خود، که باز دچار حریق شده بود، بنایی به یادبود مینین و پوژارسکی، یعنی قصاب و شاهزاده‌ای که در سال ۱۶۱۲ نمونه قهرمانانهای برای آنان به جای نهاده بودند، بر پا ساختند.

پوژارسکی و شاهزاده دمیتري تروبتسکوي نمایندگان مذهبی و غیر نظامی همه نواحی امپراطوری را دعوت کردند تا در شورایی برای انتخاب فرمانروای جدید شرکت کنند. خانواده‌های مختلف اشراف تدبیرهای مختلفی به کار بردند، و سرانجام خانواده رومانوف پیروز شد. شورا میخائیل رومانوف را، که در آن وقت پانزده سال بیش نداشت، برگزید و عوام مسکو، که بسرعت دور هم گرد می‌آمدند و بسرعت تعلیم می‌گرفتند، او را فرمانروای خود دانستند (۱۲ فوریه ۱۶۱۳). مردم پس از آنکه کشور را نجات دادند. با فروتنی دوباره آن را به اشراف سپردند.

دولت جدید هرج و مرج اجتماعی و شورش را از میان برد، بردگی را تایید و تمدید کرد، با دادن اینگریا به سوئد این کشور را آرام ساخت، و عهدنامه صلحی به مدت چهارده سال با لهستان بست. این عهدنامه باعث شد که فیودور رومانوف، پدر میخائیل که به دستور باریس جامه راهبی پوشیده و نام فیلارت برخود نهاده بود، از اسارت طولانی رها شود. میخائیل او را به عنوان اسقف بزرگ مسکو و مشاور خود برگزید، و این شخص به اندازه‌های مقتدر شد که مردم او را ((تزار دوم)) دانستند. روسیه تحت رهبری مشترک این پدر و فرزند، با وجود شورشها و جنگهای دیگر، و پس از یک نسل آشوب، به دوره آرامش متزلزل و ناپایداری رسید. دوره هرج و مرج که با مرگ باریس آغاز شده بود، با جلوس میخائیل بر تخت سلطنت پایان یافت، و این خود آغاز سلسله رومانوف بود که تا سال ۱۹۱۷ در روسیه فرمانروایی کرد.

فصل بیستم

مبارزه طلبی اسلام

۱۶۴۸-۱۵۶۶

I- ترکان عثمانی

ضمن کشمکشهای سیاسی و مذهبی کشورهای مسیحی، جمعی از متفکران از مشاهده بیطرفی ظاهری خداوند در مبارزه میان مسیحیان و مسلمانان ناراحت بودند. اگر چه مسلمانان از اسپانیا طرد شده بودند، دارالاسلام هنوز عظیم بود و شامل اندونزی و شمال هندوستان نیز میشد؛ در حقیقت، این زمان عصر درخشان سلطنت سلسه مسلمان مغول در دهلی بود (۱۵۲۶-۱۷۰۷). کشورهای اسلامی شامل افغانستان، قسمت اعظم آسیای مرکزی، و سراسر ایران بود، یعنی کشوری که در این دوره هنر آن به کمال خود رسید. در غرب ایران، امپراطوری عثمانی قرار داشت که از حیث وسعت فقط اسپانیا با آن رقابت میکرد. ترکان عثمانی همه سواحل دریای سیاه را در اختیار داشتند؛ بردهانه‌های دانوب، دنپیر، و دنیستر مسلط بودند، و به خانهای تاتار، از متفقین خودشان، کمک میکردند که کریمه و دهانه رود دون را تحت نظارت خود داشته باشند.

همچنین ارمنستان، آسیای صغیر، سوریه، عربستان، و همه خاورمیانه جزو امپراطوری عثمانی بود. در اینجا مشهورترین شهرهای قدیم و قرون وسطی قرار داشتند، مانند بابل، نینوا، بغداد، دمشق، انطاکیه، طرسوس، از میر، نیقیه، مکه، و اورشلیم، جایی که مسیحیان با اجازه مسلمانان در آرامگاه مسیح به عبادت میپرداختند. در مدیترانه خاوری جزیره‌های بزرگ قبرس، رودس، و کرت جزو متصرفات عثمانی بودند. قسمت اعظم جمعیت شمال آفریقا از دریای سرخ تا اقیانوس اطلس را مسلمانان تشکیل میدادند: مصر به وسیله پاشاهایی که از طرف سلاطین عثمانی منصوب میگشتند اداره میشد. طرابلس، تونس، الجزایر، و مراکش تحت تسلط سلسه‌های محلی مسلمانی بودند که درجه اطاعت آنان از ترکان عثمانی با دوری و نزدیکی آنان از قسطنطنیه تناسب معکوس داشت. این دوره عصر فرمانروایی سلسله سعدیون (۱۵۵۰-۱۶۴۸) در مراکش بود، و مراکش پایتخت آن، مرکز تجارت و هنر به شمار می‌رفت. در اروپا متصرفات عثمانی مشتمل بود بر نواحی میان بوسفور و یونان (معمولاً آتن و اسپارت)، بالکان، مجارستان تا صد و شصت کیلومتری وین، از طریق دالماسی تا دروازه‌های ونیز؛ از بوسنی و آلبانی تا نزدیکی آدریاتیک و قلمرو پاپ. در آنجا، در وین محصور، اختلاف عمده میان پروتستانها و کاتولیکها نبود، بلکه میان مسیحیان و مسلمانان بود. در درون آن خط محاصره مسلمانان، فرقه‌های مختلف مسیحی میزیستند.

اسلام هر اندازه هم به طرف غرب گسترش مییافت، باز شرقی بود. قسطنطنیه به منزله دریچه‌ای به سوی اروپا به شمار می‌آمد، اما ریشه‌های امپراطوری عثمانی به اندازهای با آسیا پیوستگی داشتند که ترکان مغرور حاضر به تقلید از غرب نبودند. در بعضی از کشورهای اسلامی گرمای بیابان یا مناطق حاره باعث بیحالی افراد می‌شد. سرزمینهای غیر مسکون مردم را از امور بازرگانی بر کنار میداشتند، و افراد نمیتوانستند مانند ساکنان اروپای باختری حریصانه به کار و کوشش بپردازند. مسلمانان بیشتر به سکون رغبت داشتند و به سهولت قانع میشدند. کارهای دستی تغییر ناپذیر مسلمانان ظریف و زیبا، ولی مستلزم وقت و سلیقه بودند، و مردم نمیتوانستند به مقدار زیاد از آنها تهیه کنند. کاروانها آرام طی طریق میکردند، اما نمیتوانستند با کشتیهای پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی، و هلندی، که از راه‌های تمام آبی به هندوستان میرفتند، رقابت کنند. با وجود این، بعضی از بندرهای مدیترانه، مانند از میر، در نتیجه تبادل کالا میان کشتی و کاروان ترقی کردند. اسلام مردم را در جنگ به شجاعتی آمیخته به امید تحریض میکرد، ولی در روزگار صلح آنان را به اعتقاد به جبر و میداشت. مردم با سماع درویشان و رویاهای صوفیانه آرام میشدند، و اگر چه اسلام در آغاز علم را تشویق کرده بود، در این هنگام فیلسوفان را مرعوب میساخت و آنان را به مباحثات فضل فروشانه بیهوده قرون وسطایی ترغیب میکرد. علما کودکان را به آیین تسنن تربیت میکردند و مواظب بودند که اثری از عصر خرد در اسلام ظاهر نشود. در اینجا بود که، در کشمکش میان مذهب و فلسفه، مذهب به طور قاطعی پیروز شد. گذشته از اینها، در سرزمینهایی که ترکان عثمانی از مسیحیان گرفتند، اسلام به سهولت پیش رفت. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه کلیسای مسیحی شرقی هنوز از خود دارای بطرک بود، اما تعداد مسیحیان بسرعت کاهش مییافت. در آسیای صغیر ارمنیها، و در مصر قبطیها، به آیین عیسوی باقی ماندند، اما به طور کلی در

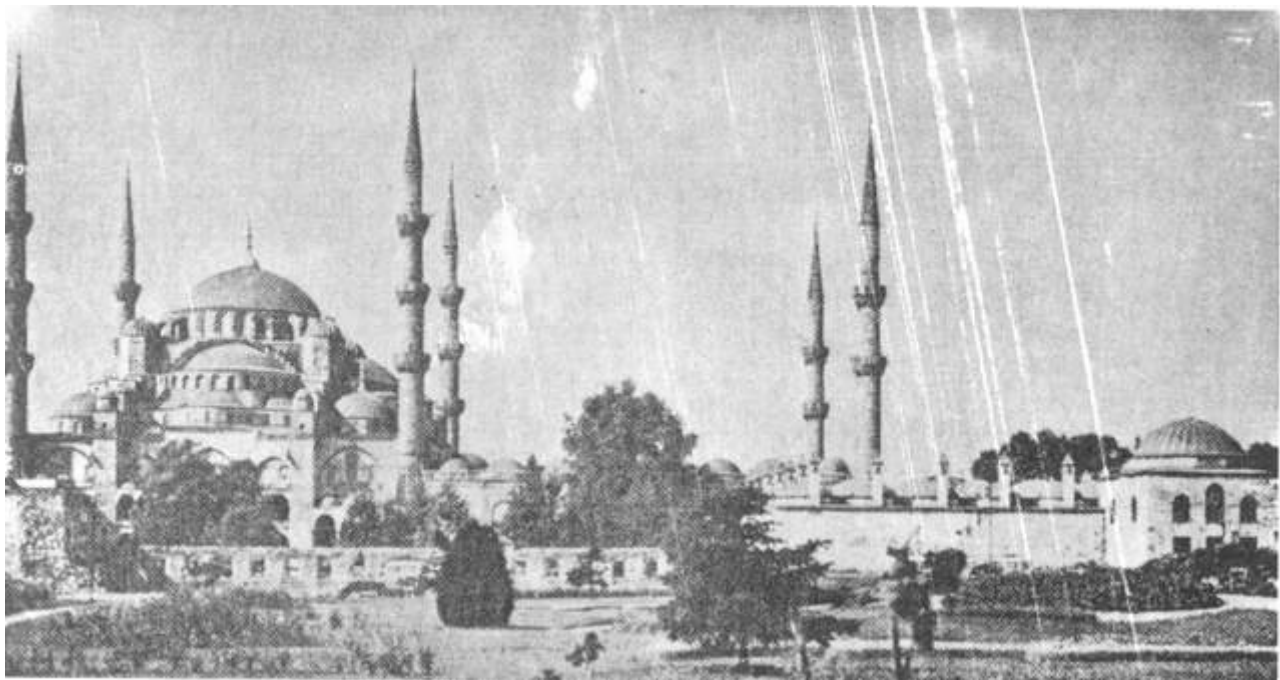
آسیا، افریقا، و شبه جزیره بالکان، توده‌های مردم به اسلام گرویده بودند. احتمالاً این تغییر مذهب دارای انگیزه‌های عملی بود: اگر مردم همچنان مسیحی میماندند، از مناصب رسمی محروم میشدند، در ازای خدمت نظام وظیفه مالیات عمده‌های میپرداختند، و از هر ده کودک یکی را میبایستی به دولت بپارند تا به عنوان بچی برای خدمت در ارتش یا ادارات تربیت شود. از طرف دیگر، مسیحیان مقیم کشورهای اسلامی از آزادی مذهبی برخوردار بودند که هیچ فرمانروای مسیحی حاضر نمیشد آن را به مسلمانان مقیم کشورهای مسیحی اعطا کند. مثلاً در از میر مسلمانان پانزده مسجد، مسیحیان هفت کلیسا، و یهودیان هفت کنیسه داشتند؛ در ترکیه و بالکان کلیسای ارتدوکس یونانی از طرف نمایندگان دولت عثمانی حمایت میشد. به عقیده پیپس، قسمت اعظم مجارستان از آن لحاظ تسلیم ترکان شد که تحت تسلط عثمانی از آزادی مذهبی بیشتری برخوردار بود تا امپراتوران کاتولیک. این موضوع مسلماً درباره فرقه‌های مختلف مسیحی صدق میکرد. سر تامس آرنلد مینویسد: ((کالونیهای مجارستان و ترانسیلوانی و پیروان اونیتریانیسم کشور اخیر ترجیح میدادند که از ترکان اطاعت کنند، ولی به دست خانواده متعصب هابسبورگ نیفتند.)) و ((پروتستانهای سیلزی مشتاقانه به ترکیه عثمانی مینگریستند و با طیب خاطر بودند که آزادی مذهبی را به بهای اطاعت از مسلمانان خریداری کنند.)) داورى استاد مسلم مسیحی درباره تاریخ یونان جدید بیشتر قابل توجه است:

بسیاری از یونانیهای با استعداد و دارای اصول اخلاقی به اندازه‌های به برتری مسلمانان واقف بودند که هرگاه به عنوان فرزندان ملل خراجگزار به خدمت سلطان درمیآمدند باز آیین اسلام را به میل و رغبت میپذیرفتند. در این گونه تغییر مذهبها برتری اخلاقی جامعه عثمانی به اندازه حس جاهطلبی افراد تاثیر داشته است.

ارزیابی این ((برتری اخلاقی)) ترکان عثمانی قرن هفدهم دشوار است. تاورنیه، که بین سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۳۸ در کشورهای اسلامی مسافرت و تجارت کرد، مینویسد: ((ترکیه پر از دزدانی است که دسته دسته به دور هم گرد می‌آیند و در راهها در کمین بازرگانان مینشینند.)) ترکان عثمانی به نیکوکاری و آرامش مشهور بودند؛ اما همان مذهبی که جلو انگیزه‌های غیر اجتماعی آنان را در زمان صلح میگرفت، احساساتشان را در جنگ علیه کفار بشدت برمیانگیخت. ترکان عثمانی اسیران مسیحی را به صورت برده در می‌آوردند، و به مسیحیانی که در مجاورت مرزهای ترکیه میزیستند حمله میکردند و آنان را به اسارت میبردند. با وجود این، ترکان بمراتب کمتر از مسیحیانی که جهت گرفتن برده به شمال افریقا حمله میکردند به دادوستد برده میپرداختند و ظلم و شقاوت کمتری مرتکب میشدند. در کشورهای اسلامی آزادی جنسی بمراتب بیشتر از کشورهای مسیحی رواج داشت، و تاثیرات آن مضرت‌تر بود، حال آنکه معمولاً از حد معمول تعدد زوجات فراتر نمیرفت. جامعه ترکیه تقریباً بتمامی مردانه بود، و از آنجا که معاشرت زن و مرد خارج از خانه مجاز نبود، مسلمانان به روابط همجنسی افلاطونی یا جسمانی میپرداختند. روابطی جنسی زنان با یکدیگر (لسبانیسم) در گرمابه‌های زنانه رواج داشت. در میان اقلیتی نسبتاً زیاد، فعالیت فرهنگی، و لو محدود، دیده میشد. تعداد باسوادان در متصرفات اروپایی ترکیه در قرن هفدهم شاید بیش از کشورهای مسیحی بود. با ملاحظه فهرست کتبی که حاجی خلیفه از بیستوپنج هزار کتاب به زبانهای عربی، ترکی، و فارسی تهیه کرد (۱۶۴۷) میتوان به وفور ادبیات پیبرد. در الهیات، فقه، علم پزشکی، معانی

بیان، تراجم احوال، و تاریخ صدها کتاب وجود داشتند. در میان تاریخ‌نویسان احمدبن محمد مهمتر از همه است. ما او را بیشتر به نام المقري میشناسیم، و این اسم مأخوذ از دهکده‌ای در الجزایر است که زادگاه او بوده است. کتاب او در مورد سلسله‌های اسلامی اسپانیا غالباً مورد استفاده قرار گرفته است. قسمت اعظم کتاب او عبارت است از استنساخ یا خلاصه‌ای از روایات قبلی؛ با وجود این، اثر قابل توجهی در این عصر است، و نه تنها سیاستها و جنگها را شرح میدهد، بلکه از اخلاق، قانون، زن، موسیقی، ادب، و پزشکی سخن میگوید و با جزئیات جالب و قصه‌هایی که بدانها جنبه انسانی میدهد به صورت اثری زنده در می‌آید. تقریباً هر ترك باسوادی شعر میگفت، و (همچنانکه در ژاپن مرسوم است) فرمانروایان در مسابقات با شوق و ذوق شرکت میکردند. محمد ابن سلیمان، که بیشتر به ((فضولی)) معروف است،

شعرهاي غنايي زيبايي سروده است. اگر چه ترجمه انگليسي بدوي از اشعار او به عمل آمده و آنها را نامربوط نشان ميدهد، اما ميتوانيم به معاني آنها پي ببريم، چنانکه ميگويد زنان بغداد تا زماني که شوهر نکردهاند نرم و گرم و محجوبند. محمود عبدالباقي (فت' ۱۶۰۰) بزرگترين شاعر غنايي عثماني پس از آنکه مدتي خواننده محبوب دربار سلیمان قانوني بود، پس از مرگ او، سي و چهار سال به آوازخواني اشتغال داشت. نفي ارزرومي (فت' ۱۶۳۵) هجو نامه‌هايي نوشت که يکي از آنها ممکن است به گوش خداوند رسیده باشد، زیرا هنگامي که سلطان مراد چهارم آن را ميخواند، صاعقه‌اي به پاي او خورد. از اينرو ديوان او را درهم دريد و خود او را از قسطنطنيه بيرون کرد. پس از چندي دوباره به دربار احضار شد، اما بيرام پاشاي وزير، که از يکي از هجو نامه‌هاي او رنجيده بود، فرمان داد سرش را از تن قطع کنند. هنرمندان عثماني هنوز شاهکارهايي به وجود ميآوردند. مسجد سلطان احمد اول در سال ۱۶۱۰ با شش مناره، گنبدهاي بسيار، ستونهاي عظيم رگهدار، طاقهاي موزائيکي، نوشته‌هاي استادانه، و تزيينات درخشان ساخته شد. پنج سال بعد، احمد مسجد جامع زيباي ينيولیده را وقف زن محبوب خود کرد. در اين دوره دو مسجد عالي در دمشق ساخته شدند، و سنان، معمار بينظيري که طرح مسجد سلیمان را ريخته بود، مسجدي در ادرنه براي سلطان سليم دوم ساخت که به عقیده جمعي بهترين مسجد قسطنطنيه است. در ساختن کاشيهاي هنرمندانه هيچ تمدني از تمدن اسلامي فراتر نرفته است، مانند کاشيهاي مسجد سلطان احمد اول يا کاشيهاي زيباتري که زينتبخش آرامگاه سلطان سليم دوم نزديک مسجد اياصوفيه است، دسته گلهاي سفيد و آبي در زمينهاي سبز و آبي با شاخ و برگهاي سرخ ديده ميشوند؛ گلهاي واقعي زيباتر از آنها نيستند و ممکن است به برتري آنها حسد ببرند در اين از نيق (نيقيه) به سبب کاشيهاي پرجلاي خود شهرت داشت. در همين شهر بود که قسطنطين در سيزده قرن پيش بر مجمعي تاريخي که مسيحيت را تثبيت کرد رياست داشت. از اين کاشيها نمونه‌هاي بارزي در موزه مترپلتن نيويورک ميتوان ديد.



مينياتور در ترکيه تقليدي از آثار ايراني بود که بزودي آنها را مورد بررسي قرار خواهيم داد. خوشنويسي به اندازهاي رواج داشت که قبل از سال ۱۷۲۸ هيچ کتابي در ترکيه چاپ نشد (ميگويند که يك سطر خط ميرعماد در دوره حيات او به يك سکه طلا به فروش ميرفت). در بافندگي نيز ترکان از ايرانيان پيروي ميکردند، اما از هيچ قوم ديگر عقب نبودند. قالیچه‌هاي ترکيه بافت ظريف، طراحي پيچيده، و رنگاميزي قالیچه‌هاي ايراني را نداشتند، اما در تاريخ هنر مقامي ارجمند دارند. حتي در قرن پانزدهم قالیچه‌هاي

ترکیه در غرب شهرت یافته بودند، زیرا آنها را در نقاشیهای ماننتیا و بعدها در آثار پینتوریکو، پاریس بوردونه، و هولباین میتوان دید. بسیاری از قصرهای سلسله تودور با قالیچه‌های ترکی مفروش شده بودند، حتی کرامول دلیر بیست و دو تخته از آنها داشت؛ و بازار آنها را در فرشینه‌های گوبلن، که زندگی لویی چهاردهم را مجسم میکند، میتوانیم ببینیم. غرب آگاه میشد که شرق هم هنر و هم اسلحه دارد.

II- لیانتو

اما فرمانروایان غرب بایستی مواظب اسلحه ترکان میبودند، زیرا سلاطین عثمانی اعلام کرده بودند که قصد دارند همه اروپا را زیر سلطه مسلمانان در آورند. افراد و ثروت قلمرو وسیع آنان بزرگترین و مجهزترین ارتش را در اروپا در اختیار آنان میگذاشت. تعداد ینیچریها بتنهایی بیش از پنجاه هزار نفر بود. شاید هم نجات غرب و مسیحیت در وسعت امپراطوری عثمانی بود، زیرا مسافتهای بعید مانع از آن میشدند که منابع پراکنده آن دولت در یک جا گرد آیند. سلاطین عثمانی اگر چه بیش از هر سلسله مسیحی بر سر کار ماندند (۱۲۸۸-۱۹۲۲) بتدریج فاسد شدند، زیرا اوقات خود را در حرمسرا میگذراندند و زمام امور را به دست وزیران زودگذری رها میکردند که مقام ناپایدارشان آنان را بدین فکر میانداخت که برای دوره برکناری خویش ثروتی بیندوزند. سلطان سلیم دوم، که در سال ۱۵۶۶ پس از سلطان سلیمان قانونی بر تخت نشست، مردی بیکفایت بود و تنها کار مفیدی که انجام داد این بود که امور اداری و سیاسی را به دست محمد صوقللی وزیر توانای خود سپرد. حملات ترکان به امپراطوری مقدس روم متوقف شد. امپراطور ماکسیمیلیان دوم، با پرداخت سالیانه ۳۰،۰۰۰ دوکات، صلح را خریداری کرد، و صوقللی توجه خود را به شکار نزدیکتری معطوف داشت. عربستان، که استقلال مذهبی خود را حفظ کرده بود، در این هنگام (۱۵۷۰) به تصرف بابعالی درآمد. از آنجا که متصرفات ونیز در دریای اژه هنوز مانع تجارت و کشتیهای عثمانی بودند، لالا مصطفی با شصت هزار سرباز عازم تصرف به آن شهر کمک کردند. پاپ پیوس پنجم فراموش نکرده بود که در سال ۱۵۶۶ چند فروند از کشتیهای ترکان، آنکونا (بندر و قلعه متعلق به پاپ و واقع در ساحل آدریاتیک) را تهدید کرده بودند. فیلیپ دوم میدانست که مسلمانان اسپانیا، که از ظلم و ستم او به جان آمده بودند، از سلطان عثمانی استمداد کرده‌اند (۱۵۶۹) و نماینده آنان بخوبی پذیرفته شده است. اوضاع دیپلماتیک روشن بود. امپراطور حاضر به جنگ علیه ترکیه نبود، زیرا عهدنامه صلحی با سلطان بسته بود و نمیتوانست آن را شرافتمندانه و با اطمینان خاطر نقض کند. فرانسه با هر نقشه‌ای که قدرت و اعتبار اسپانیا را بالا میبرد مخالف بود و خود را دوستدار ترکان معرفی میکرد تا از کمک آنان علیه امپراطور استفاده کند.

انگلستان بیم داشت که مبدا اتحاد با فیلیپ آن کشور را، در صورت پیروزی، تحت تسلط اسپانیایی کاتولیک در آورد. و نیز نگران بود که مبدا اسپانیا، در نتیجه فتح، بر آدریاتیک مسلط شود و به قدرت انحصاری ونیز در آن دریا خاتمه دهد.

پاپ پیوس مدت یک سال زحمت کشید تا این تردیدها را از میان برداشت. وی مجبور بود قبول کند که عواید کلیسا مورد استفاده ونیز و اسپانیا قرار گیرد. سرانجام (۲۰ مه ۱۵۷۱) هر سه دولت اتحادیه مقدسی تشکیل دادند و آماده جنگ شدند. طی این مذاکرات، حمله ترکان به قبرس با تلفات سنگینی برای هر دو طرف ادامه پیدا کرده بود. نیکوزیا، پس از یک محاصره چهل و پنج روزه، سقوط کرد و بیست هزار تن از اهالی آن به قتل رسیدند. فاماگوستا تقریباً یک سال مقاومت کرد؛ هنگامی که تسلیم شد (۶ اوت ۱۵۷۱)، ترکان مدافع قهرمان آن، براگادینو، را زنده‌زنده پوست کنند و پوستش را با کاه انباشتند و آن را به عنوان غنیمت جنگ مارکانتونیو به قسطنطنیه فرستادند. اتحادیه مقدس، که بدین گونه تحریک شده بود، قوای خود را گرد آورد. ساووا، فلورانس، پارما، لوکا، فرارا، اوربینو، و جنوا (دشمن دیرین ونیز) کشتی و سرباز فرستادند. در ناپل، دون خوان اتریشی پرچم دریا سالاری را با تشریفات موقری از دست کاردینال دو گرانول دریافت داشت. در ۱۶ سپتامبر، پس از آنکه یسوعیان و کاپوسنهایی که به آن قوم پیوسته بودند مراسم آیین قربانی مقدس را برای ملوانان و سربازان به جا آوردند، ناوگان از مسینا حرکت کرد، از

جنوب ایتالیا و تنگه اوترانتو گذشت، و به سوی جزیره کورفو پیش رفت. در اینجا بود که خبر قتل عامها و شقاوتهایی که ترکان پس از سقوط قبرس مرتکب شده بودند رسید. عطش انتقام ملوانان را برانگیخت، همچنانکه دون خوان فرمان پیشرفت داد، فریاد ((فتح! فتح! زنده باد عیسی مسیح!)) از ملوانان برخاست. در ۷ اکتبر ۱۵۷۱، ناوگان از طریق خلیج پاتراس به سوی خلیج کورنت حرکت کرد. در آنجا، در سواحل بندر لپانتو، نیروی دریایی ترک با ۲۲۲ کشتی شراعی، ۶۰ کشتی کوچکتر، ۵۷۰ توپ ۳۴، ۳۰۰ سرباز، ۱۳،۰۰۰ ملوان، و ۴۱،۰۰۰ پاروزن انتظار میکشید. مسیحیان ۲۰۷ کشتی شراعی، ۶ کشتی شراعی بزرگتر و نیزی با توپهای سنگین، ۳۰ کشتی کوچکتر، ۱۸۰۰ توپ، ۳۰،۰۰۰ سرباز، ۱۲،۰۰۰ ملوان، و ۴۳،۰۰۰ پاروزن در اختیار داشتند. ناوگان مسیحیان پرچمی داشت که تصویر مسیح مصلوب بر آن نقش شده بود. ترکان پرچم سلطان را، که کلمه ((الله)) بر روی آن گلدوزی شده بود، در دست داشتند. جناح راست مسیحیان در برابر حمله ترکان منهزم شد، اما جناح چپ تحت فرمان ونیزیها مقاومت شدید را به صورت حمله با انضباطی در آورد، و توپخانه کشتیهای بزرگ و نیزی هزاران تن از ترکان را هلاک کرد. دون خوان به کشتی پرچمدار دستور داد که یگراست به کشتی علیپاشا، دریاسالار عثمانی، حمله برد. هنگامی که این دو به هم رسیدند، سیصد تن از سربازان کار آزموده دون خوان وارد کشتی ترک شدند. یک راهب کاپوسن، در حالی که صلیبی را در دست گرفته بود، آنان را به حمله واداشت. سرنوشت جنگ هنگامی تعیین شد که کشتی ترک به تصرف در آمد و سر بریده علی را بر روی چوب پرچم خود او گذاشتند. روحیه ترکان خراب شد، و چهل فروند از کشتیهای آنان رو به گریز نهادند؛ ۱۱۷ فروند به تصرف مسیحیان در آمدند، و پنجاه کشتی دیگر غرق یا طعمه حریق شدند. بیش از ۸۰۰۰ تن از ترکان در جنگ هلاک شدند، ۱۰،۰۰۰ نفر به اسارت افتادند، و اکثر آنان به عنوان برده بین فاتحان تقسیم شدند. در حدود ۱۲،۰۰۰ برده مسیحی که در کشتیهای ترکان پارو میزدند رهایی یافتند. مسیحیان ۱۲ کشتی و ۷۵۰۰ نفر شامل اعضای قدیمیترین و برجستهترین خانوادههای ایتالیا را از دست دادند. بدون تردید این جنگ بزرگترین نبرد دریایی دوران جدید بود. سروانتس، که در میان ۷۵۰۰ تن زخمی مسیحی دیده میشد، گفت که آن جنگ ((مهمترین واقعه اعصار گذشته و حال است و شاید در آینده نظیر آن دیده نشود)). اگر فرسودگی پاروزنان، خرابی کشتیهای فاتحان، و به وجود آمدن طوفانی سهمگین مانع از تعقیب ترکان نشده بود، آن جنگ را میتوانستیم قاطعترین نبرد در تاریخ جدید بدانیم. میان مسیحیان بر سر توزیع غنائم و انتساب افتخارات جنگی اختلاف افتاد. از آنجا که اسپانیا نیمی از کشتیها را فراهم کرده و نیمی از هزینه را پرداخته بود، و ونیز یکسوم و پاپ یک ششم را، غنائم جنگی به همین نسبت تقسیم شدند. اسیران ترک نیز به همین ترتیب میان فاتحان بخش گردیدند. فیلیپ دوم ۳۶۰۰ اسیر پای در زنجیر دریافت داشت، و از سهم پاپ ۱۷۴ اسیر به عنوان پاداش به دون خوان داده شدند. بعضی از رهبران مسیحی مایل بودند که اسیران مسیحی را که از کشتیهای ترکان آزاده کرده بودند به عنوان برده برای خود نگاه دارند، اما پاپ پیوس پنجم مانع این کار شد. هنگامی که شهر را با تاج گل و هنرمندی خود آراستند. وقتی که مردم در کوچهها به هم میرسیدند، یکدیگر را در آغوش میگرفتند. تیسین، تینتورتو، و ورونزه تصویرهای عظیمی از آن نبرد کشیدند، و سباستیانو ونیزو، سردار ونیزیها، چندین روز و شب مورد احترام و تجلیل قرار گرفت و سرانجام به عنوان دوج برگزیده شد. روحانیان و اشخاص غیر مذهبی رم، که از هنگام حرکت ناوگان از مسینا اوقات خود را در اضطراب و دعا خوانی گذرانده بودند، فریاد شادی بر آوردند و خدا را سپاس گفتند؛ پاپ پیوس پنجم، موجد پیروزی، با ادای این جمله انجیل تقریباً حالت تقدیس به دون خوان داد: ((شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود)) (۱.۶). مراسم قداس برپا داشتند، آتشبازی کردند، و توپ انداختند. پاپ از فاتحان خواست که ناوگان دیگری فراهم آورند. وی از فرمانروایان اروپا تقاضا کرد که از این فرصت استفاده کنند و در جنگ مقدس به منظور طرد ترکان از اروپا و فلسطین شرکت جویند. همچنین از شاه ایران و شیخ فرمانروای عربستان سعید خواست که در حمله به ترکان با مسیحیان همکاری کنند. اما فرانسه که به اسپانیا حسد میبرد، چندی پس از نبرد لپانتو، به سلطان پیشنهاد کرد که علیه فیلیپ دوم با آن کشور متحد شود. خبر این پیشنهاد، به انضمام عوامل دیگر، باعث شد که فیلیپ دوم از تعقیب هر اقدام دیگری علیه ترکیه عثمانی منصرف شود. وی گرفتار مناقشات با انگلستان و اوضاع آشفتهای بود که آلا در هلند به وجود میآورد. گذشته از این، خشمگین بود از اینکه ونیز میخواهد انحصار تجارت در دریای آدریاتیک را در دست داشته باشد، و بیم داشت که مبدا پیروزی دیگری بر

ترکان باعث تجدید قدرت ونیز شود و آن را به صورت رقیب اسپانیا در آورد. پاپ پیوس پنجم، که از پیروزی و شکست فرسوده شده بود، در اول مه ۱۵۷۲ درگذشت، و اتحادیه مقدس با مرگ او مضمحل شد.

III - انحطاط سلاطین عثمانی

در این ضمن، ترکان، با جدیتی که باعث وحشت غرب شد، ناوگان دیگری به عظمت ناوگان سابق که تقریباً نابود شده بود فراهم آوردند. ظرف هشت ماه بعد از ناوگان عثمانی مرکب از ۱۵۰ کشتی در دریاها منتظر کشتیهایی مسیحیان بود که به سبب وضع آشفته خود جرئت نداشتند از لنگرگاهها بیرون بروند. ونیز، که از طرف همه دولتها تشویق به ادامه جنگ میشد، چون از هیچ يك كمکي دریافت نمیداشت، با بابعالی صلح کرد (۷ مارس ۱۵۷۳) و نه تنها قبرس را به آن دولت داد، بلکه غرامتی به سلطان پرداخت که معادل بهای فتح آن جزیره بود. صوقللی در سال ۱۵۷۳ با کمال اطمینان به ونیز پیشنهاد کرد که اگر با ترکیه در جنگی علیه اسپانیا متفق شود، دولت عثمانی به ونیز کمک خواهد کرد که ناپل را به تصرف در آورد و از دست رفتن قبرس را به نحو اکمل جبران کند. (از اینجاست که میتوانیم دریابیم دولت عثمانی به هیچ وجه ضعیف نشده بود.) ونیز این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت که قبول آن باعث تسلط ترکان بر ایتالیا و کشورهای مسیحی خواهد شد. در اکتبر، دون خوان، با تصرف تونس، برای اسپانیا افتخار جدیدی کسب کرد. اما ظرف يك سال ترکان عثمانی با ۲۵۰ کشتی آن شهر را دوباره متصرف شدند و اسپانیاییهایی را که بتازگی در آنجا اقامت گزیده بودند از دم شمشیر گذراندند. سپس برای تکمیل پیروزی به سواحل سیسیل حمله بردند. سلطان سلیم دوم در ۱۵۷۴ درگذشت، ولی صوقللی همچنان کارها را اداره کرد و جنگ را ادامه داد. تاریخنویسان آغاز انحطاط قدرت عثمانی را در دوره سلطنت مراد سوم (۱۵۷۴-۱۵۹۵) میدانند که فیلسوفان را دوست میداشت، و این برای فیلسوفان مسئلهای است. اما این سلطان زنان را نیز دوست میداشت، و صدوسه فرزند از زنانی نه به این زیادی به وجود آورد بافو، زن محبوبش، که کنیزی ونیزی بود و او را مسحور زیباییهای خود ساخته بود، در امور کشور مداخله میکرد و برای اعمال نفوذ خود رشوه میگرفت. از این رو قدرت صوقللی رو به ضعف نهاد، و هنگامی که پیشنهاد کرد رصدخانهایی در استانبول ساخته شود، حس تعقیب عوام تحریک شد، و او در سال ۱۵۷۹، احتمالاً به اشاره مراد، به قتل رسید. هرجومرج ادامه یافت، ارزش پول پایین آمد، یینیچریها که پول بیارزش دریافت داشته بودند شورش کردند، رشوه خواری باعث فساد ادارات شد، و حتی یکی از پاشاها ادعا کرد که به سلطان نیز رشوه داده است. مراد به عیش و نوش پرداخت و در اثر فسق و فجور درگذشت. بافو بر روحیه فرزندش محمد سوم تقریباً به همان اندازه مسلط بود که سلطان سابق را دستنشانده خود کرده بود. محمد سوم سلطنت خود را، طبق سنت، با کشتن نوزده تن از برادرانش آغاز کرد تا مردم را به آرامش وا دارد. اما کثرت فرزندان مراد این مسئله را دشوار میساخت. زیرا بسیاری از پسرانش به طور خطرناکی هنوز زنده بودند. فساد و هرجومرج اشاعه یافت. جنگ با اتریش و ایران پیروزیهای ترکیه را خنثا کرد. سلطان احمد اول، که با قدرت شاه عباس اول صفوی [شاه عباس بزرگ] در ایران مواجه شده بود، تصمیم گرفت که نیروی عثمانی را در جبهه شرق گرد آورد.

از این رو برای آزاد کردن آن در غرب به عمل خود دستور داد که در سیتواتوروك عهدنامه صلحی با اتریش منعقد سازند (۱۶۰۶)، و این خود نخستین عهدنامههایی بود که ترکان مغرور حاضر شدند در خارج از قسطنطنیه ببندند. اتریش مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ دukat به سلطان داد، اما از پرداخت خراج معاف شد. در این هنگام ترانسیلوانی به میل خود فرمان سلطان را گردن نهاد.

ایران نیز با ترکیه صلح کرد (۱۶۱۱) و حاضر شد مقدار يك میلیون پوند ابریشم به عنوان غرامت جنگ بپردازد. روی هم رفته این دوره ملازم با موفقیت و میانهروی بود، جز اینکه یینی چریها پیوسته شورش میکردند. احمد مردی پرهیزکار و با حسن نیت بود. وی با آنکه کوشید از برادرکشی سلاطین جلوگیری کند، در این راه توفیق نیافت.

عثمان دوم در صد بر آمد که ینی چریها را تحت انضباط در آورد و آنان را اصلاح کند، اما این عده اعتراض کردند، او را به قتل رساندند، و برادرش مصطفی را، که مردی احمق بود، بر تخت نشاندند. ولی مصطفی به اندازه کافی عقل داشت و استعفا کرد و سلطنت را به برادرزاده دوازدهساله خود مراد چهارم سپرد. ینی چریها وزیران اعظم را انتخاب میکردند و هر گاه میخواستند که تغییری به وجودآورند، آنان را میکشیدند. این عده به قصر سلطنتی حمله بردند و زن سلطان را مجبور کردند که برای ارضای آنان سردابهای گنجینه را بگشاید. در سال ۱۶۳۱، دوباره ظاهر شدند، سلطان جوان را تا اندرون تعقیب کردند، و خواستار اعدام هفده تن از اعضای دولت شدند. یکی از آنها به نام حافظ حاضر شد که خود را قربانی کند، آنان نیز او را قطعه قطعه کردند. سلطان مراد، که هنوز کاری نمیتوانست انجام دهد، به طرز بیهودهای آنان را تهدید کرد و گفت: ((انشالله شما مردان خون آشام، که از خدا نمیتوانید و از پیغمبر خجالت نمیکشید، به عذاب وحشتناکی دچار خواهید شد.)) اما چون منتظر فرصت بود، عدهای از سربازان وفادار را به دور خود گرد آورد و رهبران شورشی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. از کوششهایی که بعداً به منظور شورش به عمل آمد با خشونت و وحشیانهایی جلوگیری شد، و خود سلطان گاه گاه مانند پطرکیبر در اجرای حکم اعدام شرکت میجست. وی همه برادران خود را، به استثنای یکی که به عقیده او بیآزار و احمق بود کشت و چون از اعمال قدرت سلطنتی لذت میبرد، دستور داد هر کس را که تنباکو و تریاک استعمال کند یا قهوه و شراب بنوشد به قتل برسانند. میگویند روی هم رفته صد هزار نفر در دوره سلطنت او کشته شدند، و این عده غیر از کسانی هستند که در جنگ جان سپردند. تا مدت کوتاهی نظم اجتماعی برقرار شد، و ارتشا از ادارات رخت بر بست.

مراد، که در این هنگام خود را حقا مصون میدانست علیه ایرانیان وارد جنگ شد. پیشنهاد یکی از جنگجویان ایرانی را جهت نبرد تن به تن پذیرفت، او را کشت، بغداد را به تصرف در آورد (۱۶۳۸)، و پیروزمندانه عهدنامههای منعقد کرد.

هنگامی که به قسطنطنیه بازگشت، مردم از او با شادی فراوان استقبال کردند. سال بعد، در نتیجه بیماری نفرس که از میگساری بسیار ناشی شده بود، در گذشت. وی در این

هنگام بیست و هشت سال بیش نداشت.

پس از او، انحطاط ترکیه عثمانی بار دیگر ادامه یافت. جانشین او، ابراهیم اول، بر اثر تظاهر به حماقت، از تیغ بیداد برادر جان سلامت به در برده بود. در دوره سلطنت او کار هرج و مرج و فساد دوباره بالا گرفت. وی با ونیز به جنگ پرداخت و لشکری علیه کرت فرستاد. ونیزیها دارنائل را مسدود کردند. اهالی قسطنطنیه گرفتار قحط و غلا شدند. رهبران ارتش سر به شورش برداشتند و سلطان را خفه کردند. ممالک مسیحی غرب، با توجه به سرگذشت ماجرای پاسداران امپراطور در روم قدیم، به این نتیجه رسیدند که از قدرت ترکان نباید بیمی داشته باشند. ظرف سی و پنج سال بعد، ترکان دوباره خود را به دروازه‌های وین رساندند.

IV- شاه عباس بزرگ: ۱۵۸۸-۱۶۲۹

۹۹۶-۱۰۳۸ ه.ق.

از خوشبختی کشورهای مسیحی غرب آن که از سال ۱۵۷۷ تا ۱۶۳۸ [۹۸۵۱۰۴۸ ه.ق] هنگامی که نخست فرانسه و سپس آلمان گرفتار جنگهای مذهبی بودند، ترکان عثمانی که میتوانستند مرزهای غربی خود را به وین برسانند، توجه خود را به جنگ با ایران معطوف کردند. در اینجا نیز از مذاهب برای ارضای حس قدرت طلبی استفاده شد. ترکان عثمانی، که پیرو آیین تسنن بودند، ایرانیان را، که از مذهب تشیع تبعیت میکردند، بدعتگذار میدانستند و همه خلفا را از علی [ع] به بعد غاصب میشمردند. علت

واقعي جنگ البته بیشتر دنيوي بود تا مذهبي، يعني علاقه اقليت به حکمفرمايي به منظور کسب زمين، منابع، و ماليات. ترکان بر اثر يك سلسله جنگ مداوم تا حدود فرات، قفقاز، و دريای خزر پيش رفتند، و تبريز پایتخت جديد ايران و پایتخت قديم خلفا را به تصرف در آوردند. پدر و تيشيرا مینويسد که بغداد در حدود سال ۱۶۱۵ [۱۰۲۴ هـ.ق] شهر معتبري بود که اعراب، ترکان، و کلیميان در بيست هزار خانه آجری آن، و در میان رفت و آمد زیاد گاو، شتران، اسبان، خران، و قاطران باری، میزیستند. مردان لباس پاکیزه در برداشتند، و بر طبق گفته همان شخص ((بسیاری از زنان زیبا بودند، و تقریباً همه آنان چشمان گیرا داشتند و از میان نقابهایشان خیره خیره مینگریستند.)) یکی از ماموران رسمي مختص حفاظت از خارجیان بود.

در شرق بغداد و فرات نواحی غیر متحد ایران قرار داشت که حدود آنها در شمال باختری به قفقاز و دریای خزر، در شمال خاوری به ترکستان، در شرق به افغانستان، در جنوب به اقیانوس اطلس، و از جنوب خاوری به خلیج فارس میرسید. این نواحی پراکنده به شخصی نیازمند بودند که آنها را تحت لوای واحدی در آورد.

شاه عباس بزرگ پنجمین پادشاه از سلسله صفوی بود که شاه اسماعیل اول آن را



در تبریز در سال ۱۵۰۲ [۹۰۵ هـ.ق] تاسیس کرد. طی سلطنت طولانی شاه طهماسب اول، دومین پادشاه این سلسله، کشور جدید ایران از حملات ترکان آسیب بسیار دید. پس از مرگ او، این قوم به ایران حمله برد و ایالات عراق، لرستان، و خوزستان را به تصرف در آورد. در این ضمن، ازبکان از ماورای

جیحون فرود آمدند و هرات، مشهد، و نیشابور را تصرف کردند و ایالات خاوری ایران را به باد غارت دادند. عباس هنگامی که در سن سی سالگی بر تختی نشست که پایتخت نداشت. (۱۵۸۷م، ۹۹۶هـ.ق)، با ترکان صلح کرد، و برای مقابله با دشمن ضعیفتر به سوی خاور شتافت. پس از چند سال جنگ، هرات را تسخیر کرد و ازبکان را از ایران بیرون راند. وی در این هنگام مایل بود که به دفع ترکان بپردازد، اما ارتش او بر اثر تلفات تقلیل یافته، و در نتیجه حسادتهای طایفه‌ها گرفتار هرج و مرج شده بود و به آخرین وسیله‌های جنگی مجهز نبود.

مقارن این احوال (۱۵۹۸م، ۱۰۰۷هـ.ق)، دو انگلیسی ماجراجو، یکی به نام سر آنتونی شرلی و دیگری برادر کوچکترش به نام رابرت، جهت مأموریتی تجاری وارد ایران شدند. این دو نفر هدیه‌های گرانبها، تجربه‌های نظامی، و یک ریخته‌گر ماهر توپ را با خود آورده بودند. شاه عباس با کمک آنان به ارتش خود سر و صورتی بخشید، آن را با تفنگ و شمشیر مجهز ساخت، و ظرف مدت کوتاهی پانصد عراده توپ تهیه کرد. وی این نیروی جدید را علیه ترکان به کار برد، آنان را از تبریز بیرون راند (۱۶۰۳م، ۱۰۱۲هـ.ق) و ایروان، شروان، و قارص را دوباره به دست آورد. ترکان لشکر نیرومندی مرکب از صد هزار سرباز به جنگ او فرستادند، ولی شاه عباس با شصت هزار نفر آنان را شکست داد (۱۶۰۵م، ۱۰۱۴هـ.ق). آذربایجان، کردستان، موصل، و بغداد دوباره جزو متصرفات ایران شدند، و تسلط شاه عباس از فرات تا سند برقرار گشت.

حتی پیش از این نبردهای طاقت فرسا، شاه‌عباس شروع به ساختن پایتختی کرده بود تا، به سبب دوری، کمتر از تبریز در معرض حمله مهاجمان واقع شود، و بر اثر خاطرات بیگانگان و قدوم اهل سنت کمتر مورد اهانت قرار گرفته باشد. اصفهان دو هزار سال قدمت داشت (البته نه تحت همین اسم) و دارای هشتاد هزار نفر جمعیت بود. در حدود ۵٫۱ کیلومتری این شهر قدیمی، شاه‌عباس و مهندسانش میدانی راست گوشه به نام ((میدان شاه)) به طول ۵۱۰ و عرض ۱۶۵ متر ایجاد کردند و در اطراف آن درخت کاشتند. وی در هر دو سو گردشگاه‌هایی ساخت که از باران و آفتاب در امان بودند. در قسمت جنوبی، مسجد شاه، و در مشرق، مسجد شیخ لطف الله و یک قصر سلطنتی بر پا کرد. بقیه محیط میدان به دکان، کاروانسرا، و مدرسه اختصاص یافت. در غرب ((میدان)) خیابانی به عرض دویست پا به نام چهار باغ ساخت، در اطراف آن باغهایی به وجود آورد، و حوضها و چشمه‌هایی بر آن افزود. در هر دوسوی این خیابان قصرهای وزیران قرار داشتند. زاینده رود، که دارای سه پل بود، از میان شهر میگذشت. یکی از پلها به نام الله وردی خان ساختمان زیبایی به طول ۳۵۵ متر بود که راه سنگفرش شده وسیعی داشت و در هر دو سوی آن طاقهایی برای پیاده‌روها ساخته شده بودند. شهر جدید با جویها، مخزنها، فواره‌ها، و آبشارها آبیاری و خنک میشد. همه این طرح‌های نمونهای عالی از شهرسازی در آن عصر بود که با هر طرح دیگری در سایر کشورها برابری میکرد. شاردن هنگامی که در سال ۱۶۷۳ [۱۸۰۳ و ۱۸۰۴هـ.ق] به اصفهان رفت، از دیدن آن شهر بزرگ و مرکز اداری، تجاری، صنعت، و هنر که هزار و پانصد دهکده در پیرامون آن بودند و جمعیتی در حدود سیصد هزار نفر داشت به شگفتی افتاد. شهر و حومه آن دارای ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۲۷۳ گرمابه، و ۱۸۰۰ کاروانسرا بود. تاورنیه، که در سال ۱۶۶۴ [۱۰۷۴ و ۱۰۷۵هـ.ق] از اصفهان دیدار کرد، آن را به اندازه پاریس وسیع دانست. اما جمعیت آن را یک دهم آن شهر تخمین زد، زیرا هر خانواده‌ای از خود خانه و باغی داشت، و به اندازه‌های درخت در آنجا دیده میشد که شهر به صورت جنگل در آمده بود. البته این تصویر دلپذیری است، اما تاورنیه مینویسد: ((در برابر هر دری، تغاری است که خانواده‌ها نجاست و آشغال خود را در آن میریزند، و کشاورزان هر روز می‌آیند و آنها را جهت کود دادن به مزارع خود می‌برند. ... همچنین سوراخهای کوچکی در دیوارهای خانه‌ها در کوچه‌ها می‌بینند که ایرانیان خجالت نمیکشند از اینکه جلو چشم همه در برابر آنها چمباتمه بزنند و در آنها ادرار کنند.)) شاه عباس که میدانست کشورهای اروپایی از او سیاست‌گزارند که ترکان را در مشرق سرگرم ساخته است، سر آنتونی شرلی و دیگران را به سفارت فرستاد تا با کشورهای مسیحی روابط سیاسی برقرار سازد و راهی برای صدور ابریشم ایران، بدون واسطه ترکان، باز کند. هنگامی که سفیران اروپایی به اصفهان آمدند، وی آنان را در قصرها جا داد و به آنان آزادی مذهبی کامل عطا کرد. شاه عباس پنج هزار نفر ارمی را که در نبردهای با ترکان به اسارت گرفته بود به صورت برده در نیلورد، بلکه به

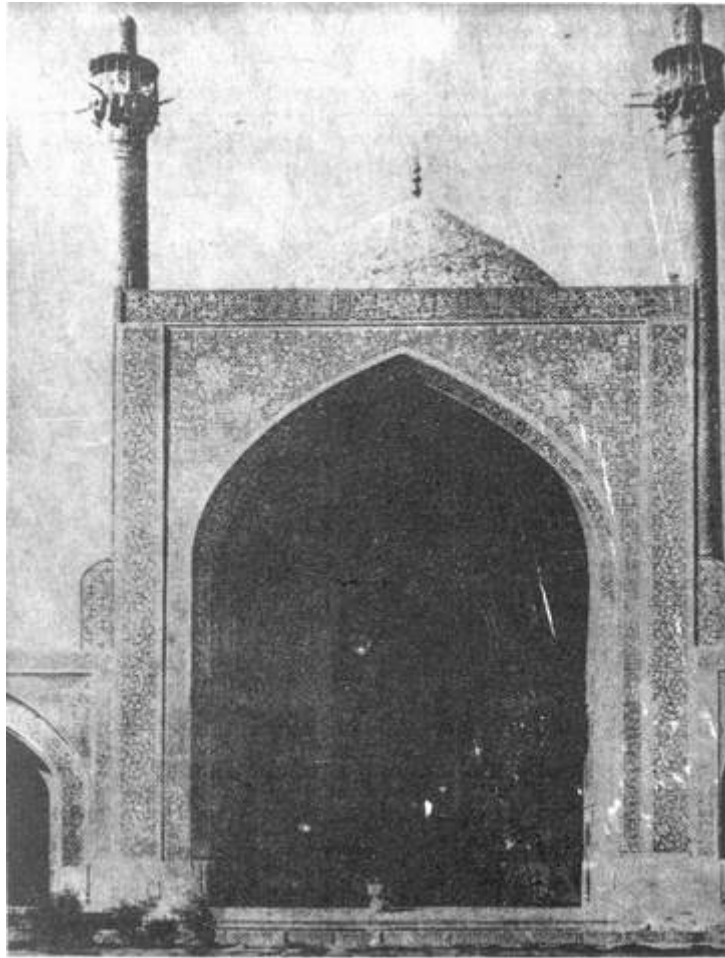
آنان اجازه داد که در نزدیکی اصفهان مرکزی برای خود بسازند، و بدین ترتیب از فعالیت تجاری و زرنگی آنان استفاده کرد. آرامنه در آنجا کلیسای خود را بر پا کردند و آن را با آمیزه‌های از تمثالهای مسیحی و تزیینات اسلامی آراستند. گاهی شاه عباس به این فکر میافتاد که همه مذاهب را به صورت واحدی در آورد و ((صلح را در آسمان و زمین برقرار سازد.)) گذشته از این در حالتی واقع گرایانه‌تر از تعصب شیعیان برای تقویت روحیه ملی استفاده میکرد. وی ملت خود را تشویق میکرد که مشهد را به منزله مکه خود بدانند و به زیارت آن بروند؛ و خود او مسافت ۱۲۸۰ کیلومتری میان اصفهان و مشهد را پیاده پیمود تا اخلاص و هدایای خود را عرضه کند.

مانند اولیای کلیسا در مغرب، پشیزهای مستمندان را به صورت مساجدی در میآورد که عظمت و زیبایی و صفای آنها به منزله افتخار همه و متعلق به همه بود. جالبترین ساختمان پایتخت جدید ((مسجد شاه)) بود که شاه عباس آن را بین سالهای ۱۶۱۱ تا ۱۶۲۹ [۱۰۳۸ تا ۱۰۴۰ هـ.ق] بنا نهاد. میدان شاه به منزله باشکوه آن است. چنین به نظر میرسد که همه آن میدان به مدخل وسیع آن منتهی میشود. توجه شخص نخست به مناره‌های پهلوی و کنگره‌های پیش آمده آنها معطوف میشود، و از این مناره‌هاست که مؤذن وحدت خداوند را اعلام میکند.

سپس توجه ما با دیدن کاشیهای درخشانی که مدخل را مزین میکنند، و همچنین با خطوطی که در اطراف آنها نوشته شده و حاکی از تقدیم این مکان مقدس از طرف شاه عباس به خداوندند، جلب میشود. در ایران حتی الفبانیسی هنری به شمار میرود. در داخل، طاق مقرنسی دیده میشود که با گل‌های سفید مزین شده است.

سپس به محوطه داخلی که در فضایی باز است و بعد به طاقهای دیگری در داخل مسجد و زیر گنبد بزرگ میرسیم. باید دوباره بیرون برویم تا به مشاهده گنبد و خط کوفی با شکوه و شکل برجسته و زیبایی آن بپردازیم که رویش را با کاشیهای لعابدار آبی و سبز به نقشهای آرابسک (عربانه) روی زمینه نیلگون پوشانده‌اند. با وجود گذشت روزگار، این مسجد ((حتی امروزه یکی از زیباترین ساختمانهای جهان است.)) مسجد شیخ لطف الله که آن را شاه عباس به افتخار پدر زن مقرر خود ساخت. (۱۶۰۳ تا ۱۶۱۸ م، ۱۰۲۱ تا ۱۰۲۷ هـ.ق) دارای هیبت کمتر و ظرافت بیشتری است. مدخل آن زیبا و محرابش از کاشی ظریف است، اما بیش از همه داخل آن دارای زیبایی شگفتانگیزی است و شامل نقوش آرابسک، اشکال هندسی، و چنبره‌هایی با طرح کامل و یک شکل است. در اینجا هنر انتزاعی را میبینیم، ولی با منطق و سبک و ساختی که هرج و مرج مبهوت کننده‌ای به عقل عرضه نمیکند، بلکه نظامی قابل فهم و آرامشی عقلانی را میرساند.

در قسمت شرقی میدان، شاه عباس تخت رو بازی زیر طاق بزرگی، یعنی عالیقاپو، ساخت. در اینجا بود که بزرگان را به حضور میبذیرفت، یا مسابقات اسبدوانی یا چوگان بازی را تماشا میکرد. در پشت این دروازه باغهای سلطنتی قرار داشتند و شامل قصرهایی بودند که شاه از آنها جهت مقاصد مختلف استفاده میکرد. یکی از آنها به نام چهلستون، که از گذشت روزگار آسیب بسیار دید، هنوز پابرجاست، و آن عبارت است از اطاق بارعام و محل جلوس بر تخت که دارای بیست ستون از جنس چنار است که روی آنها را آیینکاری کرده‌اند، و تالار درازی نیز دارد که مزین به تصویرهایی از وقایع زندگی شاه است. درهای قصر از چوب جلا یافته ساخته شده بودند و روی آنها را با مناظری از باغها و چنبره‌های گل آراسته بودند. دو لنگه از این درها به موزه متریلین نیویورک برده شده‌اند. گچبریهای



طلایی و رنگی سقف اطاق بارعام هنوز باقی‌نشد. در اینجا نیز هنر انتزاعی از لحاظ منطق و طرح به کمال رسیده است.

شاه عباس از قصرهای بسیار و از لشکرگاه خود امور قلمرو وسیع خویش را اداره میکرد. او نیز مانند اکثر فرمانروایان بزرگ به هر مرحله از زندگی اتباعش علاقمند بود، این پادشاه راه‌ها و پلهایی ساخت، و فرسنگها راه را با سنگ مفروش کرد. همچنین صنایع دستی، تجارت خارجی، و استخراج معادن را تشویق نمود. گذشته از این، شهرهای آسیب دیده مانند مشهد، قزوین، تبریز و همدان را تعمیر کرد، سدهایی ساخت، آبیاری را تسهیل کرد، و آب آشامیدنی به شهرها آورد. تاورنیه مینویسد: ((این پادشاه غالباً جامه مبدل میپوشید؛ مانند افراد عادی، به بهانه خرید و فروش، در اطراف اصفهان میگشت، و مواظب بود که کدامیک از بازرگانان گرانفروشی میکند. روزی دو نفر گرانفروش یافت و دستور داد که آنها را زنده به گور کنند.)) به سبب وجود نقص در نظارت و پلیس، مقصود از شدت مجازات جلوگیری از ترمرد طبیعی افراد بود، و این راه طریقه‌های شرقی برای استقرار قانونی به شمار میرفت.

شاید چون شاه عباس مدت‌ها در جنگ گذرانده بود این بیرحمی در وجودش تشدید یافته بود، و برای ترساندن افراد یا انتقام گرفتن از آنها از آن طریقه استفاده میکرد؛ وی حتی یکی از فرزندان را کشت، و دستور داد چشم دیگری را بیرون آرند. با وجود این، همین پادشاه شعر میگفت، جهت امور خیریه پول میپرداخت، و صنایع مختلف را تشویق میکرد. مرگ او به دوره عظمت هنر و فرمانروایی سلسله صفوی پایان داد، اما نظم و ترتیبی که بر اثر کوششهای هماهنگ او به وجود آمده بود تقریباً یک قرن دیگر دوام یافت. سلسله صفوی، با وجود داشتن عده‌های پادشاه بیکفایت، توانست تا دوره انقراض خود و تسلط افغانه در ۱۷۲۲ [۱۱۳۵] ه. ق. پایدار بماند. هنر دوره صفوی حتی در آن دوره انحطاط سیاسی جزو محصولات مذهب ذوق و مهارت بشر به شمار میرفت.

V- ایران در دوره صفوي: ۱۵۷۶-۱۷۲۲

۹۸۴-۱۱۳۵ هـ.ق.

اجازه بدهید دوره سلسله صفوي را از مرگ شاه طهماسب اول تا پایان آن یکجا مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا این تکامل فرهنگی است که با تاریخ اروپا تناسب ندارد. چند تن از جهانگردان غربی شرحهای جالبی درباره ایران این دوره نوشتهاند: پدرو تیشیرا که در سال ۱۶۰۰ در این کشور بود؛ کشیش کیوسینسکی که بین سالهای ۱۷۰۲ [۱۱۱۴ هـ.ق.] و ۱۷۲۲ [۱۱۳۵ هـ.ق.] در اصفهان میزیست و کتابی تحت عنوان تاریخ انقلاب ایران نگاشت که شامل همه دوره صفوي بود؛ ژان تاورنیه که مسافرتهاى خود را (ق) به ترکیه، ایران، هندوستان، و خاور دور شرح داد؛ ژان شاردن که سرگذشت اقامت خود را در ایران از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ [۱۱۷۸-۱۱۹۱ هـ.ق.] در ده جلد نوشت. وی اگر چه نزدیک خلیج فارس گرفتار باد سام شد، به ایران دل باخت. او اصفهان را در تابستان بهتر از پاریس یافت و چنان ((زیبایی دلانگیزی در هوای ایران)) دید که چنین نوشت: ((خودم نه میتوانم آن را از یاد ببرم، نه از تعریف آن برای دیگران خودداری کنم.)) به عقیده او، آسمان روشن ایران در هنر این کشور تاثیر کرده و جلا و رنگ درخشانی به آن بخشیده و خوشبختانه در روح و جسم ایرانیان اثر داشته است. وی معتقد بود که ایرانیان از اختلاط خود با مردم گرجستان و قفقاز سود بردهاند، و میگفت که گرجیها و قفقازیها، دلیرترین و زیباترین افراد جهانند، اما به زیبایی اسبان ایرانی نیستند. این بهشت حاصلخیز و اقامتگاه خلفای جواهرنشان و شعراى شیرین سخن، بر اثر حملات مغولان، تجزیه قدرت دولت، و خراب شدن راههای آبی که به منزله شریانهای حیاتی هستند، و همچنین بر اثر تغییر راههای تجاری، رو به ویرانی نهاده بود؛ و کشف راه تماماً آبی از اروپای باختری به هندوستان و چین، ایران را از لحاظ اقتصادی از فعالیت باز داشته بود، اما بعضی امور تجاری از طریق رودخانهها تا خلیج فارس انجام میگرفتند. در سال ۱۵۱۵ [۹۲۱ هـ.ق.] پرتغالیها هرمز، بندر عمده خلیج، را به تصرف درآوردند و مدت يك قرن آن را در دست داشتند. اما در سال ۱۶۲۲ [۱۰۳۱ هـ.ق.] ارتش شاه عباس کبیر، به کمک کشتیهای کمپانی انگلیسی هند شرقی، پرتغالیها را از هرمز بیرون راند.

سپس شاه عباس بندر دیگری در آن حوالی به نام بندر عباس ساخت، و دادوستدی که در آنجا انجام میگرفت باعث رونق هنر و تجمل دوره سلطنت او شد. کاروانها هنوز از طریق ایران از غرب به شرق میرفتند و ضمن راه ثروتی نیز در شهرها باقی می گذاشتند. تیشیرا عقیده داشت که حلب ۲۶,۰۰۰ خانه دارد، بسیاری از آنها از سنگ تراشیده ساخته شده بودند، و بعضی از آنها در خور امیران بودند. بنا به گفته او، در این شهر، مسلمانان، و کلیمیان میزیستند و در آن گرمابه‌های عمومی پاکیزه و زیبا وجود داشت.

بیشتر صنایع کشور هنوز در مرحله کارهای دستی، یعنی قرون وسطایی، طاقت فرسا، هنرمندانه، و کند، بودند. اما حلب يك کارگاه ابریشم داشت، و تنباکو در سراسر کشور کاشته میشد. بنابر گفته شاردن، ایرانیان روش مخصوصی برای تصفیه دود داشتند، به این ترتیب که دود را از میان آب میگذراندند و بدین وسیله آن را ((از تمام مواد روغنی و ناخالص تنباکو تصفیه میکردند.)) کشیدن قلیان به صورت یکی از نیازمندیهای ایرانیان درآمد و ((آنها حاضر بودند غذا نخورند، ولی قلیان بکشند.)) شاه عباس يك نمونه استثنایی بود؛ وی این عادت را دوست نداشت، و روزی کوشید درباریان را با نیرنگی از این کار باز دارد. بدین معنی که مقداری سرگین به جای تنباکو در سر قلیان آنان ریخت و اظهار داشت که آن ماده محصول گرانبهای است که والی همدان به وی تقدیم کرده است، درباریان آن را کشیدند و در خوبی آن داد سخن دادند، حتی یکی از آنان گفت: ((رایحه آن مثل بوی هزار گل است.)) شاه عباس فریاد زد: ((لعنت به آن دوايي که از سرگین تمیز داده نمیشود.)) هر کس که دارای لیاقت و ادب بود میتوانست در دربار شاه ترقی کند، زیرا اشرافیت موروثی نبود. لباس زن و مرد و همه طبقات اصولاً یکسان و عبارت از جامه بلندی بود که تا زانو میرسید، آستینهای تنگی داشت، کمربندی ((معمولاً از پارچه ابریشمی گلدار)) به دور

آن میبستند، پیراهنی پنبه‌ای زیر آن میپوشیدند، شلوارهای خود را نزدیک قوزک پا بالا میزدند، و عمامه‌ای بر سر می‌گذاشتند. براساس نوشته تاورنیه، زنان ((جامه گرانبهائی که قدری با جامه مردان فرق داشت بر تن میکردند و مثل مردان شلوار میپوشیدند)). زنان در اندرون میزیستند و بندرت از خانه بیرون میآمدند، و ندرتاً پیاده میرفتند. ایرانیان از لحاظ جنسیت بر سه نوع بودند. قسمت اعظم اشعار عاشقانه از طرف مردان به پسران خطاب میشد. تامس هربرت، از انگلیسیهائی مقیم دربار شاه عباس، پسرهای زیبایی میدید که جامه زربفت در بر، عمامه پولکدار بر سر، و نعلین زیبا به پا دارند؛ موی مجعدشان روی شانه‌هایشان ریخته است، چشمانشان رقصان، و گونه‌هایشان گلگون است. شاردن در این زمان نقصانی در جمعیت ایران میدید و میگفت این وضع دو علت دارد:

اولاً، به سبب تمایل ناشایسته ایرانیان است که آن گناه نفرت انگیز و مخالف طبیعت را در مورد زن و مرد مرتکب میشوند.

ثانیاً، به سبب آزادی مفرط [جنسی] مردم است. زنان در آنجا پیش از موقع آبستن میشوند، فقط مدت کوتاهی بارور هستند، و به محض آنکه سنشان از سی سال گذشت پیر و فرسوده شمرده میشوند. مردان نیز خیلی زود با زنان نزدیکی میکنند، در این کار راه افراط میبیند، و اگر چه از چندین زن بهره میگیرند، به همان نسبت بچه‌دار نمیشوند. همچنین تعداد زیادی از زنان هستند که خود را عقیم میکنند و داروهایی علیه آبستنی به کار میبرند، زیرا (هنگامی که) سه یا چهار ماهه حامله‌اند، شوهرانشان به زنان دیگر میپردازند و شایسته نمیدانند با زنانی همبستر شوند که کودکی چندماهه در شکم دارند.

با وجود تعدد زوجات، زنان روسپی بسیار نیز دیده میشدند. اگر چه مذهب اسلام شرابخواری را نهی کرده است، عده زیادی می‌گساری میکردند. قهوه‌خانه‌های بسیاری نیز وجود داشتند. نام اروپایی این گیاه از کلمه عربی ((قهوه)) گرفته شده است. به پاکیزگی بدن بیش از پاکیزگی گفتار اهمیت میدادند. گرمابه‌های فراوانی دیده میشدند که گاهی آنها را هنرمندان آراسته بودند، اما بیحرمتی به مقدسات و وقاحت بسیار نیز به چشم می‌خورد. تاورنیه مینویسد که ایرانیان ((ریاکاران و چاپلوسان بزرگی هستند)). و شاردن عقیده دارد که این قوم بیش از اندازه متقلبند، اما میگوید که ((مهربانترین مردم روی زمینند، غیر متعصب و مهمان نوازند، جالبترین آداب و مودبترین اخلاق و چربترین زبانها را دارند ... و روی هم رفته متمدنترین ملت مشرقند)). ایرانیان به موسیقی علاقه داشتند، و شاعرانشان معمولاً اشعار خود را با آواز میخواندند.

با توجه به محبوبیت شاعران ایرانی در دربار امپراطوران مغول میتوان به برتری آنان پی برد، اما کسی نظیر فیتزجرالد پیدا نشد که اشعارشان را به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه کند. شنیده‌ایم که عرفی شیرازی بزرگترین شاعر ایرانی در قرن شانزدهم بوده است؛ او خود را برتر از سعدی میدانست. اما کدام يك از ما هرگز سخنی درباره او شنیده است اشعارش را بیش از خود او دوست داشتند، و این موضوع از قول ((دوستانی)) که برای لذت بردن از بیماری مهلك او به دیدنش رفته بودند استنباط میشود:

تن او فتاده در این حال و دوستان فصیح به دور بالش و بستر ستاده چون منبر یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن که ((روزگار وفا با که کرد جان پدر به جاه و مال فرومایه دل نباید بست کجاست دولت جمشید و نام اسکندر)) یکی بنرمی آواز و گفتگوی حزین کند شروع و کشد آستین به دیده تر که ((جان من همه را این ره است و باید رفت تمام راهروانیم و دهر را کب بر)) یکی به چرب زبانی سخن طراز شود که ((ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر فراهم آی و پریشان مدار دل زنه‌ار که نظم و نثر تو من جمع میکنم یکسر پس از نوشتن و تصحیح میکنم انشا به مدعای تو دیباچه‌ای چو درج گهر چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ چنانچه هستی مجموعه صفات و هنر به نظم و نثر در آویزم و فرو ریزم اگر چه حصر کمال تو نیست حد بشر)) خدای عزوجل صحتم دهد بینی که این منافقان را چه آورم بر سر

رقیب عرفی در شعر صائب اصفهانی [تبریزی] بود. او نیز بنا بر رسم رفت، چنانکه هنرمندان فرانسوی و فلاندري در آن عصر به رم میرفتند. اما پس از دو سال به اصفهان بازگشت و ملك الشعراي دربار شاه

عباس دوم صفوي شد. صائب تا اندازهاي فيلسوف بود و اشعار حكيمانه بسيار سروده است، مانند اين ابیات:

گفتگوي كفر و دين آخر به يك جا ميكشد خواب يك خواب است اما مختلف تعبيرها چاره ناخوشي وضع جهان بيخبري است اوست بيدار كه در خواب گران است اينجا موج از حقيقت گهر بحر غافل است حادث چگونه درك نمايد قديم را مرا به روز قيامت غمي كه هست اين است كه روي مردم عالم دوباره بايد ديد

اگر نتوانيم موسيقي شعر فارسي را درك كنيم، لااقل ميتوانيم از هنر دوره صفوي لذت ببريم، زيرا هنر به منزله زباني است كه همه كس آن را ميفهمد. مهارت و باريك بيني و سليقهاي كه در ايران طي دو هزار سال به وجود آمده بود در اين هنگام در معماري، سفالگري، تذهيب، خوشنويسي، كنده كاري روي چوب، فلزكاري، پارچه بافي، پرده بافي و قاليبافي كه نمونه هايي از آنها امروزه زينت بخش موزه هاي جهانند جلوه گر شد. چنانكه گفتيم، بهترين سبك معماري در دوره شاه عباس اول در اصفهان بوجود آمد. در اين شهر بود كه شاه عباس دوم تالار اشرف را ساخت (۱۶۴۲ م ۱۰۵۲ هـ.ق) و در اينجا بود كه شاه سلطان حسين، در روزگار زوال سلسله صفوي، مدرسه مادر شاه را بنیان نهاد كه به قول لرد كرزن ((يكي از خرابه هاي مجلل ايران است)). اما در شهرهاي ديگر نيز شاهكارهاي معماري به وجود آمدند، مانند ((مدرسه خان)) در شيراز، بقعه خواجه ربیع در مشهد، محل مقدس ((قدمگاه)) در نيشابور كه اكنون ويران ولي دوستداشتني است، و مسجد كيود ايروان.

شاه عباس در اصفهان مدرسه هاي براي پيشرفت نقاشي تاسيس كرد و در آنجا شاگردان، طبق برنامه، از روي مينياتورهاي مشهوري كه زيبايي طرح و ظرافت رسم آنها بر موضوعات و شكلهايشان برتري داشت تصويرهايي ميكشيدند. در اين هنگام، ظاهراً تحت نفوذ اروپاييان، نقاشاني كه كارشان كشيدن تصويرهاي غير مذهبي بود از سنت اسلامي منحرف شدند؛ بدین ترتیب

كه مينياتورهايي ساختند كه در آنها شكل بشري به عنوان موضوع اصلي به شمار ميآمد. در اينجا نتيجه كار برخلاف نتيجه هاي بود كه در ايتاليا ديده شد: در نقاشيهاي دوره رنسانس منظره نخست مورد توجه نبود، سپس به طور ضمني در زمينه تابلو كشيده شد، بعد (شايد بر اثر انحطاط استقلال فرد در اصلاحات كاتوليكي) مقدم بر شكلها به شمار آمد؛ اما در نقاشيهاي اسلامي شكل آدمي نخست مطرح نبود، سپس به طور ضمني ظاهر شد، و تنها در مراحل آخر (شايد به همان نسبت كه استقلال فرد با افزايش ثروت زياد ميشد) حائز اهميت شد. چنانكه در قوشباز يكي از اشراف سبز جامه را مي بينيم كه پرندهاي روي مچ خود گرفته است. زمينه كوچك اين تصوير عبارت از گلهايي طلايي است، و در شاعري نشسته در باغ هر يك از جزئيات تصوير حاكي از ظرافت ايراني است. بدعت ديگر در نقاشي ديواري بود كه نمونه هاي از آن را در چهلستون ديديم. اما استادان بزرگ هنوز كوشش خود را بيشتر وقف تزئين قرآن يا كشيدن تصوير در آثار ادبي مانند شاهنامه فردوسي، و گلستان سعدي ميكردند، و مولانا حسن بخدايي نسخه هاي از آنها را با آب طلا مصور كرده است.

در نقاشي اين دوره دوم عصر صفوي، رضا عباسي، كه نام شاه را جهت سپاسگذاري از حمايت شاهانه به نام خود افزود، بالاتر از همه بود. شهرت او تا يك نسل بيش از شهرت بهزاد بود. پس از او هنر راه انحطاط پيمود. حساسيت هنرمند و پاكي زكي و ظرافت طرح او به افراطي زنانه گراييد. در اين ضمن، سبك ايراني، كه تحت نفوذ سبك هندي قرار گرفته بود، در نقاشي مينياتور در دربار مغول و حتي در معماري آن تاثير كرد. به عقیده گروسه، تاج محل ((فصل تازهاي در هنر اصفهاني بيش نبود.)) خوشنويسي هنوز هنري عمده در ايران به شمار ميآيد. شاه عباس مير عماد را به سبب نسخه نويسيهاي دقيق او از كتابهاي قديمي به همان اندازه دوست ميداشت كه به رضا عباسي به سبب مينياتورهايش احترام ميگذاشت. كتابها هم از لحاظ شكل و هم از لحاظ محتوا مورد توجه بودند، كتابي كه خوب صحافي شده بود، مانند يك ظرف زيبا، به چشم و حس لامسه لذت ميخشيد. هنرمندان پشت جلد را نظير تابلو هاي خود با كمال افتخار امضا ميكردند، چنانكه جلد چرمي طلاكوبي متعلق به اوایل قرن هفدهم داراي اين مضمون است: ((اثر محمد

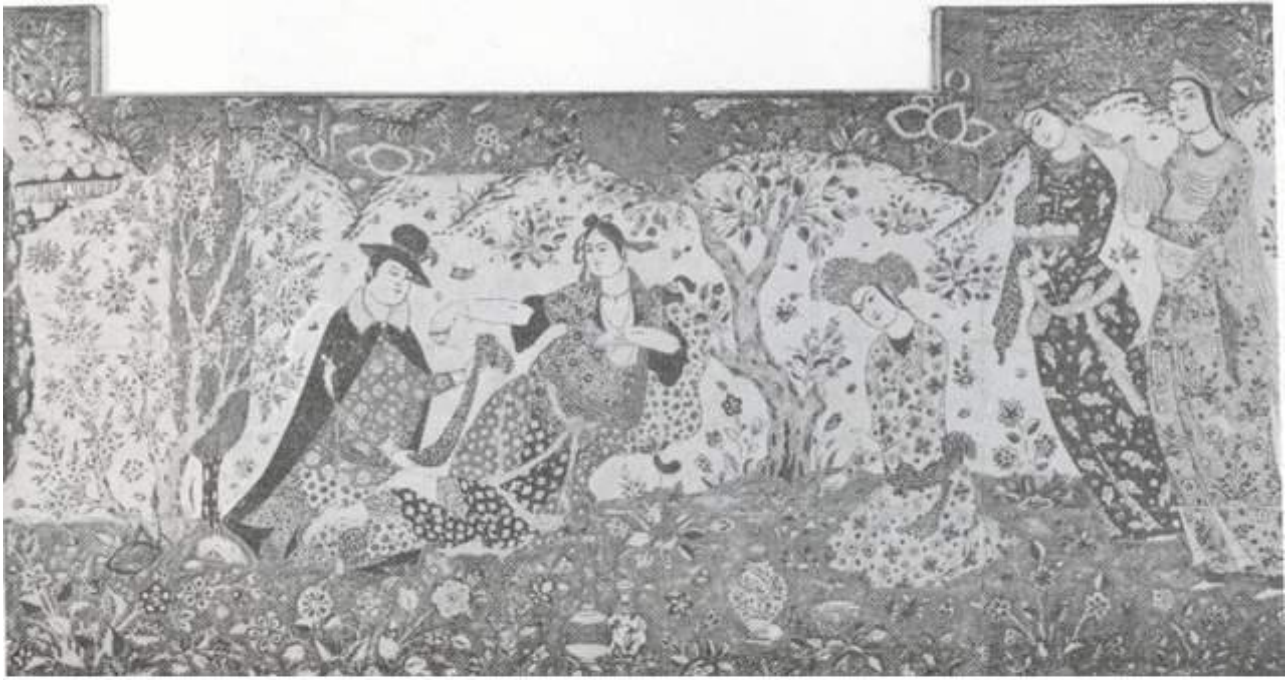
صالح تبریزی))، و جلدي كاغذي، كه با لاک نقاشي شده است، داراي امضاي ((علي رضا)) و مورخ ۱۷۱۳ [۱۱۲۵ هـ] است. هر دو جلد بسيار زيبايند.

در شهرهاي ايران، كاشيهاي نقاشي شدهاي كه روي گنبدها هم هستند بعد از گنبدها نظر انسان را به خود جلب ميكنند، و دوام آنها انسان را به ياد آن هنر سراميك سازي مياندازد كه اين دوام را به اين درخشندگي افزوده است.

تثبيت رنگ به وسيله لعاب دادن با آتش، هنري قديمي در ايران بود. كاشيهاي لعابدار شوش متعلق به دوره هخامنشي (۴۰۰ ق.م) در آن زمان در نوع خود كامل بودند. از عيارهاي طلا، نقره، مس و ساير فلزها براي ساختن رنگهاي درخشانتر، مثلاً سرخ ياقوتي و آبي فيروزهاي، استفاده ميکردند. سپس كاشيه را دوباره در كوره ميگذاشتند



شاعري نشسته در باغ. موزه هنرهاي زيبا، بستن



کاشیکاری دوران صفوی، احتمالاً از کاخ چهلستون اصفهان. اکنون در موزه متروپلیتن.

تا گل و لعاب آنها محکمتر شوند و قرن‌ها باقی بمانند. احتمال دارد که ارمنه برای ساختن کاشی‌های کلیساهای خود در جلفا از سفالگران ایرانی استفاده کرده باشند. طرح آنها مانند طرح مینیاتورها ظریف است. کاشی‌های نقاشی شده در مجموعه کورکیان، که منسوب به اصفهان و نیمه دوم قرن هفدهم، از آنها زیباترند.

سفالگران اصفهان و کاشان و سایر شهرها ظروف لعابی مانند کاسه، گلدان، بشقاب، بطری، تنگ، دستهدار، و فنجان که به رنگ‌های متنوع روی زمینه‌های مختلف لعاب خورده بود میساختند. از کاشی برای پوشاندن دیوارهای مسجد و قصرها استفاده میکردند. شاه عباس ظروف چینی را از چین وارد کرد، و سفالگران کوشیدند که از آنها تقلید کنند، اما خاک درست و مهارت دقیق نداشتند. همچنین بر اثر تشویق این پادشاه بود که صنعتگران اصفهان و شیراز سعی کردند از شیشه ونیزی تقلید کنند. فلزکاران در حکاکی و منبتکاری روی برنج مهارت داشتند. یک نمونه خوب آن که در سال ۱۵۷۹ [۹۸۷ هـ. ق] ساخته شده عبارت از یک شمعدان ایرانی است که در موزه مترپلین نیویورک مضبوط است. در موزه آرمیتاژ لنینگراد غلاف شمشیری از طلا وجود دارد که مرصع به قطعات زمرد خوش تراش و درشت است.

پارچه بافی صنعت و هنر عمده‌ای بود. طراحان، بافندگان، رنگ‌رزان قسمت عمده‌ای از شهر اصفهان را به خود اختصاص داده بودند و شماره آنان به هزاران نفر میرسید. محصولات آنان قسمت اعظم صادرات ایران را تشکیل میدادند و شهرت ایران در بافتن اطلس، مخمل، تافته، و پارچه‌های گلدوزی شده در اطراف و اکناف جهان بیشتر میشد. شاه عباس هنگامی که میخواست هدیه مخصوصی به کسی بدهد، معمولاً یکی از شاهکارهای بافندگی ایران را انتخاب میکرد. شاردن مینویسد: ((تعداد جامه‌هایی که وی بدین ترتیب میبخشد بیشمار است)). در موارد رسمی، شاه و درباریان جامه‌هایی ابریشمی و زری بر تن میکردند، و در نظر شاردن هیچ درباری از این حیث به پایه دربار ایران نمیرسد. همچنین مینویسد: ((هنر رنگ‌رزی در ایران ظاهراً بیش از اروپا پیشرفت کرده است، و رنگ‌های ایرانی به مراتب یکدست‌تر و روشن‌تر و ثابت‌ترند.)) نظیر مخمل‌های کاشان در هیچجا بافته نمیشد. قطعاتی از آنها جزو اشیای پربهای موزه‌های بستان، نیویورک، سان فرانسیسکو و واشینگتن هستند. در میان غنایمی که پس از طرد ترکان عثمانی از وین به دست مسیحیان افتاد (۱۶۸۳ م، ۱۰۶۸ هـ. ق) یک تخته قالی از مخمل ابریشمی زری بود که ظاهراً در اصفهان و در دوره شاه عباس بافته شده بود.

منسوجات ایرانی در زمینه طرح و بافت در پهنه قالی و قالیچه به حد اعلای خود رسیدند، و در عصر شاه عباس این هنر در ایران به آخرین مرحله پرافتخار خود نایل شد. در نظر ایرانی قالی به اندازه لباس او حایز اهمیت بود. تامس هربرت در قرن هفدهم چنین نوشت: ((ایرانیان در خانه خود اثاث زیادی جز قالی و مقداری اسباب مسی ندارند... آنان روی زمین غذا میخورند و مثل خیاطان چهار زانو میشینند. هیچ فرد معمولی نیست که قالی خوب یا بدی نداشته باشد، و سرتاسر خانه یا اطاق پوشیده از قالی است.)) در این زمان رنگ قالیها سرخ شدید یا سرخ شرابی بود، اما طرح قالیها، برای حفظ تعادل با این افراط کاری،



قالی ایرانی، از مسجد اردبیل: موزه آرامش بخش بود، شاید تنها از آن لحاظ که نقشی اساسی را با منطقی
 اقناع کننده نشان میدادند. این نقش ممکن بود هندسی باشد، و تغییراتی که باعث زیبایی هندسه اقلیدسی

pymansetareh@yahoo.com

میشدند بیایان بودند. بیشتر اوقات طرح قالیها مربوط به گلها بودند و محصولات مورد پسند باغهای ایرانی را به طرزی غنی ولی منظم در نظر ما مجسم میکردند، مانند گلهایی که در گلدان قرار داشتند یا همین طور ریخته شده بودند، یا گلهایی که فقط در عالم خیال وجود داشتند، و دنباله آنها دارای نقوش آرابسک زیبا و دنباله‌دار بود. گاهی نیز از روی خود باغ طرحهایی میکشیدند. درختها، بوته‌ها، باغچه‌ها، و آبهای جاری همه را به صورت هندسی نشان میدادند. یا طرح قالی در اطراف ترنج بزرگی بود که در هر گوشه آن آویزی به چشم میخورد، یا ممکن بود جانورانی را نشان دهد که در شکار یا مشغول جست و خیز باشند.

پس از آن، زحمت و شکیبایی بیایانی لازم بود: نخها را به صورت تارهای عمودی روی دستگاه بافندگی میکشیدند، نخهای افقی بود را از میان آنها میگذراندند، و گره‌های کوچکی از پشم یا ابریشم رنگی در میان تارها میزدند و بدین ترتیب ((خواب)) و طرح قالی را به وجود میآوردند. در یک اینچ مربع [۶/۲۵ سانتیمتر مربع] ممکن بود ۲۰۰,۱ گره، یا در قالیچه‌ای به مساحت هشت متر مربع، نود میلیون گره باشد. به نظر میرسد که بردگی را در میان این هنر بافته باشند، اما کارگر از دقت و ظرافت کار به خود میبالید، زیرا هرج و مرج مواد را به صورت هماهنگی و نظم، و اجزا را به صورت کل درمیآورد. چنین قالیهایی را در چندین شهر در ایران، افغانستان، و قفقاز میبافتند و قصرها، مساجد، و خانه‌ها را با آنها میآراستند، یا آنها را به عنوان هدایای گرانبها به پادشاهان مقتدر یا دوستان میدادند.

قالیها و تذهیب کاریهای ایرانی در قرون شانزدهم و هفدهم به طرز مشابهی تکامل یافتند. از لحاظ ((ابر)) و سایر طرحها تحت نفوذ چین قرار گرفتند، و سپس به نوبه خود در آثار هنری ترکی و هندی تاثیر کردند، و در دوره صفوی به کمال رسیدند. تا سال ۱۷۹۰ [۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ هـ.ق] محصول قالی ایران براساس کمیت بود، و قالیها را با کیفیتی نازلتر و کمیتی بیشتر برای عرضه به بازار، مخصوصا بازارهای اروپایی، میبافتند. با این وجود، در میان آنها نیز قالیهایی استثنایی دیده میشدند که از لحاظ بافت، رنگ، و طرح در هیچ يك از نقاط جهان نظیر نداشتند.

وضع ایران و اسلام در آخرین دوره اعتلای قدرت و هنر آنها چنین بود تمدنی کاملاً متفاوت با تمدن غرب و گاهگاه به طرزی موهن مخالف آن. مسلمانان ما را کافر و مادی میدانستند، از اینکه تحت تسلط زنان بودیم و بیش از يك زن نمیگرفتیم به ما میخندیدند، و گاهی سیل آسا برای خراب کردن دروازه‌های ما به حرکت درمیآمدند. در ایامی که اختلافی بزرگ میان مسلمانان و مسیحیان بود، نمیایستی از ما انتظار داشته باشند که تمدن اسلامی را درک یا از هنر آن تمجید کنیم. تمدنها هنوز با یکدیگر رقابت میکنند، اما به طور کلی باعث خونریزی نمیشوند، و اکنون میتوانند متقابلاً یکدیگر را تحت نفوذ قرار دهند. شرق صنایع و اسلحه ما را اقتباس میکند و به صورت غرب در میآید؛ غرب از ثروت و جنگ خسته میشود و طالب آرامش درون است. شاید بتوانیم به شرق کمک کنیم تا بر فقر و خرافات فایز آید؛ و شرق بتواند ما را به فروتنی در فلسفه و به ظرافت در هنر برساند. شرق غرب، و غرب شرق است، و این دو با یکدیگر تلاقی خواهند کرد.

فصل بیست و یکم

نبرد قاطع امپراطوران

۱۵۶۴-۱۶۴۸

I- امپراطوران

در سال ۱۵۶۴ امپراطوري مقدس روم، با آنکه به قول ولتر نه مقدس بود و نه رومي، ترکيبي هيئتآور از کشورهاي نيمه مستقل بود، مانند آلمان، لوکزامبورگ، فرانسه، کنته، لورن، سويس، اتریش، بوهم، موراي، و قسمتي از مجارستان. همه اين سرزمينها از امپراطور ماکسيميليان دوم از خانواده قديمي هابسبورگ اطاعت ميکردند.

اين خانواده که در سال ۱۴۳۸ بر امپراطوري مسلط شده بود، تا سال ۱۸۰۸ بر سر کار باقي ماند. پس از استعفاي شارل پنجم، خانواده هابسبورگ نيمي از اروپا را ميان دو شعبه خود تقسيم کرد: هابسبورگهاي اتریش همچنان بر امپراطوري حکمرمايي کردند، و هابسبورگهاي اسپانيا امور اسپانيا و متصرفات آن را زير نظر گرفتند. در تاريخ بندرت ديده شده است که خانوادهاي تا اين مدت طولاني در اين همه کشور حکومت کرده باشد.

سلطنت هابسبورگها در امپراطوري بيش از اسپانيا آزاديخواهانه بود، زيرا کشورهاي تشکيل دهنده از لحاظ حکومت، اقتصاد، زبان، مذهب، و خصايص نژادي به اندازههاي با يکديگر تفاوت داشتند که حتي قدرت و اعتبار هابسبورگ هم نميتوانست مانع شود که اين قواي گريز از مرکز آن امپراطوري را به صورت اتحاديه سستي از کشورهاي مغرور خودمختار در نياورد. ديت امپراطوري، که گاه تشکيل جلسه ميداد، محدود کردن قدرت امپراطور را آسانتر از به تصويب رساندن قوانيني دانست که مورد قبول همه کشورها باشد؛ و هفت امير برگزيينده امپراطور با قولهايي که در ازاي انتصاب او به اين مقام از وي گرفته بودند در کارهاي او نظارت ميکردند. اين اميران برگزيينده عبارت بودند از پادشاه بوهم، فرمانروايان ساکس، براندنبورگ، و پالاتينا و ((انتخاب کنندگان روحاني)) يعني اسقفهاي اعظم کولوني، ترير، و ماينتس. امپراطور به طور مستقيم تنها بر اتریش، ستيريا، کارينتيا، کارنيولا، و تيرول، گاهي بر بوهم، موراي، سيلزي، و قسمت باخترى مجارستان فرمان ميراند. درآمد مستقل از اين سرزمينها بود، اگر پول ديگري ميخواست، ميبايستي آن را از ديت امپراطوري که اختيار پول را در دست داشت تقاضا کند.

هنگامي که فرديناند اول (برادر شارل پنجم) در سال ۱۵۶۴ درگذشت، اميران برگزيينده تخت و تاج امپراطوري را به پسرش ماکسيميليان دوم که پادشاه بوهم و مجارستان نيز بود سپردند، وي چون اخلاق خوبي داشت، براي فرمانروايي مناسب نبود. همه از پرتو آفتاب طبيعت و خلق خوش او، محبت و ادبش نسبت به تمام طبقات، و فکر روشن و قلب صافش استفاده ميکردند، و اگر هوش و عدم تعصبش را در نظر بياوريم و تشويقي را که او از علم و موسيقي و هنر ميکرد به اين صفات بيفزايم، تصوير مرد نجبي را به دست مياوريم که به طرزي باور نکردني به سلطنت رسيده بود.

اين پادشاه بيشتر در آيينهاي مقدس به شراب و نان هر دو اهميت داده، و عاظ لوتري را بر کاتوليك ترجيح داده، و از اين لحاظ موقعيت خود را به خطر انداخته بود؛ و هنگامي که مجبور شد يا دوباره آيين کاتوليك را بپذيرد يا دست از سلطنت بردارد، از حيث ظاهر آيين کاتوليك را پذيرفت. ضمناً پروتستانها را از تعرض دشمنان بر کنار داشت. وي کشتار سن بارتلمي را کشتار توده مردم دانسته، و به ويليام آو آرنج (گيوم د/ اورانژ) اجازه داده بود که قوايي در آلمان براي مبارزه با آلا در هلند فراهم آورد. در عصري که دوره تعصب و جنگ بود، به کشورها و فرقههاي امپراطوري نمونه جالبي از رواداري اعم از مذهبي و صلح بدون جبن نشان داد. در بستر مرگ (۱۵۷۶)، حاضر نشد که آخرين مراسم را طبق نظر کليساي رم انجام دهد، ولي همه کشورهاي امپراطوري بر روان او رحمت فرستادند.

ماکسيميليان دوم اميران برگزيينده را متقاعد کرده بود که فرزندش رودولف را برگزينند، و حال آنکه در او خصايص اخلاقي يا نتايج تربيتي ميديد که مخالف توافق مذهبي بودند. رودولف دوم ذاتاً بدگمان و عبوس

بود. وی به عنوان وارث فیلیپ دوم برای تحصیل به اسپانیا فرستاده شده بود، و یسوعیان این کشور نگذاشته بودند که او موافق رواداری مذهبی شود. این امپراطور پس از جلوس بر تخت، آزادی پروتستانها را بسختی محدود کرد، جلو اجرای مراسم آنان را گرفت، و، تا اندازه‌های بحق، اعلام داشت که شدت مناقشات مذهبی و اختلاف فرقه‌های پروتستانها با یکدیگر باعث تخریب صلح و ثبات امپراطوری خواهد شد. اما از صفاتی که پدرش را محبوب ساخته بود کاملاً بی‌بهره نبود. بسادگی میزیست، و هیچ گونه پیرایه امپراطوری بر خود نمی‌پشت. هنگامی که یکی از برادرانش از رفتار خوب او با طبقات پایین انتقاد کرد، وی در پاسخ گفت: ((ما اگر چه بر اثر مقام و نسب خود برتر از دیگرانیم، نباید فراموش کنیم که به سبب نقاط ضعف و نقایص خود با بقیه افراد بشر یکسانیم)).

رودولف دوم در حقیقت ترجیح میداد که دانشمند باشد. وی چندین زبان آموخت. تقریباً هر علم و هنری را فرا گرفت، مجموعه‌های گرانبهای از تابلوها، مجسمه‌ها، اقسام فراوانی از گیاهان، و نمونه‌های زیادی از جانوران فراهم آورد. گذشته از این، شاعران و تاریخ‌نویسان را گرامی داشت، و مدرسه‌های بسیاری بنا کرد. این امپراطور نه تنها در ریاضیات، فیزیک، شیمی، هیئت، و پزشکی بلکه در کیمیاگری و علم احکام نجوم نیز تبحر یافت. همچنین به تحقیقات نجومی تیکوبراهه و کپلر کمک مالی کرد.

آنان زیجهای نجومی زیجهای رودولفی را به او اهدا کردند. وی چون در پراگ (که آن را پایتخت خود قرار داد) سرگرم علوم بود، وقتی برای ازدواج یا حکمروایی نداشت. از سال ۱۵۹۴ به بعد دیگر در جلسات دیت شرکت نجست، پس از ۱۵۹۸ از امضای اوراق رسمی خودداری کرد، و اختیارات خود را به دست پرورده‌های بیکفایت خویش سپرد. با گذشت روزگار فکرش خراب شد، و اگر چه کارش به دیوانگی نکشید، در کمال افسردگی گوشه عزلت اختیار کرد و حشت داشت از اینکه مبادا به قتل برسد. این امپراطور در خواب دیده بود یا تیکو براهه در طالع او خوانده بود که راهبی او را خواهد کشت. از این رو نسبت به همه روحانیان کاتولیک، مخصوصاً یسوعیان، بدگمان شده بود. تحت فشارهای داخلی و خارجی، اداره اتریش، مجارستان، و مورای را در سال ۱۶۰۸ به برادر جوانتر خود ماتیاس سپرد و در سال ۱۶۱۱ تخت و تاج بوهیم و بقیه اختیارات خود را به او تفویض کرد. مرگ او در سال ۱۶۱۲ اتفاق افتاد. ماتیاس در این هنگام پنجاه و پنج سال داشت و به سبب خستگی ناشی از جنگ نمیتوانست زمام امور را محکم به دست بگیرد. از این لحاظ کارهای اداری و سیاسی را به دست ملکيور کلسل، اسقف قابل و با وجدان وین، سپرد. کلسل، با اعطای امتیازاتی به پروتستانها، کاتولیکها را از خود رنجاند، ولی چون امتیازات مذکور کافی نبودند، پروتستانها از او روی برگرداندند. فردیناند، عم ماتیاس، و مهبندوک ستیریا، کلسل را به زندان افکند (۱۶۱۸) و پس از مرگ ماتیاس موفق شد که انتخاب خود را به مقام امپراطوری مسجل کند (۱۶۱۹). تا آن هنگام نبرد قاطع آغاز شده بود.

II- امپراطوری

سویس تنها رسماً قسمتی از امپراطوری بود. پیروزیهای سرمست کننده علیه امپراطوران و مهبندوکها به کانتونها فرصت داده بود که با یکدیگر به مبارزه بپردازند. ساوا و اسپانیا تحت رهبری ایالت لوسرن به کانتونهای کاتولیک پیوستند تا با مساعی دیپلماتیک و نظامی خود کانتونهای پروتستان را تحت تسلط کلیسای رم درآورند.

یسوعیان از مدرسه خود در لوسرن مبارزه شدیدی را از راه تعلیم و تربیت، موعظه، و دسیسه آغاز نهادند (۱۵۷۷).

نمایندگان پاپ در سویس تندرویهای روحانیان کاتولیک را تعدیل کردند؛ کشیشان کاتولیک را از معاشرت با زنان باز داشتند؛ و از نفوذ پروتستانها، که از زوریخ، ژنو، و برن اشاعه مییافت جلوگیری کردند.

ژنو بتدریج از تحت تاثیرات کالون رهایی مییافت. تئودور دوبز در سال ۱۵۶۴ به عنوان رئیس شرکت محترم (کشیشان و اشخاص غیرروحانی) به جانشینی کالون برگزیده شده بود و با کمک آنها امور کلیسای اصلاح شده را تا آنجا که مخالف با اصول الهیات نبود، با کاردانی و ادب اداره میکرد، وی جهت شرکت در شوراها کالونی به فرانسه رفت و، چنانکه دیدیم، در مجلس پواسی از آیین پروتستان به دفاع پرداخت. در ژنو کوشید که اصول اخلاقی سختی را که کالون بر مردم تحمیل کرده بود نگاه دارد، اما در این راه زیاد توفیق نیافت. به همان نسبت که بازرگانان عمده بتدریج از آن اصول منحرف میشدند، بز کشیشان را بر آن میداشت که از رباخواری، انحصار، و سودجویی انتقاد کنند.

هنگامی که شوراها شهر ژنو پیشنهاد کردند که کشیشان مساعی خود را صرف امور مذهبی کنند، بز اظهار داشت که هیچ امر انسانی نیست که بدون نظارت مذهب انجام پذیرد. از میان رهبران بزرگ اصلاح دینی، او تنها کسی بود که تا قرن هفدهم زنده ماند، و در سال ۱۶۰۸، در سن هشتاد و نه سالگی درگذشت.

در این امپراطوری اهمیت اتریش بیش از سایر کشورها بود. اتریش معمولاً اقامتگاه امپراتوران بود، به منزله قلعه تمدن غرب علیه ترکان جاه طلب به شمار میآمد، و حصار اصلاحات کاتولیکی و مرکز قدرت کاتولیک در جنگهای سی ساله محسوب میشد. معالوصف، این کشور تا مدتی در انتخاب بین آیین کاتولیک و پروتستان، حتی مسیحیت و بیایمانی، مردد بود. طی سلطنت فردیناند اول کاتشیسم لوتری در بیشتر نواحی اتریش تعلیم داده میشد. آیین لوتری در دانشگاه وین تفوق داشت. دیت اتریش اجرای مراسم تناول عشا ربانی را با شراب و نان، و همچنین ازدواج کشیشان را مجاز میدانست. ((علامت روشنفکری این بود که از تدفین مردگان بر طبق اصول مسیحیت انتقاد کنند، و بخواهند که بدون حضور کشیش و بدون صلیب به خاک سپرده شوند.)) در سال ۱۵۶۷ کشیشی گفت که ((هزاران و دهها هزار نفر از اهالی شهرها، حتی دهکدهها، دیگر به خداوند ایمان ندارند.)) امپراطور فردیناند، که بیم داشت کمک مذهب به دولت اتریش قطع شود، پتر کانسیوس و سایر یسوعیان را به دانشگاه وین فراخواند. آیین کاتولیک تحت رهبری آنان مقام سابق خود را بتدریج بازیافت، زیرا این مردان کارآزموده زیرکی و ظرافت را با سادگی موثری در زندگی درآمیخته بودند. در حدود سال ۱۵۹۸ کلیسای رم دوباره در امپراطوری حائز اهمیت شد.

در مجارستان مسیحی نیز چنین تغییری به وقوع پیوست، دو سوم این کشور از سال ۱۵۲۶ به بعد تحت تسلط ترکان عثمانی باقی مانده بود. مرز ترکیه کمتر از صد و شصت کیلومتر با وین فاصله داشت، و صلح با ترکیه تنها در نتیجه خراج سالانهای که تا ۱۶۰۶ توسط امپراتوران به سلاطین پرداخت میشد پابرجا ماند. ترانسیلوانی، که در شمال باختری متصرفات ترکیه در مجارستان قرار داشت، خراج مشابهی میپرداخت، اما در سال ۱۶۰۶ امیر آن به نام ایشتان یوچکای که فرزند نداشت وصیت کرد که آن ایالت به خانواده هابسبورگ سپرده شود.

دیت مجارستان که به اتریش تعلق داشت و تحت نفوذ اعیانی بود که میخواستند اموال کلیسای کاتولیک را به تصرف درآورند، از سال ۱۵۲۶ به بعد با نهضت اصلاح دینی موافق شده بود. بر اثر آزادی مذهبی که به وسیله اعیان مذکور به وجود آمده بود، آیین پروتستان در میان طبقات باسواد شیوع یافت. پروتستانها پس از چندی به فرقههای موحدان لوتری و کالونی تقسیم شدند، و پیروان اونیتاریانیسم نیز بر سر این موضوع که آیا میتوان از مسیح با دعا تقاضا کرد یا یکدیگر اختلاف پیدا کردند. اعیان، که مطمئن بودند متصرفات خود را نگاه خواهند داشت، در این هنگام دلیلی برای وجود آیین پروتستان نمیدیدند. از این رو، پتر پازمانی و سایر یسوعیان را نزد خود پذیرفتند و قبول کردند که با تغییر دین خود نمونهای به دست دهند. کشیشان پروتستان را از شهرها بیرون راندند و به جای آنان کشیشان کاتولیک را گماشتند. در سال ۱۶۱۸ فردیناند، اسقف اعظم ستیریا، که به پادشاهی مجارستان برداشته شد، در راه پیشرفت اصلاحات کاتولیکی کوشید. در دیت سال ۱۶۲۵ کاتولیکها اکثریت را به دست آوردند. پازمانی، که فرزند مردی کالونی بود، به مقام کاردینالی رسید و یکی از نویسندگان برجسته عصر شد.

قسمت اعظم بوهم و توابع آن، يعني موراي، سيلزي، و لوزاس، در سال ۱۵۶۰ پيرو آيين پروتستان بودند. اين چهار قسمت همگي فرمانرواي بوهم را پادشاه خود ميدانستند، اما هر يك از آنها مجلس ملي، قوانين و پايتخت جداگانه‌اي به نامهاي پراگ، برنو (برون)، برسلاو، و باوتسن داشتند. پراگ در آن موقع به صورت يكي از مترقيترين و زيباترين شهرهاي اروپا درآمده بود. در ديت بوهم تنها ۱۴۰۰ تن از مالكان اراضي ميتوانستند راي بدهند. اما نمايندگان شهرنشينان و كشاورزان نيز در آن عضويت داشتند و، به سبب تسلط در امور اقتصادي، داراي نفوذ بسياري بودند. بسياري از شهرنشينان پيرو لوتر يا كالون بودند، و بسياري از كشاورزان از آيين كاتوليك پيرو ميگردیدند؛ اما گروه‌ي از آنان اوتراكيان در سال ۱۵۸۷ از اطاعت قوانين يانهوس چشم پوشيدند و اصرار ورزيدند كه مراسم آيينهاي مقدس با شراب و نان انجام گيرد، و سرانجام با كليساي كاتوليك صلح كردند (۱۵۹۳).

صادقانه‌ترين فرقه‌ها برادران بوهمي (يا موراي) بودند كه به موعظه عيسي در روي كوه اهميت بسيار ميدادند، از هر گونه كوششي جز كشاورزي اجتناب ميكردند، و مانند تولىستوي در سادگي آرامبخشي به سر ميردند. در سال ۱۵۵۵ فرديناند اول يسهو عيان را به بوهم آورد. اين فرقه مدرسه‌اي در پراگ بنیان نهاد. جمعي از كاتوليكهاي متعصب را به آنجا دعوت كرد، و بسياري از اشراف را كه داراي زنان كاتوليك بودند طرفدار خود ساخت. رودولف دوم فرمانهايي صادر كرد و نخست برادران بوهمي و سپس كالونيها را بيرون راند، اما وسايل اجراي اين فرمانها را در اختيار نداشت. در سال ۱۶۰۹ پروتستانها او را بر آن داشتند كه فرماني امضا كند و به موجب آن آزادي مذهبي را به پروتستانهاي بوهم ارزاني دارد. دو سال بعد، رودولف تخت و تاج را به ماتياس واگذاشت، و او وين را پايتخت امپراطوري قرار داد و موجب رنجش و شورش اهالي پراگ را فراهم آورد. در ۱۶۱۷، ديت بوهم، كه كاتوليكها بتدريج در آن راه مييافتند، با آنكه اكثريت مردم تابع آيين پروتستان بودند، فرديناند مهيبدوگ ستيريا را به پادشاهي برداشت. اين شخص، كه توسط يسوعيان تربيت شده بود، تصميم گرفته بود كه هرچا فرمانروايي كند، آيين پروتستان را از ميان بردارد. از اينرو پروتستانهاي بوهم خود را آماده نبرد كردند. آلمان از تركيب چند ايالت تشكيل يافته بود: از مليت جز نامي نداشت، و عبارت از تعدادي امير نشين بود كه از حيث زبان و اقتصاد به يكيديگر شباهت داشتند، ولي در امور گمركي، دولتي، مذهبي، و پولي با هم رقابت ميورزيدند. هر کدام از اين واحدها از كسي جز امپراطور اطاعت نميكرد، ولي طي قسمت اعظم سال او را نادیده ميگرفت. بعضي از خارجيان از اين عدم وحدت آلمان خشنود بودند. سر تامس اووربري در سال ۱۶۰۹ چنين نگاهت: ((اگر آلمان كاملاً مطيع يك پادشاه ميبود، باعث وحشت همه اروپا ميشد)) حتي در بسياري از موارد اين وضع به سود آلمان بود.

درست است كه اين وضع آلمان را از لحاظ سياسي و نظامي در برابر كشورهاي متحد ضعيف ميكرد، اما به آن كشور يك آزادي محلي و يك تنوع مذهبي و فرهنگي ارزاني ميداشت كه خود آلمانها آن را به حكومتهاي متمرکز و مستبدي مانند حكومت فيليپ دوم در اسپانيا و لويي چهاردهم در فرانسه ترجيح ميدادند. در آلمان شهر بيرحم و پرهممهاي مانند پاريس وجود نداشت كه خون كشوري را بمكد، بلكه در آنجا مجموعهاي از شهرهاي مشهور ديده ميشدند كه هر يك خصوصيت و فعاليت خود را حفظ کرده بودند.

با وجود منظره جالبي كه از شهرهاي بزرگ و دربارهاي كوچك آلمان در دست داريم، آلمان از آن تفوق اقتصادي كه پيش از لوتر داشت ديگر بهره‌مند نبود. كشف يك راه تمام آبي از اروپاي باخترى تا هند، و باز شدن اقيانوس اطلس به روي تجارت نخست به سود پرتغال و اسپانيا، و سپس به نفع انگلستان و هلند تمام شده بود. اين وضع به ايتاليا، كه سابقاً تجارت با شرق را در دست داشت، زيان رسانده بود؛ و رودخانه‌ها و شهرهاي آلمان كه كالاهار از ايتاليا به شمال ميرساندند از انحطاطي كه دامنگير ايتاليا شد بينصيب نماندند. در دريائي شمال، بندرهاي هلند، و در دريائي بالتيك بندرهاي دانمارك و لهستان قسمت اعظم كالاهار را در دست داشتند و بيش از همه سود ميردند. اتحاديه هانسايي پس از اين واقعه مدتها تفوق خود را از دست داد. لوبك بر اثر جنگ متمادي با سوئد (۱۵۶۳-۱۵۷۰) خراب شد. تنها فرانكفورت ام مابين همچنان پيش رفت. نمايشگاه سالانه آن بيش از ساير نمايشگاههاي اروپا توجه مردم را به خود جلب ميكرد، و باعث ميشد كه آن شهر به صورت مركز تجارت داخلي آلمان و امور مالي بين الملل در آيد.

پول مثل همیشه مطلوب بود. فرمانهایی که نرخ مرابحه بیش از پنج درصد را ممنوع میکردند همه جا نادیده گرفته میشدند. کشیشی در سال ۱۵۸۵ میگفت: ((مسیحیان بیش از یهودیان سابق و با شدت بیشتری مرتکب این گناه شریرانه میشوند.)) کشیش دیگری در سال ۱۵۸۱ شکایت کنان میگفت: ((علاقهای مخالف اصول مسیحیت در هر فرد و طبقاتی جهت اکتساب ثروت به وجود آمده است. هر کس که میخواهد پولی به جریان بیندازد، به جای آنکه شرافتمندانه و ساعیانه کاری در پیش بگیرد، به این فکر میافتد که با هر گونه سفته بازی، صرافیه، و قرار دادهای رباخوارانه ممکن ثروتمند شود.)) صدها نفر از کارگران پس انداز خود را به خاندانهای فوگر، ولسر، هوشنتر سپردند، و در ورشکستگیهای مکرر از میان رفتند. در سال ۱۵۷۲، بانک برادران لویتس پس از آنکه مبالغ گزافی از سرمایه گذاران ساده لوح گرفت، ورشکست شد، و آنان بعد از این واقعه نه تنها پس انداز بلکه خانه خود را نیز از دست دادند. امور خانواده فوگر بر اثر ورشکستگیهای فیلیپ دوم و آلو، که از آنان پول قرض کرده بودند، مختل شد. خانواده ولسر در سال ۱۶۱۴ با ۵۶۶,۰۰۰ گولدن بدهی ورشکست شد. شاید مردم بر اثر بیم از تورم پول به آن نوع سرمایه گذاری پرداخته بودند، زیرا تقریباً هر امیر آلمانی، با تقلیل ارزش پول، از دارایی مردم دزدیده بود، و جاعلان پول به وفور یافت میشدند. در سال ۱۶۰۰ وضع پول آلمان به صورت شرم آوری در آمده بود. ضمن آنکه محصول کمتری به دست میآمد، جمعیت افزایش مییافت و فقر و فاقه به انقلاب نزدیک میشد.

در همه ایالات، به استثنای ساکس و باویر، کشاورزان به صورت سرف در آمدند. در پومرانی، براندنبورگ، شلسویگ، هولشتاین، و مکلنبورگ رسم سرفداری در سال ۱۶۱۶ یا چندی پس از آن، به وسیله قانون برقرار شد. در سال ۱۵۹۸ نویسندگانی پرسید: ((در چه قسمت از سرزمین آلمان کشاورز هنوز از حقوق دیرین خود بهره مند است، در کجا میتواند از دشتهای، چمنزارها، و جنگلهای عمومی استفاده کند در کجا حادی برای خدمات یا عوارض قرون وسطایی وجود دارد در کجا کشاورز دادگاهی مخصوص دارد خدا به حالش رحم کند!)) بسیاری از کشاورزان در اعماق زمین مشغول به کار شدند، اما منافع و دستمزدهای حقیقی استخراج معدن رو به تنزل نهاد، زیرا نقره امریکایی وارد آلمان شد و ارزش این فلز را، که بزحمت از رگه های معادن فرسوده به دست میآمد، پایین آورد. در شهرها، رفاقت صنفی دیرین جای خود را به استثمار کارگران روز مزد توسط استادان داد. در بعضی از صنایع، اوقات کار از ساعت چهار بامداد آغاز میشد و تا هفت بعد از ظهر ادامه مییافت، و کارگران تنها لحظاتی چند برای نوشیدن آبجو آزاد بودند.

صنفي که ابزارهاي برنجين میساخت کارگران را مجبور میکرد که نود و دو ساعت در هفته کار کنند (۱۵۷۳). حتی شنیده شده است که در سال ۱۵۷۹ اعتصابات علیه ماشینی شدن صنعت بافندگی به وقوع پیوست. تنها جنگ لازم بود که این فقر و فاقه را به صورت بینظیری در آورد.

III- اخلاق و آداب

اگر گفته آموزگاران اخلاق را در این دوره پنجاهساله پیش از جنگ باور کنیم، دور نمایی اخلاقی مانند دور نمایی اخلاقی مانند دور نمایی اقتصادی تیره و تار بود. آموزگاران شکایت میکردند که کودکانی که نزد آنان فرستاده میشوند وحشیانی بیش نیستند. در سال ۱۵۵۷ ماتیاس برد نباخ چنین نوشت: ((مردم کودکان خود را به اندازه های بد به بار میآورند که معلمان بیچاره مدارس بخوبی میفهمند که سرو کارشان با جانورانی وحشی است.)) شخص دیگری در سال ۱۵۶۱ نوشت: ((دانشجویان بینهایت سرکش و گستاخند.)) در بیشتر شهرهای دانشگاهی، مردم تردید داشتند که شب از خانه بیرون بروند، زیرا دانشجویان در بعضی موارد با چاقو به آنان حمله می کردند. ناتان کیترنسین در سال ۱۵۷۸ چنین گفت: ((یکی از علل عمده فساد دانشجویان مسلما در عدم تربیت خانوادگی است. ...

اکنون که یوغ قوانین و مقررات کهنه را از گردن خود برداشته‌ایم، عجبی نیست که در میان بیشتر جوانان خود چنین هرزگی عنان گسیخته، چنین چهل روستایی، چنین گستاخی غیر قابل نظارت، و چنین شرارت وحشت انگیزی ببینیم.)) دیگران عقیده داشتند که ((از علل اخلاقی و هرزگی جوانان باید شرکت در کمدها و نمایشها را ذکر کنیم.)) اما در مورد اشخاص بالغ، کشیشان آنان را ریاکار، پرخور، میگسار، زناکار، و جنگجو می دانستند. کشیشی به نام یوهان کونو در سال ۱۵۷۹ شکایت میکرد که ((در این ایام گناهان مختلف به اندازهای شایعند که همه کس بدون شرم و خجالت مرتکب گناه میشود، حتی مردم مانند لوطیان از گناهکاری به خود میبالند. زشتترین و و قبحترین گناهان به صورت محسنات در آمده‌اند. کیست که معاشرت با زنان هرزه را گناه بشمرد.)) در سال ۱۵۸۵، کشیش بار تولومئوس رینگوالد چنین میگفت: ((این ایام بدترین روزگاری است که جهان به خود دیده است.)) ببحرمتی به مقدسات در میان همه افراد، قطع نظر از مذہبهای آنان، شیوع داشت. بهتان زدن رایج بود. کنت اولدنبرگ در ۱۵۹۴ چنین نوشت: ((مباشر من از دست دکتر پزل، که در برمن است، شکایت میکرد و میگفت که این شخص در یکی از کتابهای خود به او بد گفته و تهمت زده و نوشته است که او اوقات خود را صرف پرخوری، میگساری، و فسق و فجور میکند؛ گرگی است که گوسفندان را میدرد؛ مار، بز، و طفل سقط شده است. ... و باید شر او را با دار زدن و غرق کردن، یا به حبس انداختن، یا به وسیله ارابه و شمشیر از سر خود کند.)) واعظ دربار ساکس میگفت: ((تقریباً در سراسر آلمان به دروغ شایع شده است که من در مسابقات میگساری جامهای طلایی بزرگی به دست میآورم... و به اندازهای شراب میخورم که میبایستی زیر بغلم را بگیرم و سوار گاری کنند و مثل گوساله یا خوک ماده مستی به نقطه دور بفرستند.)) خوردن و آشامیدن از کارهای عمده به شمار میرفت. آلمانیهای متمول نیمی از روز را صرف خوردن غذا و قضای حاجت میکردند. شهرنشینان از اشتهایی که داشتند به خود میبالیدند، و این اشتهای، مانند جامه زنان، معرف ثروت آنان بود. یکی از بازیکنان سیرک با خوردن یک پوند پنیر، سی عدد تخم مرغ، و یک قطعه بزرگ نان شهرت فراوانی به دست آورد اما پس از این واقعه جان به جان آفرین تسلیم کرد. ناهارهایی که هفت ساعت طول میکشیدند و ضمن آنها حضار هفدهبار به سلامتی یکدیگر شراب مینوشیدند غیر عادی نبودند. در بسیاری از موارد، جشنهای عروسی به صورت شورش پرخوران و مستان در میآمد. شاهزاده خوش مشربی در زیر نامه‌های خود مینوشت: ((تندرست باشید و مست کنید.)) کریستیان دوم، امیر برگزیننده ساکس، در سن بیست و هفت سالگی آن قدر شراب نوشید که مرد. انجمنی که برای توصیه کردن اعتدال در میگساری تشکیل شده بود اقداماتی علیه باده نوشی به عمل آورد، اما نخستین رئیس آن بر اثر افراط در میسگاری در گذشت. گفته میشود که پرخوری از طول عمر میکاهد. اراسموس وینتر در سال ۱۵۵۹ چنین نوشت: ((به سبب خوردن و میگساری مفرط، امروزه افراد پیر کم یافت میشوند، و مرد سی یا چهل سالهای را نمیتوان دید که نوعی بیماری از قبیل نفرس، سرفه، سل، ابتلا به سنگ یا مانند آنها را نداشته باشد.)) البته این شکایات آن عصر را نباید زیاد جدی تلقی کنیم. احتمال میرود که بیشتر مردم ساعی، رنجبر، و در حقیقت خداترس بوده‌اند، اما در تاریخ، نظیر روزنامه‌نویسی، صفات خوب خبرساز نیستند و این نکته نشان میدهد که خوبی امری عادی است. زنان شهرنشین در خلوت خانگی محجوبانهای میزیستند و چنان به وظایف متعدد سرگرم بودند که دیگر فرصتی برای گناهی جز پرگویی نداشتند؛ و بسیاری از زنان طبقات بالا، مانند آنادانمارکی، زن آوگوستوس اول، امیر برگزیننده ساکس، نمونه‌هایی از اخلاص و وظیفه‌شناسی به شمار میرفتند. در آن آلمان پر آشوب چند جنبه دلپذیر نیز وجود داشت، مانند عشق به خانه و کودکان، مهماندوستی، جوانمردی، رقصهای نشاطانگیز و موسیقی خوب، و بازیها و جشنهای پر سرور. نخستین درخت کریسمس در تاریخ جزئی از مراسم جشن در آلمان در سال ۱۶۰۵ بودند، و آلمانیها بودند که جشن عید میلاد مسیح را با یادگارهای زیبایی که بقایای گذشته شرکآمیزشان بود برپا داشتند.

آوازهای محلی و رقصها باعث ایجاد موسیقی سازی شدند، و سرودهای مذهبی به صورت آوازهای همسرایی درآمدند. ارگها را طوری میساختند که شاهکارهای معماری محسوب میشدند. هاپسیکورد، عودها، و سایر آلات موسیقی محصول عشق به هنر بودند. کتابهای دعا، مخصوصاً در بوهم، گاهی به طرز مجللی آراسته میشدند. سرودهای مذهبی پروتستان غالباً تربیتی یا جدلی بودند و لطافت آوازهای مقدس قرون وسطی را نداشتند، اما آوازهای همسرایی پروتستان حاکی از آن بودند که شخصی مانند

یوهان سباستیان باخ ظهور خواهد کرد. تعلیم موسیقی در مدارس همه فرقه‌ها اجباری بود. معلم موسیقی، از لحاظ اهمیت، فقط از رئیس دانشکده یا مدیر مدرسه پایینتر بود. نوازندگان ارگ در آن زمان به اندازه پیانیستهای امروزی شهرت داشتند. یا کوب هندل در پراگ دارای مقامی ارجمند بود، و برادران هاسلر، یعنی هانس، کاسپار، و یاکوب، حاضران را با تصنیفات خود در درسدن، نورنبرگ، و پراگ به هیجان می‌آوردند. استعداد موسیقی در خانواده‌ها وجود داشت، ولی نه از طریق یک توارث مرموز، بلکه به سبب محیط خانه؛ چنانکه عده بیشماری از اعضای خانواده شوتس نام پر توریوس را اختیار کردند. میکائیل پر توریوس نه تنها چندین جلد موسیقی تصنیف کرد، بلکه اثری که دایره‌المعارف کامل و استادانهای درباره تاریخ، آلات، و شکلهای موسیقی بود به وجود آورد (۱۶۱۵-۱۶۲۰).

در این عصر و زمینه، هاینریش شوتس شهرت بسیار داشت و به اتفاق آرا به عنوان پدر موسیقی جدید آلمان شناخته شده بود. وی که در خانواده‌های اهل ساکس در سال ۱۵۸۵، درست یک قرن پیش از باخ و هندل، تولد یافته بود، حال و فرم موسیقی را، که این دو نفر به کمال رساندند، معین کرد. هاینریش در بیست و چهار سالگی به و نیز رفت و در آنجا نزد جوانی گابریلی به کار پرداخت. پس از بازگشت به آلمان، در انتخاب موسیقی و حقوق مردم بود، اما سرانجام به عنوان رهبر موسیقی در دربار امیر بر گزیننده ساکس برگزیده شد. از سال ۱۶۱۸ به بعد آهنگهایی برای آوازهای همسرایی ساخت که از لحاظ ترتیب و تضاد آوازها، تکخوانی، و سازها راه را برای اشخاصی مانند باخ کاملاً باز کردند. در این هنگام، برای نخستین بار، آواز سنگین کنترپوان همسرایی با آهنگهای خوشتری به سبک ((کنسرت))، که عبارت از ترکیبی از آوازها، و سازها بود، به هم در آمیخت. شوتس، برای جشن ازدواج (۱۶۲۷) دختر امیر بر گزیننده ساکس نخستین اپرای آلمان به نام دافنه را ساخت، که متکی بر اپرای پری به همان نام بود؛ اثر پری سی و سه سال پیش در فلورانس روی صحنه آمده بود. شوتس، در نتیجه مسافرت دیگری به ایتالیا، تصمیم گرفت که در سمفونی خود به نام سمفونی مقدس (۱۶۲۹) اهمیت بیشتری به تکخوانیها و سازها بدهد، و برای قسمتی از منتهای لاتینی مزامیر داوود و غزل غزلهای سلیمان آهنگ بسازد. در سال ۱۶۳۱ ساکس صحنه نبرد شدیدی شد، و شوتس از درباری به دربار دیگر و حتی به دانمارک رفت و به جستجوی آوازخوان و نان پرداخت. تنها در سال ۱۶۴۵ بود که دوباره در درسدن مقیم شد. در آن سال با تصنیف یک اوراتوریو به نام هفت کلمه از روی صلیب سبک تازه‌ای برای موسیقی نمایشهای آلام در آلمان به وجود آورد. در این اثر از تکخوانان تقاضا میکرد که هر یک بتنهایی از طرف یکی از اشخاص داستان آواز بخوانند؛ همچنین پس از هر صدایی همان آهنگ با آلات موسیقی نواخته میشد.

باخ از این روش در نمایش آلام قدیس متی استفاده کرد. شوتس راه‌های جدیدی گشود و در سال ۱۶۵۷ کنسرت‌های آلمانی را به وجود آورد که عبارت از یک سری کانتات بودند؛ در نتیجه، او و کاریسمی به عنوان موسسان اوراتوریو دراماتیک معرفی شدند. یکی از آثار او به نام اوراتوریو عید میلاد مسیح (۱۶۶۴) نمونه دیگری به دست باخ داد. سال بعد، با ساختن آلام و مرگ سرور و ناجی ما عیسی مسیح به کمال شهرت رسید. این اثر تنها برای خواندن نوشته شده و بدون آهنگ است. پس از مدت کوتاهی، شوتس قوه شنوایی خود را از دست داد و ناچار در خانه خود گوشه عزلت اختیار کرد. بعد از آنکه برای قسمتی از مزمور صدو نوزدهم آهنگ ساخت، در سن هشتاد و هفت سالگی در گذشت.

آن مزمور از این قرار است: ((فرايض تو سرودهاي من گرديد، در خانه غربت من.))

IV- ادبیات و هنر

آثار ادبی برجسته امپراطوری در این عصر عبارت بودند از ترجمه کتاب مقدس توسط برادران بوهمی (۱۵۸۸)، و شعر حماسی مجاری تحت عنوان زرین‌باستس توسط میکولوش زرینی (۱۶۴۴). در این هنگام، آلمان و مخصوصاً فرانکفورت آم ماین، جای ایتالیا را در انتشار کتابهای فراوان گرفت. نمایشگاه کتاب در فرانکفورت در سال ۱۵۹۸ شروع به از کتابهای منتشر شده کرد. انجمنهای ادبی شعر و درام را

تشویق میکردند، اما ادبیات، در نتیجه سختگیری دولت و کلیسا، دچار اختناق شده بود. رهبران لوتری، کالونی، و کاتولیک در این عقیده با یکدیگر موافق بودند که از انتشار آثار مخالف دولت، مذهب رسمی، یا اخلاق عمومی باید جلوگیری کنند؛ و عجب آنکه مجموع کتابهایی که به دستور اولیای پروتستان ممنوع اعلام شده بودند از مجموع کتابهایی که توسط کلیسای رم نهی شده بودند بیشتر بود. به همان نسبت که مناقشه باعث تحریف حقیقت میشد، دانشوری رو به انحطاط مینهاد، ماتئاس فلاسیوس ایلیریوس و همکارانش تاریخ کلیسا را در سیزده جلد بزرگ تدوین کردند (۱۵۵۹-۱۵۷۴). اما این اثر، که به نام قرون ماگدبورگ موسوم شد، مانند کتابهای تاریخ که به دست کاتولیکها انتشار مییافتند، یک طرفه بود، آن هم در زمانی که هر کتاب به منزله سلاحی به شمار میرفت. از اینرو گرگوریوس هفتم در نظر این نویسندگان، که تاریخ کلیسا را به قرنهایی تقسیم کرده بودند، ((شریرترین شریرها)) به شمار میرفت، یعنی کسی که پیش از نشستن بر ((کرسی طاعون))، چندین پاپ را به دیار نیستی فرستاده بود. بهترین کتاب تاریخی این زمان اثر یوهان سلایدانوس درباره اصلاح دینی بود، که به اندازهای بیطرفانه نوشته شده بود که حتی ملانشتون نمیتوانست او را ببخشد. معمولترین فرم ادبی، پس از طعن و حمله، درام بود. هم پروتستانها و هم کاتولیکها از صحنه تماشاخانه برای تبلیغ استفاده میکردند. نمایشنامه‌های پروتستان در هجو پاپ نوشته میشدند، و معمولاً با اعزام او به جهنم خاتمه مییافتند. آموزگاران موسیقی کاتولیک در سوئیس، از ۱۵۴۹ به بعد، نمایشنامه‌هایی مربوط به آلام، عید قیام مسیح، و واپسین داور، میساختند؛ در یک مورد ۲۹۰ بازیگر در یکی از آنها شرکت جستند. در ۱۶۳۴، نمایشنامه آلامی در او بر امر گاو، به منظور ایفای نذری که در شیوع طاعون ۱۶۳۳ کرده بودند، برپا شد، و این نمایش که برای نخستین بار در آن سال اجرا شد، هر ده سال یک بار بر پا میگشت و از ساعت هشتونیم صبح تا شش بعدازظهر با دو ساعت وقفه در ظهر ادامه مییافت. بازیگران ایتالیایی در ۱۵۶۸ وارد آلمان شدند، و پس از آنان بازیگران هلندی، فرانسوی، و انگلیسی به این کشور رونهادند، این عده، پس از مدت کوتاهی، به جای کسانی که به طور خصوصی نمایش میدادند، شروع به کار کردند و در نتیجه وقاحت سودآور خود باعث شکایات بسیار شدند. حتی ساتیر [هجا] نویس پر کار و ماهر آلمانی به نام یوهان فیشارت بیشتر محبوب بود. این شخص، موافق روحیه زمان خود، یک سلسله ساتیر علیه کاتولیکها نگاشت، و نوشته‌های او به اندازهای کاری بودند که پس از مدت کوتاهی مورد پسند آلمانیها قرار گرفتند. وی در یکی از آثار خود که در ۱۵۷۹ نوشته است با شدت به تاریخ، اصول، تشریفات، و روحانیان کلیسا حمله برد، و چنین گفت که همه صومعه‌های کاتولیکها مراکز فسق و سقط جنینند، و کلیسا دستور داده است که کشیشان ((به آزادی از زنان مردم استفاده کنند))؛ شش هزار کله بچه در استخری مجاور اقامتگاه راهبه‌ها یافت شده است؛ و مطالبی مانند اینها. همچنین در اثر دیگری از کلاه چهار گوشه یسوعیان و اعمال و افکار آنان انتقاد کرد. در سال ۱۵۷۵، ترجمه‌های دروغین را با یک عنوان هشت سطری مضحك، که در واقع تقلید و تکثیر گارگانتوا اثر رابله بود، انتشار داد و در آن همه جنبه‌های زندگی مردم آلمان را به باد انتقاد گرفت، مانند: ظلم و ستم بر مستمندان، بدرفتاری با شاگردان، پرخوری، مستی، روسپی‌بازی، و زناکاری مردم و آن هم با مخلوطی از سبک و لهجه آلمانی که چاشنی آن وقاحت و بذله‌گویی بود. فیشارت در سن چهلوسهسالگی، در حالی که از همه لغات خود استفاده کرده بود، درگذشت.

نیکودموس فریشلین، که مانند او سرزنده بود و در همان سال (۱۵۹۰) و در همان سن درگذشت، طی عمر خود چندین نوع زندگی کرد. در بیست سالگی استاد تاریخ و ادبیات در توینگن شد و مقداری شعر به لاتینی، با ظرافتی نظیر هوراس، سرود و تفسیرهای استادانهای بر آثار ویرژیل نگاشت. ولی درسی و پنج سالگی، به سبب مسخره کردن اشراف از کار برکنار شد. از آن به بعد با بیپروایی پرنشاطی زندگی کرد، به میگزاساری پرداخت، و معتقد بود که شراب برای نبوغ لازم است و اشعار مخالفان شراب، به طور بیارزشی، ((آبکی)) است. فریشلین را متهم کردند به اینکه دختری را فریب داده و دیگری را زهر خورانده است، و نزدیک بود او را به اتهام عمل منافی عفت تعقیب کنند.

از این لحاظ مجبور شد از شهری به شهر دیگر بگریزد. آنگاه یکی از سخنرانیهایی منتشر شده خود را به یازده شخص متمول، که در نقاط مختلف میزیستند، تقدیم کرد تا هر کجا میسر شود، پناهگاهی بیابد. اما هنگامی که هنوز عقاید خود را علیه دشمنان منتشر نکرده بود، بر اثر سقوط از بلندی، جان خود را از

دست داد. طبق رسم زمان، او را ((شاعری متعفن، گر، دروغگو، و سقط پست فطرت شیطان)) نامیدند، اما او بهترین شاعری بود که آلمان میتوانست در آن عصر نامیوم در دامن خود بپروراند. بر اثر تنفر پروتستانها از تصویر و تمثال، انحطاط کلیسا به عنوان حامی هنر، فاسد شدن سبکهای بومی در نتیجه نفوذ نامساعد ایتالیایی، بد شدن سلیقه بر اثر اخلاق خشن و مناقشه شدید، و بعدها آتش مخرب جنگ، هنر آسیب دید. عجب آنکه علیرغم این موانع، صنعتگران آلمانی، ظرف دوره شصت ساله پیش از جنگ، چندین قصر مجلل، عمارت شهرداری باشکوه، و آثار هنری گرانبهای کوچکتری ساختند. در میان این اشخاص یک نقاش ماهر نیز دیده میشود. مجموعه‌های هنری امپراطور رودولف دوم و آلبرت پنجم، دوک باویر، هسته مرکزی آلتیه پیناکونک مشهور مونیخ را تشکیل داد. آلبرت، که خود یک مدیچی آلمانی بود، دربارش را به صورت پناهگاه هنرمندان در آورد، پایتخت را با آثار معماری زینت بخشید، و مجسمه‌های فراوانی خریداری کرد و آنها را در آنتیکوارיום مجللی قرار داد؛ و این خود نخستین موزه مجسمه‌های قدیمی در شمال آلب بود. بین سالهای ۱۶۱۱ تا ۱۶۱۹، یک معمار هلندی برای دوک ماکسیمیلیان اول در مونیخ عمارت ریزیدنس را ساخت؛ که قرن‌ها محل اقامت دوکها، امیران برگزیننده امپراطور، و پادشاهان بود. گوستاوس آدولفوس شکایت میکرد از اینکه نمیتوانست این نمونه رنسانس اخیر آلمان را با خود به استکهلم برد. یسوعیان، که سبک باروک و پرزرق و برق را میپسندیدند، کلیساهای زیبایی در کوبلنتس و دیلینگن، و کلیسای قدیس میکائیل یا هوفکیرشه را در مونیخ ساختند.

چند سال پیش از آغاز جنگ سی ساله، سانتینوسولاری کلیسای بزرگ سالزبورگ را با طرح ساده و مجللتری ساخت.

از آنجا که شاهزادگان آلمانی قسمت اعظم ثروت کلیسا را ضبط کرده بودند. معماری در این کشور از زیر نفوذ کلیسا خارج، و ساختمانهایی به‌طور معمول و حتی قصرهایی برپا شدند. قصرها و کاخهای عظیمی به وجود آمدند، مانند قصر هایلینگنبرگ در بادن، که به سبب سقفی از چوب تراشیده زیزفون در یکی از تالارهای آن به نام ریترزال (تالار شهبازان) شهرت یافته است؛ یا کاخ آشانبورگ در کنار رودخانه ماین؛ یا قصر هایدلبرگ که هنوز جاهای دیدنی آلمان است. برای شهرداری شهرهای لوبک، برمن، روتنبورگ، پادربورن، آوگسبورگ، نورنبرگ و گراتس عمارات باشکوهی ساخته شدند. پارچه‌فروشان آوگسبورگ، الیاس هول، سرمعمار شهر، را بر آن داشتند که عمارتی به نام تسویگهاوس (تالار پارچه) برای آنان بسازد. در برمن جایی به نام کورنهاوس (تالار غله)، و در فرانکوفورت عمارتی به نام سالتهاوس (تالار نمک) برای بازرگانان این دو کالا ساخته شد؛ اما چه کسی انتظار داشت که سرکه هم به طرز با مزه‌ای جایی به نام اسپیگهاوس (تالار سرکه) در برمن داشته باشد در این دوره، و در صدوپنجاه سال بعدی، قصرهایی در آلمان به سبک باروک و پر از پیچ و خم برای شاهزادگان پیروزمند ساخته شدند. مارکگراف آنسباخ بایرویت مبلغ ۲۳۷،۰۰۰ فلورن (۳۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار امروزی) صرف قصر خود در پلاسنبورگ کرد که یکی از امیرنشینهای فقیر امپراطوری بود. قصری که در ماینس برای اسقفهای برگزیننده امپراطور ساخته شد دارای زیبایی بیشتری بود. سبک معماری بومی این دوره به طرز شگفتانگیزی پر از تصویر و یادگاری است، اما در سال ۱۶۱۰ پزشک خشمگینی عمارات آلمان را اطاقهای تاریک، بویناک، و کثیف دانست، و گفت که هوای تازه بندرت وارد این محلها میشود. با وجود این، منزل شهرنشینان آلمانی به صورت موزه‌های هنرهای کوچک آلمانی

در آمد خانه‌ها پر از تزییناتی بودند که به دست صنعتگران ماهر ساخته شده بودند مانند تخته‌های کنده کاری شده در روی دیوارها یا سقفها، میز و صندلیهای کنده کاری و منبتکاری شده، نرده‌های آهنی تزیینی، قفلها و میله‌های عالی، مجسمه‌های کوچک از عاج، و گیل‌سهای پایهدار از طلا یا نقره. شهرنشینان آلمانی هرگز به تزییناتی که داشتند قناعت نمی‌کردند.

گراوورسازی، بویژه در روی مس، حتی ضمن جنگها، در آلمان پیشرفت کرد. در حدود سال ۱۶۰۰، لوکاس کیلیان و برادرش و لفگانگ به اصطلاح سلسله‌ای از گراوورسازان را تأسیس کردند که طی قرن هفدهم به وسیله فیلیپ و بارتولومئوس، فرزندان ولفگانگ و نبیره‌های فیلیپ تا سال ۱۷۸۱ ادامه یافت. اما مجسمه‌سازی بر اثر مساعی هنرمندان برای تقلید از شکلهای کلاسیک، که مغایر با روحیه آلمانی بود، آسیب دید. هنگامی که کندهکاران محلی مطابق ذوق خود به کار پرداختند، آثار درجه اولی به وجود آوردند، مانند محرابهای مرکزی و جناحی که به وسیله هانس دگلر برای کلیسای اولریشس کیرشه در آوگسبورگ از چوب ساخته شد، یا هفتاد شکلی که به دست میکائیل هونل برای کلیسای گورک در اتریش کندهکاری شدند یکی از مشخصات این عصر آبنماهای شگفت انگیزی بودند که به تقلید از آبنماهای ایتالیا ساخته شدند، مانند آبنمای ویتلسباخر در مقابل رزیدنس در مونیخ، و تو گندبرونن یا آبنمای فضیلت، در برابر لورنتس کیرشه در نورنبرگ.

روبنس هنگامی که شنید آدام السهایمر در سن سی و دو سالگی در گذشت (۱۶۱۰)، گفت: ((چنین ضایعه‌ای باید همه کار و پیشه ما را غرق سوگواری کند. پیدا کردن جانشینی برای او آسان نخواهد بود، و به عقیده من کسی دیگر نخواهد توانست با او در کشیدن تصویرها، منظره‌ها، و بسیاری چیزهای دیگر رقابت کند.)) آدام، که در فرانکفورت تولد یافته بود، در بیست سالگی به ایتالیا رفت و پس از توقف کوتاهی در ونیز، بقیه عمر خود را در رم گذرانید. روبنس از خدا میخواست که ((گناه تنبلی آدام السهایمر را ببخشد،)) اما نمیدانیم آیا تنبلی بود که باعث شد السهایمر کوشش خود را صرف نقاشیهای کوچک روی لوحه‌های مسی کند یا نه. به دشواری میتوان گفت تنبلی بود که باعث شد وی چنان منظره‌های زیبایی مانند فرار به مصر بسازد و تاثیر نور و هوا را آن گونه نشان دهدو آن هم به مقیاس کوچکتری که او را به صورت شخصی مانند رامبران پیش از ظهور رامبران معرفی کند. به نظر میرسد که پاداش زحمات او را خوب داده باشند، ولی نه به اندازه‌های که متناسب با نیازمندیها و سلیقه‌های او باشد. السهایمر ورشکست شد، به سبب قرض به زندان افتاد، و اندکی پس از رهایی از زندان، در گذشت.

نقاشی روی شیشه در این عصر، نخست در زوریخ و بال، سپس در مونیخ، آوگسبورگ، و نورنبرگ، متداول شد.

پنجره‌های صومعه‌ها و خانه‌ها مانند کلیساهای قرون وسطی رنگارنگ شدند. شیشه تراشی برای بار اول در قرن هفدهم در نورنبرگ و پراگ معمول شد. خانواده هیرشفوگل در نورنبرگ به سبب شیشه سازی و کوزه‌گری هنرمندانه خود مشهور بود. هنرمندان کولونی و زیگبورگ دل‌های آلمانها را با کوزه‌ها و آبخوریهای سنگی که با دقت و ظرافت ساخته میشدند شاد میکردند، و بخاریها را بیشتر در ظروف سفالی رنگین قرار میدادند. در چوبکاری، عاجکاری، آهنکاری، جواهر تراشی، و فلزهای گرانبها آلمانها بدون رقیب بودند. قفسه سازان به اندازه‌های مورد احترام بودند که وقتی قرار شد یکی از آنها به جرم دزدی به دار آویخته شود، او را به سبب آنکه ((نجار هنرمندی)) بود بخشیدند. نرده‌های آهنین پیرامون قبر امپراطور ماکسیمیلیان اول در اینسبروک عالیند. آنتون آیزنهوت در سال ۱۵۸۸ ظروفی مخصوص مراسم تناول عشای ربانی را از نقره ساخت که به سبب ظرافت طرح هنوز در نوع خود بینظیرند. زرگران آلمانی همه جا مورد نیاز بودند، و محصولات آنان بسرعت در اروپا به فروش میرفت. گیل‌سهای پایه دار، فنجانها، و کوزه‌های نقره‌ای را به صد طریقه مضحک میساختند. آلمانها میتوانستند با جامه‌هایی که شکل آسیای بادی، فانوس، سیب، الاغ، اسب، خوک، راهب، و راهبه بودند خود را مست کنند. آنها حتی در جامه‌های خود اختلافات مذهبی را جلوهرگر میساختند.

V- کیشهای خصم

دیت آوگسبورگ (۱۵۵۵) کشمکش مذهبی را بر پایه‌های جغرافیایی، یعنی اساس اینکه ((هر ناحیه‌ای را مذهبی)) باشد، حل کرد، بدین معنی که مقرر داشت مردم باید از مذهب فرمانروای خود پیروی کنند و مخالفان بیرون بروند. این موافقت به منزله ذره‌ای پیشرفت به شمار می‌آید، زیرا مهاجرت را جانشین اعدام کرد، اما موافقت منحصر به لوتریها و کاتولیکها بود، و جابه‌جا شدن دردناک بسیاری از خانواده‌ها به هرج و مرج و مرارت در آلمان افزود. هنگامی که فرمانروایی جانشین فرمانروای دیگری میشد، مردم مجبور بودند که مذهب خود را نیز تغییر دهند. مذهب وسیله و قربانی سیاست و جنگ شد.

آلمان، که پیش از جنگ سیساله از لحاظ مذهبی تجزیه شده بود، فرقه‌های بسیار داشت. نواحی شمالی بیشتر پروتستان، و نواحی جنوبی و را یلاند کاتولیک بودند؛ اما، از آنجا که پیمان آوگسبورگ بتمامی با سرعت قابل اجرا نبود، عده زیادی پروتستان در نواحی کاتولیک، و جمع کثیری کاتولیک در نواحی پروتستان باقی ماندند.

کاتولیکها این امتیاز را داشتند که از لحاظ سنت و وحدت به یکدیگر مربوط بودند؛ پرتستانها آزادی مذهبی بیشتری داشتند و به فرقه‌های گوناگون، مانند لوتریها، کالونیها، پیروان اونیتریانیسم و آناباتیستها، تقسیم شده بودند. حتی در میان لوتریها اختلافی بین طرفداران و مخالفان ملانشتون، که مردی آزاد فکر بود، وجود داشت. در سال ۱۵۷۷ لوتریها اصول دین خود را در کتاب توافق مدون کردند، و از آن به بعد کالونیها از ایالات لوتری طرد شدند. در پالاتینا، فردریک سوم، امیر بر گزینده، طرفدار آیین کالون شد، و دانشگاه هایدلبرگ را مرکز تعلیم جوانان کالونی کرد. در آنجا بود که عالمان دین کالون کاتشیسم هایدلبرگ را تنظیم کردند، که چون منکر حضور واقعی عیسی در نان و شراب مراسم عشاء ربانی بود، باعث وحشت کاتولیکها و لوتریها شد. اگر کاتولیکها مراسم عبادت خود را محدود به خانه‌های خود میکردند، کسی با آنها کاری نداشت، اما از مذهب پیروان اونیتریانیسم بزور جلوگیری میشد. در سال ۱۵۷۰ دو نفر که الهیت مسیح را مورد تردید قرار میدادند یا آن را محدود میدانستند، بنا به اصرار استادان کالونی دانشگاه هایدلبرگ اعدام شدند. فرزند فردریک به نام لوئیس که امیر بر گزینده بود، آیین لوتر را پسندیده و مردم را به پیروی از آن واداشت. جان کاسیمیر، برادر لوئیس، به عنوان نایب السلطنه پیرو آیین کالون شد و آن را بزور اشاعه داد. فردریک چهارم، امیر بر گزینده، آن سیاست را تایید کرد. فرزندش فردریک پنجم الیزابت استوارت، دختر جیمز اول پادشاه انگلستان، را به زنی گرفت، مدعی تاج و تخت بوهم شد، و وقوع جنگ سیساله را تسریع کرد. کشمکش میان لوتریها و کالونیها به اندازه کشمکش میان پروتستانها و کاتولیکها شدید بود و مانع همکاری پروتستانها در آن جنگها شد، زیرا تسلط هر ظالمی بغض و عداوت بسیار بر جای مینهاد. در سال ۱۵۸۵ ولفگانگ، کنت ایزنبرگ رونبورگ همه کارمندان لوتری را از کار بر کنار کرد و کالونیها را به جای آنان گماشت. در سال ۱۵۹۸ برادر و جانشین او به نام کنت هانری به کشیشان کالونی اطلاع داد که، علی رغم زمستان، باید ظرف چند هفته از قلمرو او بیرون بروند. در ۱۶۰۱ کنت ولفگانگ ارنست به حکومت رسید، کشیشان لوتری را بیرون راند، و آیین کالون را دوباره برقرار ساخت. به جای لوتریها کالونیها نیز در آنهالت (۱۵۹۷)، هانو (۱۵۹۶)، و لپیه (۱۶۰۰) روی کار آمدند. در پروس شرقی، یوهان فونک را، که متهم به داشتن تمایلات کالونی شده بود، در میدان کونیگسبرگ در میان شادی و شغف مردم اعدام کردند (۱۵۶۶). نیکولاس کرل، صدر اعظم درسدن، به سبب تغییر دادن مراسم عبادت در جهت آیین کالون، و کمک به هو گنوهای فرانسوی، اعدام شد. در سال ۱۶۰۴ موریس، لاندگراف هسن کاسل، به آیین کالون درآمد؛ در سال ۱۶۰۵ آن را در این محل و در هسن علیا اشاعه داد. قوای او جمعی از لوتریهای مخالف را به عقب راند، و تصویرهای مذهبی را در کلیساها در هم درید؛ کشیشانی که حاضر نبودند از آیین لوتری دست بردارند و به آیین کالونی در آیند طرد شدند. در براندنبورگ، لوتریها و کالونیها بسختی با یکدیگر در این موضوع بحث میکردند که آیا نان مقدس در واقع گوشت عیسی است یا نه. سرانجام دولت اعلام کرد که آیین کالون مذهب حقیقی است.

در میان این تغییر و تبدیلهای مذهبی، آنچه که در نظر ملانشتون ((هاری دینی)) میآمد، با شدتی که قبل یا بعد در تاریخ سابقه نداشت، در جریان بود. نیواندر، کشیش لوتری (۱۵۸۲)، چهل صفت مشخص گرگها را ذکر کرد، و نشان داد که این صفات نشانه‌های اختصاصی کالونیهاست. وی مرگ وحشت انگیز مخالفان لوتریها را شرح داد و گفت که تسوینگلی، پس از آنکه در صحنه نبرد از پا در افتاد، ((به دست دشمنان قطعه قطعه شد؛ و چون مرد فربه‌ی بود، سربازان از چربی بدن او برای روغن زدن به چکمه‌ها و کفشهای خود استفاده کردند.)) در یکی از جزوه‌های لوتری چنین آمده بود: ((اگر کسی بخواهد که به طور خلاصه به او بگویند که بر سر چه اصولی با کالونیهای شیطان صفت و افعیزاده می‌جنگیم، جواب این است که بر سر یکایک آن اصول ... زیرا کالونیها مسیحی نیستند، بلکه کلیمیان و مسلمانان تبعید شده‌اند.)) ستانیسلاوس رسیوس (۱۵۹۲) در نمایشگاه صنعتی فرانکفورت چنین نوشت: ((طی سالهای اخیر ملاحظه کرده‌ایم که کتابهایی که به وسیله پروتستانها علیه پروتستانها نوشته شده‌اند سه برابر بیشتر از آنها می‌هستند که پروتستانها علیه کاتولیکها انتشار داده‌اند.)) نویسندگانی پروتستان در سال ۱۶۱۰ چنین شکایت میکرد: ((این عالمان دین، کشمکش مصیبت آمیزی را که میان مخالفان پاپ در گرفته است به اندازه‌های تشدید کرده‌اند که انتظار نمی‌رود این فریاد کشیدن، تهمت زدن، دشنام دادن، لعنت فرستادن، والخ، تا پیش از روز قیامت به پایان برسد.)) برای درک این ((هاری دینی)) لازم است توجه کنیم که همه فرقه‌های مخالف قبول داشتند که کتاب مقدس کلام مسلم خداوند است، و حیات پس از مرگ باید موضوع مورد علاقه افراد باشد. همچنین باید گفت که در ماورای این هذیانها بر سر مسائل مذهبی، تقوایی حقیقی نیز وجود داشت که باعث فروتنی و وجد بسیاری از لوتریها، کالونیها، و کاتولیکها، میشد. پرهیزگاران از مناقشات مذهبی میگریختند و در خلوت تا اندازه‌ای از حضور اطمینان بخش خداوند بهره‌مند میشدند. کتاب باغ کوچک بهشت، اثر یوهان آرنت، هنوز در آلمان پروتستان به عنوان کتابچه‌ای که حاکی از تفکری پارسامنشانه است خوانده میشود. یا کوب بومه این موضوع را به صورت وحدت عرفانی روح انسان با خدایی دانست که ((سر چشمهای جهانی)) و ((اساس)) همه چیز است، با همه گونه تناقض، چه بد و چه خوب. بومه ادعا میکرد که ((خداوند، دوزخ، و همچنین اصل تثلیث مقدس را دیده است.)) کسی که به عرفان نظر خوبی نداشته باشد در کتاب بومه تحت عنوان درباره رقم اشیا چیزی جز مطالب بی‌سروته نمیبیند. ولی باعث خشنودی است که بدانیم عارف دیگری به نام جان وزلی کتاب او را ((مزخرفی عالی)) دانسته است. سروده‌های مذهبی ساده و پر حرارت فریدریش فون شپی، یسوعی متورع، از آثار فوق‌بهتر است.

چنانکه در سراسر اروپا معمول بود، در آلمان نیز یسوعیان بودند که کاتولیکها را تحریض کردند به اینکه اعتبار از دست رفته را بازیابند، و نخست در صدد اصلاح کشیشان کاتولیک برآمدند. در سال ۱۵۴۰ کشیش یسوعی پتر فابر اهل ورمس چنین نوشت: ((خدا را شکر که در این شهر حتی دو یا سه کشیش زندگی میکنند که روابط نامشروع نداشته‌اند و گناه شناخته شده دیگری را مرتکب نمیشوند.)) اما اقدام مهم گردآوری جوانان بود. از این رو یسوعیان مدرسه‌هایی در کولونی، تریر، کولنتس، ماینس، شپایر، دیلینگن، مونستر، وورتسبورگ اینگولشتات، پادربورن، و فرایبورگ بنیان نهادند. پترکانیسوس، که این مبارزه یسوعیان را رهبری میکرد، تقریباً سراسر آلمان را پیاده پیمود، مدرسه‌های بسیاری تأسیس کرد، مباحثات یسوعیان را در مجرای صحیحی انداخت، و منافع مذهب دیرین را برای فرمانروایان آلمانی توضیح داد. وی به دوک آلبرت پنجم توصیه کرد که ریشه آیین پروتستان را از باویر با زور براندازد. در نتیجه مساعی یسوعیان و کاپوسنها، اصلاح کشیشان، شوق و ذوق اسقفها، و دیپلوماسی پاپها و سفیران آنان، نیمی از امتیازاتی که پروتستانهای آلمان در نیمه اول قرن شانزدهم کسب کرده بودند در نیمه دوم همان قرن به دست کلیسا افتاد. اگر چه در بعضی نقاط تا اندازه‌ای هم به اعمال زور متشبث شدند، آن نهضت به طور کلی روانی و سیاسی بود: توده‌های مردم از شک و تردید، مباحثه، و مسئله تقدیر خسته شده بودند؛ فرمانروایانشان آیین متحد و دیرین کاتولیک را به منزله تکیه‌گاه محکم حکومت و اجتماع میدانستند، در صورتی که آیین پروتستان، که دچار تفرقه بود و به سبب تازگی خود ثباتی نداشت، دارای همان خصایص نبود.

پروتستانها چون سرانجام دریافتند که اختلافات داخلی باعث نابودی آنان خواهد شد، از قلم و منبر علیه دشمنان خود استفاده کردند. جنگ قلمی زمینه را برای جنگ واقعی آماده کرد، و ناسزاگویی متقابل تقریباً

به صورت وجدي براي آدمکشي در آمد. کلماتي مانند کود، آشغال، الاغ، خوک، روسپي، و قاتل وارد مسائل مذهبي شدند. يوهان ناس نويسنده کاتوليك، در سال ۱۵۶۵ لوترها را متهم به ((قتل، دزدی، دروغ، فریب، پرخوري، میگساري، زنا با محارم، و شرارت بدون ترس و بیم)) کرد و گفت که ((به عقیده آنان، ايمان همه کارها را موجه میکند))؛ همچنين اظهار داشت که به ظن همه زنان لوتري روسپي هستند. کاتولیکها لعنت فرستادن به پروتستانها را از اصول بديهي مذهب ميدانستند؛ اما آندرناس لانگ در سال ۱۵۷۶ با اطمینان مشابهي چنین نوشت: ((پيروان پاپ، مانند ترکان، کلیمیان، و کافران، خارج از حد لطف خدا و بخشایش گناهان و نجات قرار دارند؛ آنان محکومند به اینکه تا ابد در آتش سوزان جهنم زوزه بکشند، بنالند، و دندانهایشان را به هم بسایند.)) نویسندگان هر دو فرقه قصه‌هاي تهمت آمیزی درباره یکدیگر میگفتند، چنانکه ما امروزه در اختلافات سياسي خود از این سلاح استفاده میکنیم. افسانه جوانا، زنی که به مقام پاپی رسید، در ادبیات پروتستانها مشهور بود. در سال ۱۵۸۹ کشیشي چنین نوشت: ((مردم ميتوانستند ببینند و در یابند که يسوعیان تا چه اندازه پست و شریر و وحشتناک بودند که مصرأ انکار میکردند که اگنس، روسپي انگلیسي، در رم به مقام پاپی رسیده و طی يك حرکت دسته جمعی بجهای زاییده است.)) واعظي گفته بود (۱۵۸۹) که پاپها همیشه و هنوز بدون استثنا امر دواز و جادوگرند، با عالم ارواح رابطه دارند، و از دهان بسیاری از آنان آتش جهنم بیرون جھیده است. همچنين اظهار داشته بود: ((شیطان به طور واضح بر پاپها ظاهر شده، با آنان در لعنت فرستادن به صلیب مسیح و زیر پا کوفتن آن همکاری کرده، و عریان روی آن رقصیده است، و آنها این عمل را مراسمي آسمانی دانستهاند.)) مردم به این گونه مطالب شورانگیز با ذوق و شوق گوش میدادند. در ۱۵۸۴ کشیشي پروتستان میگفت: ((بچه‌هاي کوچک یاد گرفته‌اند که چگونه دجال رومي و همکاران ملعون او را لعنت کنند و آنان را نشان دهند.)) يسوعیان هدفهاي مردمپسندی بودند و در صدها کاریکاتور، جزوه، کتاب، و شعر به ارتکاب امر دوازي، زنا و سبعت محکوم میشدند. در یکی از منبتکاریهاي آلمانی مورخ ۱۵۶۹ (که هنوز در موزه گوته دروایمار محفوظ است) پاپ به صورت خوکي ماده نشان داده شده است که خوکهاي کوچکی به صورت يسوعیان میزاید. در سال ۱۵۹۳، یکی از عالمان لوتري به نام پولیکارپ لایزر کتابي به زبان لاتین تحت عنوان تاریخ فرقه يسوعي نگاشت و در آن يسوعیان را متهم به ارتکاب وقیحترین گناهان بر اساس مجوز و بخشایش کامل پاپ کرد. در کتابي دیگر به نام يك روزنامه تازه حقیقي، که در سال ۱۶۱۴ انتشار یافت، نوشته شده بود که بلارمینو، کاردینال يسوعي، ۲۲۳۶ بار با ۱۶۴۲ زن زنا کرده است. سپس مرگ دردناک آن کاردینال را، که هفت سال بعد درگذشت، شرح داده بود.

يسوعیان در آغاز با احتیاط پاسخ دادند. کانسیوس به همکاران خود توصیه کرد که راه اعتدال را در پیش گیرند؛ کشیشي پروتستان به نام يوهان ماتسیوس نیز چنین کرد. اما مردم دشنام و ناسزاگویی را بر اعتدال ترجیح دادند.

عدهاي از پروتستانهاي مناقشهجو يسوعیان را محکوم به پذیرفتن نظریه ماریاناي يسوعي در مورد کشتن ستمگران کردند. یکی از يسوعیان آلمانی در پاسخ گفت که باید این نظریه مخصوصا درباره امیرانی که آیین پروتستان را بزور به اتباع خود تحمیل کرده‌اند عملی شود. اما سایر يسوعیان به فرمانروایان پروتستان اطمینان دادند که آنان امیرانی قانونی هستند و به مویی از آنان آسیب نخواهد رسید. کونراد فتر يسوعي ده رساله منتشر کرد (۱۵۹۹-۱۵۹۴)، در آنها وقیحترین دشنامها را به مخالفان خود داد، و پوزش خواست و گفت که از علمای لوتري پیروي کرده است. این رساله‌ها به محض خروج از چاپ به فروش میرسیدند. يسوعیان کولونی میگفتند ((بدعتگذاران سرسخت که تخم نفاق را در سرزمین کاتولیک میپراکنند

باید مانند دزدان، راهزنان، و قاتلان به مجازات برسند؛ در حقیقت باید بیش از جانباين مجازات شوند، زیرا جانباين تنها به بدن آسیب می‌رسانند، در صورتی که آن اشخاص روح را به فناي ابدی دچار میکنند. اگر لوتر سي سال پیش اعدام شده یا در آتش سوخته بود، یا اگر بعضي اشخاص به قتل رسیده نفرت انگیز یا آن فرقه‌هاي متعدد که جهان را به هم زدند نمیشدیم.

داوید پاریس، استاد الهیات در هایدلبرگ، که کالونی بود، همه امیران پروتستان را به جنگ علیه پاپ برمیانگیخت و میگفت که در راه این اقدام ((از هیچ نوع خشونت یا مجازاتی نباید روگردان باشند)). تنها در سال ۱۶۱۸، نخستین سال جنگ، تعداد نشریات به ۱۸۰۰ جزوه رسید.

پس از آنکه قدرت و خشم کاتولیکها بالا گرفت، جمعی از امیران پروتستان اتحادیهایی به نام اتحادیه پروتستان جهت حفاظت یکدیگر تشکیل دادند (۱۶۰۸). برگزینده ساکس خود را کنار گرفت، ولی هانری چهارم، پادشاه فرانسه، حاضر بود که در هر جنگی علیه امپراطور هابسبورگ شرکت کند. در سال ۱۶۰۹، چند تن از فرمانروایان کاتولیک به رهبری ماکسیمیلیان اول، دوک باویر، اتحادیه کاتولیک را تشکیل دادند؛ تا ماه اوت ۱۶۱۰ تقریباً همه ایالات کاتولیک امپراطوری به آن پیوستند، و اسپانیا حاضر شد از لحاظ نظامی به آن کمک کند. اتحادیه پروتستان موافقت کرد که به هانری چهارم در تصرف دوکشین بولیش کلیوز کمک کند، ولی کشته شدن پادشاه فرانسه (۱۴ مه ۱۶۱۰) پروتستانها را از داشتن متفق نیرومندی محروم کرد. در آلمان پروتستان ترس و وحشت بالا گرفت، اما اتحادیه کاتولیک آماده نبرد نبود. در ژانویه ۱۶۱۵، موریس، لاندگراف هسن کاسل به اتحادیه پروتستان اطلاع داد که اتحادیه کاتولیک ((با موافقت پاپ، پادشاه اسپانیا، دربار بروکسل، و امپراطور ... دستور تهیه مواد جنگی را ... به منظور قلع و قمع مذهب پروتستان صادر کرده است)). کاسپار سیویوس به هیجان عمومی افزود، زیرا به کاتولیکها و لوتریها اخطار کرد (۱۶۱۶) که کالونیها قصد دارند صلح مذهبی و عمومی، و امپراطوری مقدس روم را به هم بزنند، اعترافنامه آوگسبورگ را پاره کنند و آیین کاتولیک را از امپراطوری براندازند)) شاید این گفته کوششی بود که به منظور ایجاد تفرقه بیشتری در میان پروتستانها صورت گرفت. کشمکش بر سر مسائل ارضی میان اتریش و باویر باعث تضعیف اتحادیه کاتولیک در سال ۱۶۱۶ شد، و مردم دوباره به فکر استقرار صلح افتادند.

اما در پراگ، کنت هاینریش فون تورن از رهبران پروتستان مصرا خواهش کرد که نگذارند مهیندوک فردیناند کاتولیک تخت و تاج بوهم را تصاحب کند. امپراطور ماتیاس، در طی غیبت خود، پنج معاون برای اداره کشور به جای نهاده بود. در مباحثاتی که بر سر ساختمان کلیسا در کلسترگراب در گرفت، اینان پیشنهاد پروتستانها را رد کردند و معترضان را به زندان فرستادند. در ۲۳ مه ۱۶۱۸، تورن با جمعی از پروتستانهای خشمگین به سوی قصر هرادشین حرکت کرد. به اتفاقی که دو تن از معاونین در آنجا نشسته بودند رفت و آنان را، به انضمام یک نفر منشی که استغاثه میکرد، از پنجره بیرون انداخت. هر سه نفر از ارتفاع ۱۵ متری به زمین افتادند، اما روی کومهای از کثافت فرود آمدند و بیش از صدمه دیدن آلوده شدند. این واقعه معروف، که ((از پنجره بیرون افکندن پراگ)) نامیده شده است، برای امپراطور، مهیندوک، و اتحادیه کاتولیک نوعی مبارز طلبی مهیج بود. تورن اسقف و یسوعیان را بیرون کرد و یک هیئت مدیره انقلابی تشکیل داد. وی شاید خوب درک نکرده بود که بدین وسیله آتش جنگ را روشن خواهد کرد.

VI- جنگ سی ساله

۱- مرحله بوهمی: ۱۶۱۸-۱۶۲۳

ماتیاس پیشنهادی در مورد عفو عمومی و مذاکره نزد هیئت مدیره فرستاد، اما پذیرفته نشد. مهیندوک فردیناند، بدون توجه به امپراطور، دو لشکر برای تصرف بوهم اعزام داشت. فردریک پنجم، برگزینده پالاتینا، شارل امانوئل، دوک ساووا و مخالف خانواده هابسبورگ را ترغیب کرد که قوایی تحت فرماندهی پتر ارنست فون مانسفلد، که کوندو تیره قابلی بود، به کمک بوهم بفرستد. مانسفلد، پیلسن را، که قلعهایی محکم از آن کاتولیکها در بوهم بود، به تصرف درآورد، و قوای فردیناند عقبنشینی کرد. کریستیان برونسویکی، صدر اعظم فردریک، به هیئت مدیره پیشنهاد کرد که قوای خود را تقویت کند و در صورت

تفویض تاج و تخت به فردریک، فردیناند را از سلطنت محروم سازند. در ۲۰ مارس ۱۶۱۹ ماتیس درگذشت و فردیناند را به عنوان پادشاه قانونی بوهیم و ولیعهد امپراطوری به جای گذاشت. در ۱۹ اوت، دیت بوهیم فردیناند را از سلطنت خلع کرد و در بیست و هفتم همان ماه فردریک، امیر پالاتینا، را بر تخت بوهیم نشاند. روز بعد، برگزینندگان فرمانروای ستیریا را با لقب فردیناند دوم به امپراطوری برگزیدند.

فردریک در انتخاب منصب جدید خویش تردید نشان داد. وی میدانست که به عنوان رهبر کالونیها از همکاری لوتریها بهره مند نخواهد شد، در صورتی که میبایستی با امپراطور، پاپ، و اسپانیا به نبرد پردازد. از این رو از جیمز اول، پادشاه انگلستان که پدر زن او بود، استمداد کرد، ولی این پادشاه زیرک در عوض به او نصیحت کرد که تخت و تاج بوهیم را نپذیرد. الیزابت، زن با نشاط فردریک، او را به قبول آن تخت و تاج تحریض نکرد، اما قول داد که در هر واقعهایی که پیش آید شریک او باشد، و بر سر این قول هم ایستاد. کریستیان برونسویکی به او توصیه کرد که سلطنت بوهیم را بپذیرد. سرانجام، در ۳۱ اکتبر ۱۶۱۹، پادشاه و ملکه جدید به پراگ رفتند و از طرف دیت و مردم با شوق و شغف بسیار پذیرفته شدند.

فردریک خوان بیست ساله خوش اخلاق و جوانمردی بود، ولی تجربه لازم را برای سیاستمداری نداشت. یکی از نخستین کارهای او پس از جلوس بر تخت بوهیم این بود که فرمان داد همه محرابها و تصاویرها را از کلیسای سن ویتوس، که به منزله تحصنگاه ملی بود، بردارند، و پس از چندی اطرافینش نیز همین عمل را در مورد سایر مکانهای مقدس بوهیم انجام دادند. اقلیت کاتولیک از این کار انتقاد کرد، لوتریهای بوهیم آن را ناپسند دانستند، و لوتریهای آلمان اقدام این کالونی متعصب را با خونسردی تلقی کردند. در ۳۰ آوریل ۱۶۲۰ فردیناند فردریک را غاصب اعلام کرد و به او فرمان داد که تا پیش از اول ژوئن از امپراطوری بیرون برود؛ ضمناً گفت که اگر از این کار امتناع کند، یاغی محسوب و اموالش ضبط خواهد شد. امپراطور حاضر شد که ایالات آلمان را از خطر حمله مصون دارد، به شرط آنکه قول مشابهی به ایالات کاتولیک بدهند. در عهدنامه اولم (۳ ژوئن ۱۶۲۰) این پیشنهاد پذیرفته شد. امیران پروتستان عقیده داشتند که فردریک، بر اثر مخالفت با فردیناند، آزادیهای آنان را به خطر انداخته است. برگزیننده ساکس کشور لوتری خود را با امپراطور کاتولیک متحد ساخت.

در ماه اوت، یک لشکر امپراطوری مرکب از بیست و پنج هزار نفر از اتریش وارد بوهیم شد. رهبری این لشکر با سردار ماکسیمیلیان، امیر باویر به نام یوهان تسر کلاس، معروف به کنت دوتی بود، که تقوای خود را از یسوعیان و هنر جنگ را از دوک پارما آموخته بود. نزدیک کوه سفید، در غرب پراگ، این لشکر با قوای بوهیم مقابل شد و آن را شکست داد (۸ نوامبر). فردریک، الیزابت، و اطرافیانشان به سلیزی گریختند. شاه و ملکه چون نتوانستند قوایی در آنجا فراهم آرند، ناچار به ایالت کالونی براندنبورگ پناه بردند. یک روز بعد از جنگ، ماکسیمیلیان، امیر باویر، پراگ را به تصرف درآورد. پس از مدت کوتاهی، آیین کاتولیک دوباره رسمی شد، تصاویرها مجدداً به کلیساها عودت داده شدند، یسوعیان بازگشتند، تعلیم و تربیت تحت نظارت کاتولیکها قرار گرفت، و مقرر شد هیچ مذهبی جز آیین کاتولیک و یهود مجاز نباشد. تناول عشای ربانی با نان و شراب منسوخ شد؛ سالگرد یان هوس، که سابقاً به منزله جشن ملی به شمار میآمد، روز عزاداری اعلام شد، و مقرر گشت که همه کلیساها در آن روز درهای خود را ببندند. سی تن از رهبران عمده شورشیان دستگیر و بیست و هفت نفر از آنان اعدام شدند. مدت ده سال، دوازده سر بریده از روی پل شارل، که بر فراز مولد او ساخته بودند، نیشخند میزدند. به شورشیان دستور داده شد که از مهاجرت خودداری کنند. اموال آنان به تصرف شاه فردیناند درآمد و او نیز آنها را به بهایی اندک به کاتولیکها فروخت؛ یک طبقه جدید از اشراف مرکب از کاتولیکها و بر اساس سرفداری کشاورزی به وجود آمد. طبقات متوسط و تجارت پیشه تقریباً از میان رفتند.

در ایامی که ماکسیمیلیان باویر بدین ترتیب آیین کالونی را از بوهیم برمیانداخت، سپینولا، طی متارکه جنگی که در هلند پیش آمد، قوای عظیمی از فلاندر به منظور تصرف

پالاتینا به حرکت در آورد. جمعی از امیران کم قدرت پروتستان در صدد مقابله با او برآمدند، و فردریک زن خود را در پراگ نهاد و به اردوگاه آنان پیوست. هنگامی که سپینولا، در نتیجه تجدید جنگ هلندیها با اسپانیاییها، به هلند فرا خوانده شد، تیی جای او را گرفت، پروتستانها را شکست داد (۱۶۲۲)، و هایدلبرگ را تصرف و غارت کرد. کتب کتابخانه بزرگ دانشگاه آن شهر در پنجاه ارابه گذاشته شدند و، به عنوان هدیه‌ای از طرف ماکسیمیلیان باویر به گرگوریوس پانزدهم، به رم حمل شدند. ماکسیمیلیان پس از بازگشت پیروزمندانه خود از بوهیم، ایالت پالاتینا و امتیاز برگزیندگی را در ازای خدمات خود به امپراطور، دریافت داشت. در این وقت، ایالات کاتولیک در دیت انتخاباتی دارای اکثریت شدند. حدود و تمامیت پیروزی کاتولیکها باعث نگرانی پادشاهان پروتستان و کاتولیک شد. اعتبار و قدرت افزاینده فردیناند دوم ((آزادیهای)) امیران آلمانی را تهدید میکرد؛ ماکسیمیلیان از درک این نکته نگران شد که میبایستی پالاتینا و باویر را تنها به عنوان ایالات تابع امپراطور نگاه دارد. پاپ اوربانوس هشتم با نظریه فرانسویها دایر بر اینکه خانواده هابسبورگ به اندازهای قوی شده که منافع فرانسه و آزادی دستگاه پاپ را به خطر انداخته است موافق بود؛ و چون ریشلیو برای کمک به پروتستانهای آلمان، و بعداً برای کمک به یکی از پادشاهان سوئد در جنگ با امپراطور کاتولیک، بر کاتولیکهای فرانسه مالیات بست، پاپ این عمل را به دیده اغماض نگریست. در سال ۱۶۲۴، کاردینال ریشلیو ناگهان صحنه سیاسی را با یک سلسله اقدامات دیپلماتیک تغییر داد. در دهم ژوئن عهدنامه‌ای با هلند پروتستان و در نهم ژوئیه با سوئد و دانمارک علیه فلاندر و اسپانیای کاتولیک امضا کرد؛ در پانزدهم ژوئن انگلستان پروتستان را نیز به امضای آن عهدنامه واداشت؛ در ۱۱ ژوئیه ساووا و ونیز را ترغیب کرد که، به منظور قطع خطوط ارتباطی اسپانیا و اتریش، از طریق گردنه‌های والتلین در کوه‌های آلپ ایتالیا و سویس، به فرانسه ملحق شوند. در ۱۶۲۵ کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، بیست هزار سرباز مانسفلد در ساکس سفلا آورد. ماکسیمیلیان با حالتی پریشان از امپراطور تقاضا کرد قوایی به کمک تیی بفرستد، زیرا هجده هزار سرباز او بر اثر بدي آب و هوا و گرسنگی و بیماری به ده هزار نفر تقلیل یافته بودند. فردیناند با احضار والنشتاین از بوهیم، تقاضای او را پذیرفت.

۲- والنشتاین: ۱۶۲۳-۱۶۳۰

نام واقعی او آلبرشت فون والدشتاین بود او نام خود را به همین صورت مینوشت. خانواده او یکی از قدیمیترین خانواده‌های اشرافی بوهیم بود. وی در سال ۱۵۸۳ دیده به جهان گشود و نخست توسط برادران بوهیمی، و سپس به دست یسوعیان پرورش یافت. با بیوه زن متمولی ازدواج کرد که پس از مدت کوتاهی درگذشت و ارث فراوانی برای او به جا



آنتونی ون دایک: والنشتاین، مجموعه گذاشت. آنگاه شصت و هشت پارچه از املاکی را که توسط فردیناند ضبط شده بود به بهایی که بر اثر بیارزش شدن پول بوهم ناچیز بود خریداری کرد و به ثروت خود افزود. وی مالکی باهوش و ترقیخواه بود، روشها و محصولات کشاورزی را اصلاح کرد، صنعت را رونق بخشید، مدرسه‌هایی بنیان نهاد، زمینه خدمات پزشکی و کمک به مستمندان را فراهم آورد، و برای تغذیه مردم در روزگار قحطی مواد غذایی ذخیره کرد. گذشته از این، معاصران خود را نه تنها بر اثر نبوغ نظامی، بلکه با اندام بلند و لاغر، چهره رنگ پریده و خشن، بی‌آرامی، غرور و گستاخی، و طبع خشن آمرانه خویش به شگفتی انداخت. ((عفاف تغییر ناپذیرش)) او را به صورت مردی برتر از هموعانش در آورد. اعتماد او به علم احکام نجوم بیش از ایمان او به مسیح بود. وی به فردیناند، از زمانی که عنوان مهندس داشت تا زمانی که به امپراطوری رسید، کمک کرده بود؛ و از سال ۱۶۱۹ به بعد نیز مبالغه‌گرافی در اختیار او نهاد، به طوری که میگفت پایه امپراطوری را با پول خود مستحکم ساخته است، چنانکه ۲۰۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۱، و ۵۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۳ به او قرض داد. والنشتاین در قبال این وامها وثیقه‌ای نمیخواست، همین قدر کافی بود که یک چهارم بوهم را زیر فرمان داشته باشد، بتواند قوایی به میل خود فراهم کند، و قادر باشد رهبری آن را با مهارت فوق‌العاده‌ای به عهده بگیرد. هنگامی که در سال ۱۶۲۴ گردنه‌های والتلین به تصرف فرانسویها و ونیزیها درآمد، و دیگر قوای اسپانیایی نمیتوانست از ایتالیا به اتریش برود، والنشتاین حاضر شد پنجاه هزار نفر را تجهیز کند و در اختیار امپراطور بگذارد. فردیناند چون بر جاهطلبی والنشتاین واقف بود، در قبول پیشنهاد او تردید نشان داد؛ اما تیبی در سال ۱۶۲۵ از وی استمداد کرد. فردیناند ناچار به والنشتاین دستور داد که بیست هزار سرباز فراهم آورد. این لشکر جدید بخوبی مجهز شد، دارای انضباط کامل بود، و فرمانده خود را دوست داشت؛ با سرعتی شگفتانگیز به سوی ساکس سفلا شتافت و ضمن راه آذوقه خود را از دهکده‌ها تامین کرد. والنشتاین حمله مانسفلد را در دساو دفع کرد، و تیبی قوای کریستیان چهارم را در لوتر در هم شکست (۱۶۲۶).

مانسفلد درگذشت، و کریستیان دریافت که قوای تحلیل رفته او بیچاره شده و حاضر به شورش است. اتحادیه بزرگی که ریشلیو به وجود آورده بود، بر اثر حسادت گوستاوس آدولفوس بر کریستیان چهارم، و اعلان جنگ انگلستان به فرانسه، و لشکرکشی باکینگم به منظور کمک به هوگنوهاي مقیم لاروشل، از میان رفته بود. ریشلیو مجبور شد قوای خود را از والتلین فرا خواند، و در نتیجه این گردنه‌ها دوباره به روی اتریش و اسپانیا باز شدند.

والنشتاین، که قوای او هر روز افزایش مییافت، به براندنبورگ رفت و گئورگه ویلیام برگزیننده را بر آن داشت که به حمایت از امپراطور قیام کند. سپس به دوکشین هولشتاین که از متصرفات کریستیان بود، رفت و بسهولة هر مقاومتی را در هم شکست. پیش از پایان سال ۱۶۲۷ سراسر دانمارک به تصرف او در آمد. هوای بالتیک باعث بسط نقشه‌های والنشتاین شد. در این هنگام که تقریباً سراسر سواحل شمالی آلمان و قسمت اعظم دانمارک تحت تسلط امپراطور در آمده بود، والنشتاین در صدد برآمد که ناوگانی برای او به وجود آورد، اتحادیه هانسایی را احیا کند و، به اتفاق لهستان کاتولیک، تسلط امپراطور را بر بالتیک و دریاهای شمالی برقرار سازد. در این صورت هلندیها و انگلیسیها دیگر نمیتوانستند از بالتیک و از طریق سوئد چوب حمل کنند، کشتیهایی برای نظارت بر دریای شمال و تجارت آن بسازند، و دریای مانش را به روی اسپانیا ببندند. تصرف پالاتینا به دست امپراطور باعث تسلط او بر رودخانه راین شد؛ بدین ترتیب هلندیها از طریق رودخانه و دریا به محاصره افتادند و امکان داشت که قدرت، ثروت، و انقلاب لجوجانه آنان از بین برود و گوستاوس آدولفوس نیز در شبهجزیره اسکاندیناوی محصور شود. والنشتاین حتی در این وقت (۱۶۲۷) به خود لقب دریاسالار اقیانوسیه و دریای بالتیک داد. امیران آلمانی از پیروزیهای او زیاد خشنود نبودند، زیرا میدیدند که ارتش اتحادیه کاتولیک به رهبری ماکسیمیلیان باویر و کنت دو تیبی به بیست هزار نفر تقلیل یافته است، در صورتی که والنشتاین رهبری صد و چهل هزار سرباز را به عهده دارد و خود را تنها در برابر امپراطور مسئول میداند. امپراطور تا زمانی که متکی به این قوا بود، نمیتوانست به ((آزادیهای)) امیران آلمانی خاتمه دهد. در واقع، امکان داشت که والنشتاین در این فکر بوده باشد که استقلال امیران را از میان ببرد و سراسر آلمان را به صورت کشور واحد و نیرومندی در آورد، چنانکه ریشلیو مشغول انجام دادن این کار در فرانسه بود، و بیسمارک نیز دویست و چهل سال بعد همین نقشه را به مرحله اجرا در آورد. در زمستان ۱۶۲۸، برگزینندگان امپراطور در مولهاوزن گرد آمدند تا درباره بیم و امیدهای خود به مذاکره بپردازند. امیران کاتولیک میخواستند که از والنشتاین طرفداری کنند، و امیدوار بودند که وی آیین پروتستان را از مرکز پیدایش آن بر اندازد. اما هنگامی که فردیناند، دوک پروتستان مکلنبورگ را خلع کرد و آن دوکشین را به والنشتاین سپرد (۱۱ مارس ۱۶۲۸)، حتی امیران کاتولیک از قدرتی که امپراطور در عزل و نصب دوکها به دست آورده بود به وحشت افتادند. برگزینندگان تنها یک کار میتوانند علیه فردیناند انجام دهند. وی در صدد بود که از آنان بخواهد فرزندش را به پادشاهی رم برگزینند، یعنی رسیدن فرزندش را به تخت و تاج امپراطوری تضمین کنند. ولی آنان در ۲۸ مارس به امپراطور اطلاع دادند که تا زمانی که قوای او تحت فرمان والنشتاین است، فرزندش را نامزد مقام امپراطوری نخواهند کرد؛ و ماکسیمیلیان باویر به او تذکر داد که اگر قوا و قدرت والنشتاین تقلیل نیابد، سیاست امپراطوری تحت نفوذ این شخص قرار خواهد گرفت. گویی والنشتاین برای عطف توجه به این تذکر بود که ظاهراً به دلخواه خود مذاکراتی پنهانی با کریستیان چهارم انجام داد و عهدنامه لوبک را امضا کرد (۲۲ مه ۱۶۲۹). اما بر خلاف تصور کشورهای اروپایی، ژوتلند و شلسویگ و قسمتی از هولشتاین را به پادشاه دانمارک داد، غرامت جنگی مطالبه نکرد، ولی فقط از وی خواست که دریاهای آلمانی و اقتدارات خود را در اختیار او بگذارد. این جوانمردی چه انگیزه‌هایی داشت یکی آنکه وی میترسید کشورهای اروپایی باختری علیه نظارت امپراطور بر دریای بالتیک و تنگه‌های آن با یکدیگر متحد شوند؛ دیگر آنکه عقیده داشت که گوستاوس آدولفوس در صدد حمله به آلمان است. والنشتاین پیشبینی میکرد که سرانجام مبارزهای میان خود او و گوستاوس آدولفوس نه کریستیان در خواهد گرفت. ممکن است که فردیناند در نتیجه قدرت دیپلماتیک سردارش نگران شده باشد، ولی مجبور بود که حسادت و بدگمانیهای روز افزون خود را ظاهر نکند، زیرا در این هنگام در صدد اجرای جسورانهترین اقدام خود بود و در هر مرحله این بازی خطرناک به کمک سپاهیان والنشتاین احتیاج داشت. مشاوران یسوعی او مدتها از وی تقاضا کرده بودند که از قدرت جدید خود استفاده کند و، با فرمانی

امپراطوري، هر قدر از ملاك و عوايد كليسا را كه از آغاز اصلاح ديني لااقل از سال ۱۵۵۲ به بعد از آن منتزع شده بود به روحانيان باز گرداند. فرديناند، كه خود كاتوليك متعصبى بود، اين تقاضا را تا اندازهاي موجه دانست، اما از اشكالات عملي آن بخوبي آگاه نبود. از سال ۱۵۵۲ به بعد بسياري از املاكي كه سابقا به كليسا تعلق داشتند به وسيله مالكان بعدي آنها خريد و فروش شده بودند. براي انجام دادن آن مقصود، مييايستي املاك مذكور را احتمالا بزور از مالكان بگيرند، و هر جومرج ناشي از آن آلمان را به انقلاب ميكشانيد. و ماكسيميليان باوير، كه روزگاري از اين نظريه طرفداري ميكرد، در اين هنگام از حدود و اشكالات آن به وحشت افتاد و از امپراطور تقاضا كرد تا زماني كه مجلس آن را مورد مطالعه دقيق قرار نداده است، از اين فكر منصرف شود. فرديناند بيم داشت كه چنين مجلسي آن را رد كند، و در ششم مارس ۱۶۲۹ فرمان اعاده را صادر كرد. در اين فرمان نوشته بود: ((ما كاري ديگر جز حمايت از خسارت ديديگان نداريم، و بايد ماموران خود را بفرستيم تا سر زمينهايي را كه در تصرف حوزه هاي اسقف اعظم نشين، حوزه هاي اسقفي، حوزه هاي نخست كشيشي، و صومعه ها بوده و همچنين دارايي كليسا را كه از انعقاد عهدنامه پاسو به بعد ضبط شده است بازستانند)) (۱۵۵۲). اين عمل اصلاحات كاتوليكي منضم به انتقامگيري بود. همچنين به منزله تصريح اختيار امپراطور به شمار ميرفت، در صورتي كه شارل پنجم ممكن بود در اتخاذ چنين اختياري ترديد نشان دهد. فرمان مذكور اگر چه با اعتراضات عمومي و شديد مواجه گشت، به مورد اجرا گذاشته شد. هر جا كه مقاومتى صورت ميگرفت، سربازان والنشتاين فراخوانده ميشدند، و در همه نقاط، به استثناي ماگدبورگ كه در برابر سپاهيان والنشتاين بخوبي مقاومت كرد، مخالفتها در هم شكسته شدند.

شهرهايي مانند آوگسبورگ، روتنبورگ، دورتموند، و سي شهر ديگر، همچنين پنج اسقف نشين و در حدود صد صومعه، به دست كاتوليكيها افتادند. صدها ناحيه كه سابقا تحت نظارت كاتوليكيها اداره ميشدند دوباره به تصرف آنان در آمدند. به همان نسبت كه اصل ((قلمرو از آن هر كه، مذهب از آن او)) به مورد اجرا گذاشته شد و مردم مذهب فرمانرواي خود را پذيرفتند، هزاران تن از پروتستانها مجبور به ارتداد يا مهاجرت شدند؛ تنها از آوگسبورگ هشت هزار نفر جلاي وطن اختيار كردند؛ در ميان آنها الياس هول، كه تالار مجللي در آن شهر ساخته بود، نيز به چشم ميخورد.

كشيشان پروتستان كه تبعيد شده بودند در اطراف كشور به گدايي ميپرداختند، و كشيشان كاتوليك كه جاي آنان را گرفته بودند از دولت خواستند به آنان كمك كند. تنها ظهور گوستاوس آدولفوس بود كه مانع از اجراي نهايي آن فرمان و اصلاح مذهب كاتوليك در آلمان شد. فرديناند پس از آنكه از قواي والنشتاين براي اجراي فرمان خود استفاده كرد، و ديد كه لشكري از پروتستانها در صحنه نبرد نيست، ديگر در ابقاي او اصرار نرزيد. از اين رو در ماه مه ۱۶۳۰ از اين سردار خواست كه سي هزار تن از سربازانش را براي خدمت در ايتاليا مرخص كند. والنشتاين هرچه اعتراض كرد و گفت كه پادشاه سوئد در صدد حمله به امپراطوري است، سخن او مسموع نيفتاد و سيزهزار سرباز از او گرفته شد. در ماه ژوئيه، برگزينندگان دوباره خواستند كه والنشتاين از اين كار بركنار شود. امپراطور پذيرفت، و در سيزدهم سپتامبر به افسران ارتش اطلاع داد كه ماكسيميليان باوير به فرماندهي كل انتخاب شده است. والنشتاين با خاطري آسوده به املاك خود در بوهم رفت، زيرا ميدانست كه گوستاوس آدولفوس وارد خاك آلمان شده است و امپراطور دوباره به سرداري احتياج خواهد داشت.

۳- ساگاي گوستاوس آدولف: ۱۶۳۰-۱۶۳۲

نبايد تصور كرد كه اين پادشاه بزرگ، مانند مردى خيالپرست، در صدد نجات مذهب حقيقي از تعرض بت پرستان بر آمده باشد. وظيفه او اين بود كه اسقلال سياسي و تكامل اقتصادي سوئد را محفوظ دارد، و در تعقيب همين مقاصد بود كه با لهستان كاتوليك، روسيه ارتدوكس، و دانمارك پروتستان به جنگ پرداخت؛ و اگر از اين هنگام قواي مختصر خود را آماده مبارزه عليه قواي متحد امپراطور، پاپ، و اسپانيا كرد از آن لحاظ نبود كه آنها از آيين كاتوليك پيروي ميكردند، بلكه به اين سبب بود كه در صدد بودند كشور او را تابع

پادشاهان بیگانه و مخالف سوئد کنند. به عقیده او بهترین دفاع در برابر چنین خطری عبارت از ایجاد اتحادیهایی در اروپا بود. از آنجا که ساکس پروتستان تردید نشان میداد، گوستاوس با فرانسه کاتولیک متحد شد، زیرا هر دو میدانستند که اختلاف بلکه بر سر کشمکش به خاطر امنیت از طریق اعمال قدرت است. با وجود این مذهب اگر چه انگیزه ضعیفی در میان رهبران بود، محرک نیرومندی در میان مردم به شمار میرفت، و این عامل میبایستی به میهن پرستی افزوده شود تا عوام به جنگ و خونریزی تحریض شوند. از این رو گوستاوس آدولفوس پس از آنکه با سیزده هزار سرباز وارد پومرانی شد، خود را به ایالات شمالی آلمان به عنوان مدافع آیین پروتستان، و به فرانسه به عنوان شمشیری علیه قدرت روز افزون خانواده ها پسبورگ معرفی کرد. وی منتظر ورود قوای امدادی از سوئد، اسکاتلند، براندنبورگ، و لهستان شد، تا اینکه در حدود چهل هزار سرباز با انضباط در اختیارش قرار گرفت. این عده به تفنگ چخماقی (نه تفنگ فنیلهایی قدیم) مجهز بودند و با توپخانه سبک خود میتوانستند بسرعت حرکت کنند. فرمانده این قوا هنوز جوان بود و سیوشش سال بیش نداشت، اما، باوجود جنگهای بسیار، تنومند شده و برای اسبان و همچنین دشمنانش به صورت مسئلهای در آمده بود. معالوصف، بیشتر اوقات در صفوف مقدم جبهه میجنگید و با کمال اطمینان، به دنبال ریش طلابی خود، به سوی پیروزی پیش میرفت. سربازانش او را از آن لحاظ دوست نداشتند که طبعی ملایم داشت، بلکه به سبب آنکه پادشاهی دادگستر بود. در آن زمان که در دنبال لشکرهای آلمانی دسته‌هایی از زنان روسپی به راه میافتادند و دولت مجبور بود برای حفظ نظام آنان افسران مخصوصی بگمارد، گوستاوس هیچ زن روسپی را به اردوگاه خود راه نمیداد و حال آنکه زنان معمولی اجازه داشتند که شوهران خود را در ارتش ببینند.

صبح و عصر، هر تپیی در مراسم دعا خواندن شرکت میجست و هر یکشنبه به موعظه گوش فرا میداد؛ در اینجا نظم و انضباط سربازان کرامول ده سال پیش از جنگهای کرامول یافت میشد. گوستاوس، مانند کرامول، از تغییر مذهب اجباری جلوگیری میکرد و هر جا که میرفت با مذهب مردم کاری نداشت. گوستاوس آدولفوس بقیه سال ۱۶۳۰ را صرف بسط نفوذ خود در پومرانی و به دست آوردن متفق کرد. وی اگر میتوانست همه دشمنان خانواده هابسبورگ را با یکدیگر متحد کند، امکان داشت که لشکری مرکب از صد هزار نفر برای مقابله باوالنشتاین به وجود آورد. در ۱۳ ژانویه ۱۶۳۱، فرانسه و سوئد پیمانی بستند که به موجب آن قرار شد پادشاه افراد را تهیه کند، و کاردینال سالانه در حدود ۴۰۰,۰۰۰ تالر (۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) برای نبردی پنجساله بپردازد. همچنین مقرر شد که هیچ یک از آن دو کشور بدون موافقت دیگری صلح نکند، و گوستاوس تعهد کرد که با اجرای مراسم کاتولیک مخالفت نورزد. ریشلیو ماکسیمیلیان را دعوت کرد که به این پیمان بپیوندد؛ در عوض ماکسیمیلیان تپی را برای جلوگیری از پیشرفت قوای سوئد اعزام داشت. تپی نوپیراندنبورگ را به تصرف در آورد (۱۹ مارس ۱۶۳۱) و پادگانی مرکب از سه هزار نفر را از دم شمشیر گذراند. گوستاوس فرانکفورت آن در اودر را گرفت (۱۳ آوریل) و پادگان آنجا را، که شامل دوهزار سرباز بود، قتلعام کرد. در ایامی که این پادشاه میکوشید یان گنورگه، امیر ساکس، را به اتحادیه خود بپیوندد، تپی و کنت تسوپانهایم ماگدبورگ را، که هنوز سر از پذیرفتن فرمان استرداد باز میزد، محاصره کردند. در ۲۰ مه، این شهر پس از یک مقاومت ششماهه سقوط کرد. قوای فاتح ضمن چهار روز غارت هر چه خواست انجام داد؛ در کشتارگاه جنگ بیست هزار نفر به قتل رسیدند، و این عده نه فقط شامل سه هزار سرباز پادگان، بلکه شامل هفده هزار تن از سیوشش هزار نفر جمعیت شهر بود؛ و سراسر شهر، به استثنای کلیسای جامع آن، با خاک یکسان شد. یکی از نویسندگان معاصر مینویسد:

در این هنگام جز زدن، سوزاندن، غارت، شکنجه، و قتل دیده نمیشد. مخصوصا هر یک از سربازان دشمن اصرار داشت که حتیالامکان غنیمت بیشتری به دست آرد. ... مردم بیچاره بر اثر مصیبت و همچنین خطر تیر باران شدن، خنجر خوردن، و اعدام با چوبهدار به اندازهای ترسیده بودند که هر چه را ولو در هزار قلعه پنهان کرده بودند، نشان میدادند. در این غضب جنون آمیز، آن شهر بزرگ و عالی که مانند شاهزاده خانمی بر پا بود طمع آتش شد، و هزاران تن از مردان و زنان و کودکان بیگانه در میان فریادهای وحشتانگیز و دلخراش، به طرزی بیرحمانه و ننگآور و به وضعی که قلم از شرح آن عاجز است، شکنجه دیدند و به قتل رسیدند.

تیی، که در این هنگام پیرمردی هفتادویک ساله بود، تا آنجا که توانست، برای جلوگیری از قتلعام کوشید. وی بدرستی پیش بینی کرد که ایالات پروتستان، در نتیجه ویرانی یکی از زیباترین شهرهای خود، ((به سبب تنفري که از این عمل دارند، بدون تردید بیشتر به یکدیگر نزدیک خواهند شد.)) در ۲۲ ژوئیه ۱۶۳۱، امیر براندنبورگ همه قوای خود را در اختیار گوستاوس آدولفوس گذاشت؛ در ۳۰ آوریل، یان گئورگه ایالت ساکس را با سوئد متحد کرد؛ و در ۱۷ سپتامبر، قوای متحد سوئد و ساکس لشکر تیی را، که تعداد سربازانش بیش از سربازان آنها بود، در برایتنفلد نزدیک لایپزیگ شکست داد. این واقعه، که نخستین پیروزی مهم پروتستانها در جنگ بود، روحیه آنان را تقویت کرد؛ پادشاه سوئد بدون زره در بحبوحه آن نبرد جنگید و با وجود آنکه غرق عرق و پوشیده از گردوغبار بود، سربازان خود را بیاباکانه رهبری کرد، و از این رو، به منزله نشان تشجیع کننده‌های در نظر مردمی بود که چندی پیش از آن بیدفاع و گرفتار تفرقه بودند و از بیم سپاهیان والنشتاین بر خود میلرزیدند. مکلنبورگ دوباره تصرف شد، و دوک مخلوق مقام سابق خود را باز یافت. ایالت‌های آلمان یکی پس از دیگری به اتحاد سوئد پیوستند، و پس از مدتی گوستاوس بر خطی که از سراسر آلمان از اودر تا راین امتداد یافت مسلط شد. وی مرکز فرماندهی خود را در ماینس، یعنی در قلب منطقه‌ای که معمولاً محل اقامت کاتولیکها بود، قرار داد. در نوامبر، یان گئورگه با قوای خود از ساکس بر خورد با مقاومت به سوی پراگ رفت، و بین راه عمداً از حمله به املاک والنشتاین خودداری کرد. فردیناند، که متحدی جز اسپانیایی فقیر و سرداری جز تیی سالخورده نداشت، در کمال فروتنی از والنشتاین استمداد کرد (دسامبر ۱۶۳۱) و از او خواست که قوایی برای نجات بوهم و حمایت اتریش فراهم آورد. آن سردار خودخواه به چند شرط فوقالعاده با این پیشنهاد موافقت کرد؛ یکی آنکه میبایستی به فرماندهی کل قوای امپراطوری منصوب شود؛ دوم آنکه میبایستی اختیار عقد و امضای عهدنامه‌ها را جز با گوستاوس آدولفوس داشته باشد؛ سوم آنکه در سرزمینهایی که به تصرف او در آمده است میبایستی حق داشته باشد که اموال مردم را ضبط یا آنان را عفو کند. در آوریل ۱۶۳۲ همه این شرطها پذیرفته شدند. والنشتاین لشکری فراهم آورد، با یان گئورگه به طور جداگانه صلح کرد، و پراگ را بدون جنگ تصرف شد. قوای ساکس به ایالت خود بازگشت. در این ضمن گوستاوس وارد کارزار شد و تیی را در رین شکست داد (۱۵ آوریل)؛ چندی بعد، تیی بر اثر جراحات خود درگذشت. و گوستاوس مونیخ را تصرف کرد. والنشتاین از بوهم بیرون آمد و به قوای ماکسیمیلیان پیوست. در این هنگام، شماره سربازان دشمن از سربازان گوستاوس بمراتب بیشتر بود، و متفقین این پادشاه، که او را به داشتن مقاصد امپراطوری متهم میکردند، بیتاب و غیرقابل اعتماد بودند. لشکریان او، که از گرسنگی رنج میبردند، به غارت مردم پرداختند و پروتستانها را نیز مانند کاتولیکها با خود دشمن کردند. یان گئورگه در هنگام مستی علاقه خود را به رهایی از دست پادشاه سوئد اظهار داشت. گوستاوس، که در صدد برآمده بود وین را به تصرف درآورد، در این هنگام چون از اتحاد یان گئورگه با والنشتاین بیم داشت، به طرف شمال رفت. در نورنبرگ، به سبب آنکه احساس میکرد که جریان بر خلاف مصالح اوست، به او کسنتیرنا دستور داد که جنگ و امور دولت سوئد را ادامه دهد. در ارفورت بازن خود وداع کرد. در شانزدهم نوامبر ۱۶۳۲ در لوتسن، نزدیک لایپزیگ، دو نفر، که بزرگترین سرداران عصر خود بودند، سرانجام با یکدیگر روبه‌رو شدند: گوستاوس با بیستونج هزار سرباز و والنشتاین با چهل هزار سرباز؛ دولشکر در تمام روز جنگیدند و خون ریختند، متزلزل شدند و صفوف خود را دوباره منظم کردند والنشتاین مجبور شد عقبنشینی کند، اما پانپنهایم آن شکست را جبران کرد، تا اینکه از ناحیه ریه زخمی شد و بر اثر خونریزی درگذشت. گوستاوس، که میدید قلب لشکرش رو به هزیمت مینهد، رهبری یک هنگ سوار را به عهده گرفت و به دشمن حمله برد. گلوله‌های به دست چپ او و گلوله دیگر به اسبش خورد، و چون به زمین افتاد، گلوله‌های دیگر به پشتش اصابت کرد. سواران زرهپوش امپراطور به گرد او حلقه زدند و از او پرسیدند چه کسی است. وی در پاسخ گفت: ((من پادشاه سوئدم، و مذهب و آزادی ملت آلمان را با خون خودم تضمین میکنم.)) سواران زرهپوش شمشیرهای خود را چندین بار به تن او فرو بردند و خبر مرگ او را با صدای بلند اعلام داشتند.

بر نهار، دوک دو ساکس و ایمار، فرماندهی را به عهده گرفت؛ و سوئدیها، که بر اثر مرگ پادشاه خود خشمگین شده بودند، مانند سیل پیش رفتند و پیروزی را به بهایی گزافی خریدند و جسد گوستاوس را، که

با گلوله و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود، پس گرفتند. شب آن روز، شکست خوردگان شادی کردند و فاتحان اشک ریختند، زیرا ((شیر شمال)) مرده بود.

۴- تدنی: ۱۶۳۳-۱۶۴۸

از آن پس عظمت از جنگ رخت بر بست. ریشلیو رهبری پروتستانهای آلمان را به عهده گرفت، او کسنتیرنا اراده پادشاه سابق خود را با دیپلوماسی عاقلانه‌ای اجرا کرد، بر نهارد، دوک دوساکسواایمار، فرانسویها، و ژنرال یوهان بانر و تورستنسون سوئدیها را به پیروزیهای جدیدی رهنمون شدند؛ اما افتخار از میان رفته و تنها وحشت به جای مانده بود.

امیران پروتستان، پس از مرگ گوستاوس، خود را کاملاً رها شده نمیدانستند و از اینکه برای نجات خود از دست فردیناند بهای سنگینی به پادشاه سابق سوئد پرداخته بودند اظهار نارضایی میکردند. ضمن مبارزه نیز کشتزارهایشان به دست لشکرهاي رقیب ویران، و شهرهایشان خراب شده بود؛ و پادشاهی بیگانه آلمانها را علیه آلمانها رهبری کرده و در حدود صد هزار تن از آنان را به خاک هلاک افکنده بود.

چنین به نظر میرسید که والنشتاین، که برای نخستین بار طعم شکست را چشیده بود، خونسردی خود را از دست میدهد. وی پس از نبرد لوتسن، به بوهم رفت و آرام مشغول تهیه لشکر دیگری شد. اما او نیز، که در این هنگام پنجاه سال داشت، از جنگ خسته شده بود و آرزو میکرد فرصتی به دست آورد تا به معالجه نقرس خود بپردازد. از این رو، به طور مستقل با رهبران پروتستان و حتی با ریشلیو به مذاکره پرداخت. فردیناند حتماً میدانست که تبعید شدگان بوهمی، با صوا بدید او کسنتیرنا، مشغول توطئهاند تا والنشتاین را بر تخت سلطنت بوهم بنشانند. هنگامی که بر نهارد، دوک دوساکسواایمار، با سپاهی به سوی باویر به حرکت در آمد، ماکسیمیلیان و فردیناند از والنشتاین تقاضا کردند که به کمک آنان بشتابد. والنشتاین جواب داد که نمیتواند قوایی برای این منظور فراهم آورد، و سپس لشکریان بیکاره خود را در املاک امپراتور در بوهم جا داد؛ و چون امپراتور از او خواست که مالیاتهایی را که بر این املاک بسته است تقلیل دهد، نپذیرفت.

در ۳۱ دسامبر ۱۶۳۳ فردیناند و مشاورانش تصمیم گرفتند که بزرگترین سراسر خود را از کار براندازند. در میان سربازان والنشتاین شایع شد که وی قصد دارد خود را پادشاه بوهم، ولویی سیزدهم را پادشاه رومیا کند. در ۱۸ فوریه فرمان امپراتور درباره برکناری او از فرماندهی اعلام شد. چهار روز بعد، والنشتاین به اتفاق هزار سرباز از پیلز گریخت. در اگر، در بیست و پنجم فوریه تنی چند از سربازان، به امید پادشاه، وارد اطاق او شدند و چون او را تنها و بدون اسلحه دیدند، با شمشیر به او حمله کردند. بنا بر گفته یکی از معاصران، ((آنها پای او را گرفتند و در حالی که سرش به پله‌ها میخورد، او را بیرون انداختند.)) آنگاه قاتلان به وین شتافتند و در آنجا مقام و پول و زمین به دست آوردند. امپراتور، که روزها و شبها در بیم و دعا خواندن گذرانده بود، خدا را به مناسبت ((همکاری)) او سپاس گفت.

جنگ چهارده سال دیگر ادامه یافت. فرزند بیست و شش ساله فردیناند و همنام او به عنوان فرمانده کل قوای امپراتوری منصوب شد. وی جوانی دوستداشتنی، مودب، مهربان، و بخشنده بود؛ فلسفه را دوست داشت، آهنگ میساخت، و عاج تراشی میکرد، ولی از هنر جنگ نیز بیبهره نبود. بر اثر مساعدت سرداران سالخورده، توانست بر نهارد را در نوردینگن در قاطعترین نبرد امپراتوری در این جنگ شکست دهد. قوای پروتستانها به اضمحلال نزدیک شد. او کسنتیرنا، با امضای عهدنامه کومپینی، که ریشلیو را به شرکت بیشتری در آن مبارزه و امیداشت، از وخامت اوضاع کاست (۲۸ آوریل ۱۶۳۵). اما امیران پروتستان آلمان از اینکه یک کاردینال فرانسوی سرنوشت آنان را تعیین میکردد خشنود نبودند. از این لحاظ، یکی پس از دیگری، به پیروی از یان گئورگه، امیر ساکس، با امپراتور صلح کردند، و امپراتور نیز آنان را با آغوش باز پذیرفت، زیرا خود را مواجه با ارتش و پول فرانسه میدید. بنابر عهدنامه پراگ (۳۰)

مه ۱۶۳۵)، امپراطور موافقت کرد که اجزای فرمان اعاده را تا چهل سال متوقف کند، در عوض، اکثر امیران پروتستان قول دادند به او و متفقین او کمک کنند تا همه سرزمینهای را که از زمان ظهور آدولفوس به بعد به تصرف این پادشاه در آمده بود بازستانند. از آنجا که این سرزمینها شامل لورن نیز بودند، عهدنامه مذکور در حقیقت علیه فرانسه و سوئد تنظیم شده بود، و این خود به منزله اعلام وحدت آلمان علیه مهاجمان آن بود. مسئله مذهب از جنگ جدا شد. در اواخر ۱۶۳۵، قوای ساکس پروتستان با سوئدیهای پروتستان در شمال آلمان میجنگید، جایی که بانر و تورستنسون، بانوغي نظامی که در خور گوستاوس بود، کوشیدند که قسمتی از اراضی اروپا را برای حفظ امنیت سوئد نگاه دارند.

در غرب، بر نهارد دلیرانه در برابر قوای روز افزون امپراطور مقاومت کرد. در سال ۱۶۳۸، فرانسه مبالغی پول جهت او فرستاد، و از همه بهتر آنکه دو هزار سر باز تحت فرماندهی تورن، که شهرتش بالا گرفته بود، برای کمک به او اعزام داشت. بر نهارد، که بدین ترتیب تقویت شده بود، شروع به مبارزهای کرد که در تاریخ نظامی، از لحاظ عالی بودن عملیات سوق الجیشی و نشان دادن سر سختی، قابل تذکار است. وی قوای امپراطور را در ویتنوایر شکست داد و قلعه مستحکم برایزاخ را مجبور به تسلیم کرد. سپس، در چهل و چهار سالگی، بر اثر خستگی و فرسودگی در گذشت (۱۶۳۹)، وقوا و متصرفاتش، به انضمام آلزاس، به دست فرانسه افتادند.

امپراطور سالخورده در سال ۱۶۳۷ چشم از جهان فرو بست، و فردیناند سوم، که امپراطوری فقیری به ارث برده بود، دریافت که تهیه پول برای تامین هزینه لشکر تقریباً میسر نیست، در صورتی که ریشلیو میتواند بر فرانسویان تهیدست مالیات ببندد. در سال ۱۶۴۲، تورستنسون لشکریان سوئدی را تا حدود چهل کیلومتری وین رهبری کرد، در نبرد دوم برایتنفلد پیروزی مهمی به دست آورد، و ده هزار تن از سربازان امپراطور را به خاک هلاک افکند. مهیندوک لئوپولد ویلیام شکست خورده، برادر امپراطور جوان، افسران خود را به جرم جبن محاکمه کرد، افراد عالیرتبه را گردن زد، زیردستان آنان را به دار آویخت، و از صفوف سربازان باقیمانده از هر ده نفر یک نفر را تیرباران کرد. به نظر میرسد که هر سال مصیبت تازهای عارض امپراطور جدید خواهد شد. در سال ۱۶۴۳ متفق او، اسپانیا، در نتیجه پیروزی دوک د/ آنگن در روکروا شکست خورد؛ در سال ۱۶۴۴ آنگن و تورن سرزمین راینلاند را تا حدود ماینس تصرف کردند؛ در سال ۱۶۴۵ تورستنسون دوباره تقریباً تا دروازههای وین پیش رفت، فرانسویها در نبرد خونینی در آلرهایم پیروز شدند، و یک لشکر سوئدی تحت رهبری کنت هانس کریستوف فون کونیگسمارک ساکس را تصرف کرد، لایپزیگ را گرفت، و یان گنورگه را مجبور به ترک جنگ کرد. ارتش باویر در سال ۱۶۳۴ از پالاتینا بیرون رانده شده بود؛ در سال ۱۶۴۶ تورن به خود باویر حمله برد و آن را ویران کرد؛ ماکسیمیلیان، که روزگاری مغرور بود، خواهان صلح شد، و از امپراطور خواست که با فرانسه کنار بیاید. فردیناند سوم، که برخلاف پدر خود افسرده حال و انعطاف ناپذیر نبود و فریاد رعابای پریشان را میشنید، تنی چند از اطرفیان با کفایت خود را به وستیالی فرستاد تا میان مذهبها و سلسهها نوعی سازگاری به وجود آورند.

شاید او به سبب آنکه خیلی جوان بود، نمیتوانست درک کند که نظیر آن قتل و خرابی در هیچ سرزمینی در یک نسل روی نداده است. در میدان نبرد نه دولشکر، بلکه شش لشکر آلمانی، دانمارکی، سوئدی، بوهمی، اسپانیایی، و فرانسوی دیده میشدند؛ لشکریایی که بیشتر افراد آنها از مزدوران بیگانگانی تشکیل یافته بودند که با مردم و خاک و تاریخ آلمانی هیچ پیوستگی نداشتند، و تحت رهبری ماجراجویانی بودند که به خاطر پول برای هر مذهبی میجنگیدند؛ لشکریایی که غله و میوه و چارپای دهکدهها را ضبط میکردند، در خانههای مردم مقیم میشدند، و پاداش خود را در لذت غارت، قتل، و هتک ناموس میدانستند؛ اگر پادگانی از تسلیم شدن خودداری میکرد، پس از شکست، از دم شمشیر میگذاشت، و این وضع به عنوان اصلی مورد قبول همه جنگجویان در آمده بود. سربازان احساس میکردند که مردم به مثابه شکار حالند؛ از این رو پاهای آنان را هدف تیر قرار میدادند، آنان را به عنوان مستخدم به کار میگذاشتند، کودکانشان را به امید دریافت پول میربوندند، برای تفریح خود در کومههای علف خشک آنان آتش میانداختند، و کلیساهایشان را میسوزاندند. روزی دست و پای کشیش پروتستانی را که در برابر حمله آنان به کلیسا مقاومت نشان داده

بود قطع کردند. کشیشان را به ارابه میبستند و آنان را مجبور میکردند که آن قدر روی دست و پا راه بروند که بیهوش شوند. هتک عصمت از حقوق مسلم سربازان بود. میگویند پدری شکایت کرد که سربازی با دختر او بزور عمل منافعی عفت انجام داده و او را کشته است. افسر فرمانده در پاسخ گفت که اگر آن دختر تا آن اندازه به حفظ بکارت خود علاقه نشان نداده بود، هنوز زنده بود. علی رغم آمیزشی جنسی بی بندوبار، جمعیت آلمان در طی جنگ بسرعت تقلیل یافت. در مورد این کاهش جمعیت، که موقتی بود، مطالب اغراق آمیزی گفته شده است، ولی در هر صورت نتایج مصیبتباری به وجود آورد.

تخمین زده میشود که جمعیت آلمان و اتریش به طور متوسط از بیست میلیون به سیزده میلیون و پانصد هزار نفر کاهش یافت. کنت فون لوتسو حساب کرد که از سه میلیون نفر جمعیت بوهم تنها هشتصد هزار نفر باقی ماند، از سی و پنج هزار دهکدهای که در سال ۱۶۱۸ در بوهم وجود داشتند، در حدود بیست و نه هزار دهکده در طی جنگ تخلیه شدند. در سراسر امپراطوری صدها دهکده بدون سکنه ماندند. در بعضی نواحی ممکن بود در مسافت صد کیلومتر حتی یک دهکده یا خانه یافت نشود. از هزار و هفتصد و هفده خانهای که در نوزده دهکده تورینگن در سال ۱۶۱۸ وجود داشت، تنها ششصد و بیست و هفت دهکده در سال ۱۶۴۹ باقی ماندند، که بسیاری از آنها نیز بدون سکنه بودند. هزاران متر مربع از زمینهای حاصلخیز، به سبب نبود کارگر، حیوان بارکش، یا بذر، یا به سبب آنکه کشاورزان مطمئن نبودند که آنچه را که میکارند خواهند دروید، به صورت بایر باقی ماندند. محصول به مصرف تغذیه سربازان میرسید، و آنچه هم به جای میماند برای جلوگیری از تغذیه لشکر دشمن سوزانده میشد. در بسیاری از نقاط، کشاورزان مواد غذایی مخفی شده یا سگ، گربه، موش صحرایی، بلوط، و علف میخوردند.

اجساد بعضی از آنان، در حالی که علف در دهان داشتند، در گوشه و کنار دیده میشدند. مرد و زن در خوردن گوشت اسبان مرده با کلاغ و سگ رقابت میکردند. در آلزاس، مجرمان اعدام شده را از دار پایین میآوردند و با لذت میخوردند؛ در سرزمین راین، اجساد را از خاک بیرون میکشیدند و به عنوان مواد غذایی میفروختند؛ در تسوایرو کن زنی اعتراف کرد که کودک خود را خورده است. وضع حمل و نقل به اندازه های مختل شده بود که هیچ ناحیه ای نمیتوانست مازاد محصول خود را برای سرزمین قحطی زده دور دستی بفرستد؛ راهها بر اثر جنگ، خراب و به سبب راهزنان، خطرناک و پر از سربازان فراری و پناهندگان شده بودند.

شهرها کمتر از دهکده ها آسیب ندیدند. جمعیت بسیاری از آنها به نصف جمعیت سابق رسید. شهرهای بزرگ مانند ماگدبورگ، هایدلبرگ، وورتسبورگ، نویشتات، و بایرویت ویران شدند. صنعت به سبب فقدان سازندگان و خریداران و پیشه، تنزل کرد. تجارت دچار وقفه شد؛ بازرگانان متمول سابق به گدایی و دزدی پرداختند. جامعه ها اعلام ورشکستگی کردند و از پرداخت قرضه های خود سرباز زدند. سرمایه داران از قرض دادن امتناع کردند، زیرا میترسیدند که قرض به عنوان هدیه محسوب شود. اخذ مالیات باعث تهیستنی همه افراد، به استثنای سرداران، ماموران مالیات، اسقفها، و پادشاهان شد. بر اثر کثافت و آشغال و اجساد جانواران مرده در کوچه ها، هوا متعفن گشت.

بیماریهای واگیردار تیفوس، تیفوئید، اسهال خونی، واسقربوط در میان مردم وحشتزده شیوع یافتند و از شهری به شهر دیگر سرایت کردند؛ سربازان اسپانیایی که از مونیخ گذشتند طاعونی به جای گذاشتند که در چهار ماه ده هزار نفر را به دیار نیستی فرستاد. درخت هنر و ادبیاتی که باعث رونق شهرها شده بود بر اثر شعله جنگ پژمرده شد.

اخلاق و روحیه مردم نیز خراب شد. یاس و نومیدی باعث بدگمانی نسبت به درستی و نیکوکاری بشر و موجب سبعت شد. کمالات مطلوب مذهب و میهن پرستی پس از یک نسل زورگویی نابود شدند. در این هنگام مردان ساده لوح به خاطر خوراک یا نوشیدنی یا تنفر میجنگیدند، در صورتی که رهبرانشان مساعی خود را صرف تهیه اراضی قابل مالیات گیری و قدرت سیاسی میکردند. در بعضی موارد جنبه هایی انسانی به چشم میخورد، چنانکه یسوعیان کودکان آواره را جمع میکردند و به آنها غذا میدادند؛ کشیشان از

دولتها میخواستند که دست از خونریزی و خرابی بردارند. یکی از کشاورزان در دفترچه خود چنین نوشته بود: ((خدا کند که این کار عاقبتی داشته باشد. خدا کند که صلح برقرار شود. ای خدایی که در آسمانی، صلح را برای ما بفرست.))

VII- عهدنامه و ستفالی

از سال ۱۶۳۵ به بعد فرمانروایان و سیاستمداران در فکر صلح بودند. در آن سال پاپ اوربانوس هشتم پیشنهاد کرد کنگره‌های برای بحث در شرایط توافق تشکیل شود. نمایندگان در کولونی گرد آمدند، ولی به نتیجه‌ای نرسیدند. در سال ۱۶۴۱ نمایندگان فرانسه، سوئد و امپراطور موافقتنامه‌های مقدماتی برای تشکیل دو کنفرانس در وستفالی در سال ۱۶۴۲ امضا کردند و قرار گذاشتند که نمایندگان فرانسه و امپراطور با وساطت پاپ و ونیز در مونسستر ملاقات کنند و سفیران فرانسه و امپراطور، با وساطت کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، با نمایندگان سوئد در اوسنابروک، در چهل و هشت کیلومتری جدایی از آن لحاظ ضرور بود که نمایندگان سوئد حاضر نبودند تحت ریاست نماینده پاپ مذاکره کنند، و نماینده پاپ نیز نمیخواست با بدعتگذاران در یک مجلس بنشیند.

بر اثر مسائل مربوط به خط امان و مقابله نامه، تاخیراتی در کار روی داد. پیروزی تورستنسون در برایتفلد امپراطور را بر آن داشت که قول دهد نمایندگان خود را پیش از یازدهم ژوئیه ۱۶۴۳ اعزام دارد. سپس، ضمن آنکه فرانسه عهدنامه‌های با ایالات متحده هلند علیه اسپانیا میبست، نمایندگان فرانسه وقت را به مسائل بیهوده تلف کردند. کنگره وستفالی رسماً در چهارم دسامبر ۱۶۴۴ با حضور صدوسی و پنج نماینده به انضمام عده‌ای از عالمان الهی و فیلسوفان گشایش یافت. حتی در آن شرایط نیز شش ماه صرف بحث درباره حق تقدم نمایندگان ضمن ورود به مجلس و ترتیب جلوس آنان شد. سفیر کبیر فرانسه حاضر نبود مذاکرات را آغاز کند، مگر آنکه او را ((عالیجناب)) بخوانند. سفیر کبیر اسپانیا توجهی به سفیر کبیر فرانسه نمیکرد، زیرا هیچ یک از آن دو دیگری را بر خود مقدم نمیدانست، و به وسیله شخص ثالثی با یکدیگر مذاکره میکردند. فرانسه حاضر نبود فیلیپ چهارم را پادشاه پرتغال و امیر کاتالونیا بداند؛ اسپانیا نمیخواست لویی چهاردهم را به عنوان پادشاه ناوار بشناسد. نمایندگان سوئد مشاجره میکرد و وقت را بیهوده میگذراندند، تا آنکه کریستینا، که ملکه‌ای جوان و مصمم بود، به طور جدی به آنان دستور داد که با خود و با دشمن صلح کنند. در این ضمن، سربازان در جنگ کشته میشدند.

به همان نسبت که دولتها پیروز میشدند یا شکست میخورند، نمایندگانشان در مذاکرات تاخیر یا تعجیل میکردند. قاضیان سرگرم ایجاد اشکالات یا کشف طرق مصالحه بودند و با سر انگشت تدبیر گره‌ها را میبستند یا میگشودند. از آنجا که سرداران فرانسوی به موفقیت‌هایی نایل میشدند، دولت فرانسه اصرار داشت که همه امیران آلمانی نمایندگان به کنفرانس بفرستند. و حال آنکه بیشتر آنان مدتها پیش از امپراطور صلح کرده بودند. مدتی لازم بود تا همه برگزینندگان، امیران، و امپراطوران نمایندگان خود را بفرستند. اسپانیا، برای تضعیف فرانسه، عهدنامه جداگانهای با ایالات متحده هلند که به فرانسه قول داده بود عهدنامه جداگانهای ببندد منعقد ساخت. اما هلندیها نمیتوانستند از این فرصت استفاده نکنند، زیرا با چند گردش قلم میتوانستند آنچه را که به خاطر آن هشتاد سال جنگیده بودند به دست آورند. فرانسه معامله به مثل کرد و حاضر نشد با اسپانیا صلح کند مبارزه این دو کشور تا زمان انعقاد عهدنامه پیرنه (۱۶۵۹) ادامه یافت.

اگر تخریب باویر به دست تورن، حمله سوئدیه‌ها به پراگ، و شکست اسپانیاییها در لنس باعث نشده بود که امپراطور عهدنامه را امضا کند، کنگره ممکن بود که بدون نتیجه به وقت دیگر موکول شود. در این ضمن، شیوع جنگ داخلی فرانسه (فروند) مازارن را مجبور کرد که امتیازاتی به دشمن بدهد، تا بتواند به حل مشکلات کشور بپردازد. بدین ترتیب، سرانجام عهدنامه وستفالی هم در مونسستر و هم در اوسنابروک در بیست و چهارم اکتبر ۱۶۴۸ به امضا رسید. ضمن آنکه این خبر به جبهه‌های جنگ میرسید، خونریزی

نه روز دیگر ادامه یافت. سپس فریاد شکرگزاریهایی خاضعانه و پر مسرت از هزاران شهر و دهکده برخاست.

باید تصدیق کرد که نمایندگان با اشکالات پیچیده‌ای مواجه بودند؛ این اشکالات، که مربوط به تسویه دعاوی بود، در هیچ کنفرانس صلحی پیش از قرن بیستم دیده نشده است. گذشته از این، نمایندگان دعاوی متضاد را تا آنجا که عداوتها، غرورها، و قدرتهای موجود اجازه میدادند عاقلانه حل کردند. مواد این عهدنامه که نقشه اروپا را تغییر داد باید خلاصه شوند، زیرا خلاصه‌های از تاریخ است و حوادث بسیاری ایجاد کرد. ۱ سوئیس و ایالات متحده هلند رسماً استقلال یافتند. ۲ باویر قسمت علیا (یا جنوبی) پالاتینا را با حق رای بر گزینندگی به دست آورد. ۳ قسمت سفلا (یا شمالی) پالاتینا، به عنوان حوزه فرمانروایی هشتمین برگزیننده، به شارل لویی فرزند فردریک، داده شد. ۴ براندنبورگ قسمت خاوری پومرانی، اسقفنشینیهای میدن، هالبرشتات، و کامین، و حق تصرف اسقفنشین ماگدبورگ را به دست آورد. فرانسه با خانواده هوهانزولرن، که قدرتش رو به افزایش بود، کمک کرد تا این سرزمینها را به دست آورد، و بدین وسیله میخواست دولت دیگری مانند خانواده هابسبورگ ایجاد کند.

انتظار نمیرفت که فرانسه بتواند پیشبینی کند که براندنبورگ، پس از آنکه به پروس تبدیل شد، تحت رهبری فردریک کبیر، با فرانسه به معارضه برخیزد و در زمان بیسمارک آن کشور را شکست دهد. ۵ سوئد، به طور کلی در نتیجه پیروزیهای خود، و تا اندازه‌ای بر اثر کمک فرانسه در کنگره، اسقفنشینیهای برمن و وردن، شهرهای ویسمار و شتتین و قسمتی از اراضی مصب اودر را متصرف شد. از آنجا که این قسمتها تیولهای امپراطوری بودند، سوئد در این هنگام یک کرسی در دیت امپراطوری به دست آورد؛ و از آنجا که این کشور لیونی، استونی، اینگریا، کارلیا، و فنلاند را در تصرف داشت، در این هنگام به صورت یکی از دولتهای مقتدر در آمد و تا زمان ظهور پتر کبیر بر بالٹیک مسلط شد. ۶ ایالات آلمانی آزادیهای پیش از جنگ خود را در مقابل امپراطوران حفظ کردند. ۷ امپراطور مجبور شد که فقط به شناسایی حقوق خود در بوهم و مجارستان اکتفا کند. از اینرو امپراطوری اتریش-هنگری به صورت واقعی در میان امپراطوری مقدس روم در آمد. اساس اقتصادی امپراطوری تا حدی بر اثر تقلیل جمعیت، خرابی صنعت، و تجارت ناشی از جنگ درهم ریخت. گذشته از این، مصب رودخانه‌های بزرگ در اختیار دولتهای خارجی قرار گرفت، چنانکه مصبهای اودر و الب به سوئد و مصب راین به ایالات متحده هلند داده شد. فرانسه، که با پول خود موجبات پیروزی سوندیها را فراهم آورده و با سردارانش صلح را بر دشمنان تحمیل کرده بود، بیش از سایر کشورها سود برد. در حقیقت آلزاس با اسقف نشینیهای مس، وردن، تول، و قلعه برایزاخ واقع در قسمت آلمانی رود راین به فرانسه داده شد. بدین ترتیب، لویی چهاردهم در موقعیتی بود که میتوانست فرانش کنته و لورن را به آسانی تصرف کند. هدف ریشلیو، که پیش از این وفات یافته بود، به تحقق پیوست، و آن عبارت بود از درهم شکستن قدرت هابسبورگ، بسط دادن مرزهای فرانسه، تحکیم وحدت و دفاع این کشور، حفظ تعداد بیشماري ایالت مستقل در داخل امپراطوری، ادامه کشمکش میان امیران و امپراطور، افزایش مخالفت میان کشورهای پروتستان شمالی و ممالک کاتولیک جنوبی به منظور حفظ فرانسه از خطر یک آلمان متحد. فرانسه جای اسپانیا، و خانواده بوربون جای هابسبورگها را در اروپا گرفتند. چندی پس از این جریان، لویی چهاردهم را با خورشید برابر دانستند. قربانی نامرئی جنگ، مسیحیت بود. کلیسای روم مجبور شد از ((فرمان اعاده)) منصرف شود، وضع مالکیت را به قبل از سال ۱۶۲۴ باز گرداند، و قبول کند که امیران دوباره مذهب اتباع خود را معین کنند. ولی این وضع باعث شد که کلیسا آیین پروتستان را از بوهم، که سرزمین اصلاح دینی یان هوس بود، براندازد. اصلاحات کاتولیکی متوقف شدند؛ مثلاً دیگر امکان نداشت که لهستان آیین کاتولیک را در سوئد پروتستان، که نیرومندتر از سابق شده بود، برقرار سازد.

نماینده پاپ در مونستر حاضر به امضای عهدنامه نشد؛ پاپ اینوکنتیوس دهم آن را ((باطل، لعنت شده، و بدون هیچ نتیجه‌ای در گذشته، حال، و آینده)) دانست (بیستم نوامبر ۱۶۴۸). کشورهای اروپا توجهی به این اعتراض نکردند، و از آن تاریخ به بعد دستگاه پاپ نفوذ خود را از دست داد، و مذهب در اروپا از اهمیت افتاد. بعضی از پروتستانها، مخصوصاً کسانی که خانه خود را در بوهم و اتریش از دست داده بودند، نیز

اعتراض کردند. اما روی هم رفته این عهدنامه، که ناشی از زحمات يك كار دينال مرده و يك كاردينال زنده بود، به منزله پیروزی پروتستانها به شمار می‌آمد. آیین کالون بر طبق این عهدنامه به رسمیت شناخته شد. حدود اختلافات مذهبی، که در سال ۱۶۴۸ برقرار شد، اساساً بدون تغییر ماند، تا اینکه، در قرن بیستم، از دید نوزادان کاتولیک بتدریج و به طرزی آرام باعث افزایش پیروان این مذهب شد. اصلاح دین اگرچه نجات یافته بود، مانند آیین کاتولیک، از شکاکیتی که بر اثر خشونت مباحثات مذهبی، سبعیت جنگ، و بیرحمیهای فرقه‌ها بوجود آمده بود آسیب دید. در طی این جنگ هزاران ((زن جادوگر)) در آتش افکنده شدند. نشان دادند و برادر کشی را رایج کردند؛ و چون انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی را که تحت لفافه مذهبی بود کشف کردند، به این نتیجه رسیدند که فرمانروایانشان ایمانی جز شهوت قدرت ندارند و حال آنکه فردیناند دوم بارها قدرت خود را به خاطر ایمانش به خطر انداخته بود. حتی در این دوره، که تیرمترین ادوار تاریخ جدید است، عده روز افزونی به علم و فلسفه روی آوردند تا جوابهایی به دست آوردند که از آنچه فرقه‌ها خواسته بودند بزور اجرا کنند کمتر تلقین شده باشد: گالیله انقلابی را که کوپرنیک برپا کرده بود به صورتی مهیج در آورد؛ دکارت همه سنتها و منابع موثق را مورد تردید قرار داد؛ و برونو، ضمن آنکه در آتش میسخت، مردم اروپا را متوجه فریادهای خود کرد. عهدنامه وستفالی به کتاب سوم آزمایشهای خرد ۱۶۴۸-۱۵۵۸ فصل بیست و دوم

علم در عصر گالیله

۱۶۴۸-۱۵۵۸

I- خرافات

مذهبا ممکن است به وجود آیند و از بین بروند، ولی خرافات جاودانند. تنها خوشبختها میتوانند بدون اساطیر زندگی کنند. بیشتر ما از لحاظ روحی و جسمی بیماریم، و موثرترین داروی مسکن طبیعت مقداری چیز فوق طبیعی است. حتی کیلر و نیوتن علم خود را با اساطیر می‌آمیختند: کیلر معتقد به جادوگری بود، و نیوتن در باره علم کمتر از مکاشفه نوشت.

خرافات مردمپسند از شمار بیرون بود: وقتی که در باره ما سخن می‌گویند، گوشمان زنگ می‌زند؛ از دواجهایی که در ماه مه صورت می‌گیرند عاقبت خوشی ندارند؛ زخمها را میتوان با تدهین سلاحي که آنها را به وجود آورد معالجه کرد؛ جسد در حضور قاتل شروع به خونریزی میکند؛ پری، جن، غول، روح، جادوگر، و دیو همه جا در کمینند؛ بعضی از طلسمها (مانند آنهایی که نزد کاترین دو مدیسی پس از مرگ او یافت شدند) خوشبختی را تضمین میکنند تعویذها باعث رفع چروک، ناتوانی جنسی مردان، و دفع چشم زخم و طاعون میشوند؛ تماس پادشاه خنازیر را معالجه میکند؛ عددها، کانیها، گیاهان، و جانوران دارای خاصیت و قوه سحرآمیزند؛ هر واقعه‌ای علامت خشنودی یا غضب خداوند، یا نشان عمل شیطان است؛ حوادث را میتوان با مشاهده شکل سر یا خطوط دست پیش بینی کرد؛ تندرستی، نیرو، و توانایی جنسی با بزرگ شدن ماه تغییر میکند؛ ماهتاب باعث جنون میشود و زگیل را بهبود میبخشد؛ ظهور ستاره‌های دنباله‌دار مصیبت است؛ دنیا (همان طور که بارها گفته‌اند) به آخر میرسد.

علم احکام نجوم، با آنکه به طور روز افزون به وسیله باسوادان رد شده بود، هنوز عمومیت داشت. در سال ۱۵۷۲ تعلیم آن در دانشگاه بولونیا متوقف شد؛ در سال ۱۵۸۲ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا از آن انتقاد کرد؛ در سال ۱۵۸۶ پاپ سیکستوس پنجم کاتولیکها را از آن بر حذر داشت؛ اما در دانشگاه سالامانکا تعلیم

آن احیانا تا سال ۱۷۷۰ ادامه یافت. اکثریت عظیم مردم، و گروه زیادی در طبقات بالا، از تنظیم کنندگان زایجه میخواستند که آینده آنان را با مشاهده وضع ستارگان پیشگویی کنند. زایجه هر کودکی که دارای اهمیتی بود به مجرد تولد او معین میشد. نزدیک اطاق آن تدریس در موقع تولد لویی چهاردهم يك نفر عالم احکام نجوم مخفی شده بود. هنگامی که گوستاوس آدولفوس به دنیا آمد، پدرش شارل نهم از تیکوبراوه خواست که زایجه او را تنظیم کند، و این منجم در کمال احتیاط پیش بینی کرد که آن کودک به سلطنت خواهد رسید. کلپر نسبت به علم احکام نجوم بدگمان بود، اما برای آنکه نانی برای خود تهیه کند، گفت: ((از آنجا که طبیعت به هر جانوری وسیلهای برای به دست آوردن روزی داده است، به منجم هم علم احکام نجوم را ارزانی داشته است تا او را قادر به کسب معاش کند.)) والشتاین در سال ۱۶۰۹ مبلغی صرف زایجهای مساعد کرد، و همیشه نیز منجمی با خود میبرد؛ و شاید غرض او از این کار تشویق سپاهیان بود. کاترین دو مدیسی و درباریان پیوسته با منجمان مشورت میکردند. جان دی در علم احکام نجوم شهرت داشت، و قضا را روزی دریافت که موقعیت کواکب اقتضا میکند یکی از شاگردانش زن خود را با زن او عوض کند.

اعتقاد به جادوگری بتدریج کمتر میشد، اما يك استثنای خونین وجود داشت: این دوره اوج اعدامات قضایی به سبب جادوگری بود. زجردهنده و زجربیننده هر دو معتقد بودند به اینکه میتوانند با افسون، جادو، و نیرنگهای مشابه از کمکی فوق طبیعی بهره مند شوند. مردم از خود میپرسیدند اگر شفاعت شخص مقدسی با دعا امکان پذیر است، چرا با عطف توجه به شیطان از او استمداد نکنند در کتابی که در سال ۱۵۸۵ تحت عنوان عقاید مسیحیان درباره جادو در هایدلبرگ انتشار یافت، به طوری بدیهی نوشته شده بود: ((سراسر جهان، چه داخل چه خارج از آن، آب و هوا، همه پر از شیطان و ارواح خبیث و نامرئی است.)) همگی را عقیده بر آن بود که شیطان میتواند به بدن افراد بشر حلول کند. در سال ۱۵۹۳ ((اهالی شهر کوچک فریدبرگ را وحشتی ناگهانی فراگرفت، زیرا گفته میشد که شیطان به بدن بیش از شصت نفر حلول کرده و آنان را به طرزی مخوف زجر داده است. ... حتی خود کشیش ... ضمن وعظ گرفتار شیطان شده است.)) در ماجرای دیوانه‌های سرزمین جدریان (انجیل متی ۲۸:۳۴) ذکر شده است که عیسی چگونه دیوها را از بدن دیوانگان بیرون رانده است؛ مگر نه این است که وی به پیروان خود قدرت داده است که دیوها را به نام او برانند (انجیل مرقس، ۱۷: ۱۵) مردم از کشیشان میخواستند که انواع افسونها را، مثلاً برای طرد آنها از دشت، آرام کردن طوفان، بیرون راندن ارواح خبیث از ساختمانها، و تطهیر کلیساهای مقدس، بخوانند. در سال ۱۶۰۵ پاپ پاولوس پنجم کتابچهایی برای استفاده کشیشان در آن موارد انتشار داد. نویسندگان پروتستان افسون خواندن کشیشان را نوعی جادوگری میدانستند، ولی کلیسای انگلستان افسون خواندن را جزو تشریفات شفا دهنده محسوب میداشت. در اینجا، مانند تشریفات بسیار دیگر، تاثیر روانی آن عمل خوب بود.

همان طور که مردم در طلب ورد و افسون پیشقدم میشدند، به همان نسبت خواهان تعقیب ((جادوگران)) بودند.

بیم از قدرت جادوگران همگانی بود. در رساله‌های مورخ ۱۵۶۳ چنین نوشته شده بود: ((رابطه یافتن با شیطان، دسترسی به او به وسیله انگشتری یا بلور، احضار او با افسون، متحد شدن با او، و اجرای صدها جادوگری به کمک او امروزه در میان وضع و شریف، و عالم و جاهل، بیش از همه وقت شیوع یافته است.)) ((کتابهای جن یابی))، مربوط به نحوه دسترسی به دیوهای مفید، عمومیت داشتند. در سال ۱۵۶۸ مردی هزار و دویست و بیست نسخه از آن را در دو نمایشگاه صنعتی فروخت. در بعضی موارد، کارمندان دستگاه تفتیش افکار رم به کشیشان کلیساهای بخش توصیه میکردند که ((مردم را از بیهودگی جادوگری آگاه کنند)) و از اعتقاد به ((سبت جادوگران)) باز دارند؛ گذشته از این، تذکر میدادند که اگر کشیشی اتهامات مربوط به جادوگری را باور کند، باید از کار برکنار شود.

پاپ گرگوریوس پانزدهم (۱۶۲۳) اشخاصی را که در نتیجه جادوگری خود باعث مرگ افراد میشدند محکوم به اعدام میکرد. اما اوربانوس هشتم (۱۶۳۷) از کارمندان کاتولیک دستگاه تفتیش افکار ((به سبب

تعقیب مستبدانه و ظالمانه جادوگران، گرفتن اعترافات بیهوده، و تسلیم آنان به دست محاکم غیر مذهبی بدون دلیل موجه)) انتقاد کرد. امپراطور ماکسیمیلیان دوم فرمان داد (۱۵۶۸) که اگر کسی محکوم به جادوگری شود، باید بنابر اعترافات خود در ملا عام به جادوگری بپردازد؛ شدیدترین مجازات، پس از سه بار محکومیت، تبعید بود. اما عوام وحشتزده خواهان سختگیری در بازجویی و شتاب در اعداد بودند.

مراجع کشوری یا کلیسایی که خود از جادوگری بیم داشتند، یا میخواستند از وحشت و نگرانی ناشی از آن بکاهند، متهمان را به انجام دادن آزمایشهای بسیار دشوار و میداشتند و غالباً، برای گرفتن اعتراف، به شکنجه متوسل میشدند. در نوردلینگن، انجمن شهر یک دسته آلات شکنجه داشت که به جوامع مجاور قرض میداد و میگفت: ((خداوند با این وسایل، مخصوصاً به وسیله اشکالک، غالباً اراده فرموده است که حقیقت را، اگر نه در مرحله اول، در هر صورت در مرحله آخر، آشکار سازد.)) شکنجه با جلوگیری از خواب از روشهای معتدل به شمار میرفت. معمولاً اعترافات مورد نظر به وسیله شکنجه گرفته میشد، و قضات فقط گاهی به بیاساسی این گونه اعترافات توجه میکردند.

در اسپانیا زجر و تعقیب از همه جا کمتر بود. در ایالت لوگرونو دستگاه تفتیش افکار پنجاه و سه نفر را به جرم جادوگری محکوم به اعدام کرد (۱۶۱۰)؛ در غیر این مورد، اتهامات معمولاً واهی یا ناشی از انتقامگیری به شمار میآمدند، و اعدام به علت جادوگری نادر بود. در سال ۱۶۱۴ رهبر دستگاه مذکور به کارمندان خود دستور داد که اعترافات مربوط به جادوگری را توهمات عصبی بدانند و در مجازاتها سختگیری نکنند.

در سال ۱۶۰۹ بیم از جادوگری جنوب خاوری فرانسه را فراگرفت. صدها نفر خود را تحت اختیار شیطان میدانستند؛ بعضی میپنداشتند که به صورت سگ درآمدهاند، و از این رو پارس میکردند. هیئتی از پارلمان بور دو، که مامور محاکمه مظنونان شدند، برای کشف محلهایی که شیطان از آنجا وارد بدن میشد روشی ابداع کردند، بدین معنی که چشمان متهم را میبستند و سوزن به بدنش فرو میکردند، اگر در نقطهای احساس درد نمیکرد، آن محل را جای ورود شیطان میدانستند. مظنونان، به امید بخشیده شدن، به یکدیگر تهمت میزدند. هشت نفر محکوم شدند، پنج نفر فرار کردند، سه نفر دیگر در آتش افکنده شدند. تماشاگران بعدها سوگند خوردند که عدهای شیطان را به صورت قورباغه دیدند که از سر قربانیان بیرون میجهید. در لورن هشتصد نفر ظرف شانزده سال، و در ستراسبورگ صد و سی و چهار نفر در چهار روز (اکتبر ۱۵۸۲) به جرم جادوگری در آتش افکنده شدند. در شهر لوسرن کاتولیک، شصت و دو نفر بین سالهای ۱۵۶۲ و ۱۵۷۲ اعدام شدند؛ در شهر برن کاتولیک، سیصد نفر در دهه آخر قرن شانزدهم، و دویست و چهل نفر در دهه اول قرن هفدهم از بین رفتند.

در آلمان، کاتولیکها و پروتستانها در سوزاندن جادوگران با یکدیگر رقابت میکردند. به طرزی باورنکردنی از منبعی موثق نقل شده است که اسقف تریر صدویست نفر را در پناالتس در سال ۱۵۹۰، به بهانه آنکه باعث افزایش روزهای سرد شدهاند، در آتش افکند. یک آفت گله در ناحیه شونگاو به جادوگران نسبت داده شد؛ شورای دولتی باویر در مونیخ به بازرسان چنین نوشت: ((در اقدامات خود جدیت و خشونت بیشتری نشان دهید))؛ در نتیجه شصت و سه نفر از جادوگران را سوزاندند و خویشان قربانیان را مجبور کردند که مخارج دادرسی را بپردازند. در هاینبورگ، در اتریش، هشتاد نفر را به جرم جادوگری ظرف دو سال اعدام کردند (۱۶۱۷-۱۶۱۸). میگویند که بین سالهای (۱۶۲۹-۱۶۲۷) اسقف وورتسبورگ نهصد جادوگر را در آتش انداخت. در سال ۱۵۸۲، ناشران پروتستان، با تصویب خود، کتاب چکش جادوگران را دوباره منتشر کردند.

یاکوب شپرنگر، مامور دستگاه تفتیش افکار و عضو فرقه دومینیکیان، این کتاب را در سال ۱۴۸۷ به منظور کشف و تعقیب جادوگران منتشر کرده بود. آوگوستوس، برگزینده ساکس، فرمان داد (۱۵۷۲) که جادوگران را بسوزانند، ولو آنکه آنها به کسی آسیب نرسانده باشند. در الینگن هزار و پانصد جادوگر در سال ۱۵۹۰، و در الوانگن صد و شصت و هفت نفر در ۱۶۱۲، در وسترشتن سیصد نفر ظرف دو سال

طعمه آتش شدند. در اوسنابروک ۱۵۸۸، در نورلینگن در ۱۵۹۰، و در وورتمبرگ موارد مشابهی دیده شدند. اما آمار اخیر از روزنامه‌های معاصر که به عدم دقت مشهور بودند اقتباس شده است.

محققان آلمانی تخمین می‌زنند که در حدود صد هزار نفر در آلمان در قرن هفدهم به جرم جادوگری اعدام شدند.

تنها عده معدودی بودند که مردم را به پیروی از خرد دعوت میکردند. در جای دیگر از اعتراضات یوهان ویر و رجب‌الدسکات سخن به میان آوردیم، و دیدیم که مونتینی چگونه با طنز و شکاکیّت خود به آن وضع جنون‌آمیز، ضمن مقاله ((لنگ یا فالج))، حمله برد و گفت: ((در نظر من چقدر طبیعی‌تر و محتمل‌تر است که ببینم دو نفر دروغ می‌گویند، تا اینکه مردی در دوازده ساعت از شرق به غرب برده شود، ... [یا] اینکه یکی از ما سوار بر جاروبی از میان دودکشی بیرون برود.)) کسی که به این موضوعات معتقد است احتیاج به دارو دارد، نه مرگ.

((هنگامی که همه کارها انجام گرفته است، اگر مردی را زنده زنده بسوزانند، نشانه آن است که به حدس و گمان‌های خود ارزش بیشتری میدهند.)) کورنلیوس لوس، استادی کاتولیک در ماینس، در کتاب خود تحت عنوان درباره جادوگری حقیقی و تقلبی به عمل جادوگری بابتی حمله کرد (۱۵۹۲)، اما پیش از آنکه آن کتاب را منتشر کند، زندانی و مجبور به انکار عقاید خود شد. فریدریش فون شپی، یسوعی متورع، پس از آنکه به عنوان کشیش نزد دوستانش از متهمان به جادوگری بود، کتابی دلیرانه تحت عنوان کوتیوکریمینالیس علیه زجر و تعقیب جادوگران نوشت (۱۶۳۱). وی منکر وجود جادوگران نبود، ولی از توفیقات بیاساس، نامنصفانه بودن محاکمات، و شکنجه‌های بیرحمانه‌ای که ((علما و اسقف‌های کلیسا)) را مجبور به اعتراف به همه چیز میکرد تأسف می‌خورد.

در برابر هر مخالفی مانند او، ده دوازده نفر مدافع بیدادگر یافت میشدند. عالمان پروتستان مانند توماس اراستوس در سال ۱۵۷۲، و عالمان کاتولیک مانند اسقف پتر بینسفلد در سال ۱۵۸۹ در این مطلب همدستان بودند که جادوگری وجود دارد و جادوگران باید در آتش افکنده شوند. اسقف مذکور موافق شکنجه بود، ولی توصیه میکرد که جادوگران پشیمان شده را باید قبل از سوزاندن خفه کنند. ژان بودن، وکیل و فیلسوف کاتولیک، از کشتن جادوگران در کتاب جنون جن دفاع کرد (۱۵۸۰). سال بعد، یوهان فیشارت، شاعر پروتستان، این کتاب را با شوق و ذوق ترجمه و تفسیر کرد و با ژان بودن در این عقیده موافق شد که باید سختگیری بیرحمانه‌ای صورت گیرد.

با وجود این، جنون جادوگرکشی کمتر شد. پس از ۱۶۳۲، هنگامی که جنگ سی ساله علناً جنبه سیاسی به خود گرفت، مذهب دیگر در دل پرخشم مردم جایی نداشت. صنعت چاپ رونق گرفت، کتاب زیاد شد، و مدرسه اهمیت دیرین خود را بازیافت. دانشگاه‌های جدیدی به وجود آمدند. هر سال، زحمتکشان شکیباً سنگی به هرم روز افزون علم افزودند، و درصدها شهر، افراد فرضیه را با تجربه آزمودند. بتدریج حیطه عقاید فوق طبیعی محدودتر شد، و دامنه مطالب طبیعی و غیر مذهبی گسترش یافت. این خود تاریخ ملال آور و غیر شخصی و جزئی و در عین حال بزرگترین درام دوران جدید است.

II- انتقال علم

نخستین قهرمانان مدیران چاپخانه‌ها بودند، که کتاب منتشر میکردند و وسایلی فراهم می‌ساختند که علم از شخصی به شخص دیگر و از نسلی به نسل دیگر انتقال یابد. بنگاه طبع و نشر استین در ژنو به وسیله هانری استین دوم، و در پاریس به وسیله روبر استین سوم به کار خود ادامه داد. در لیدن ((سلسله)) مشابه دیگری در حدود ۱۵۸۰ به وسیله لویی الزویر تشکیل شد. پنج پسر، نوه‌ها، و نبیره‌های اوکار را دنبال

کردند و نام خود را به نوعی حروف چاپی دادند. در زوریخ، کریستوفر فروشاور، در نتیجه طبع دقیق ((کتاب مقدس))، جایی در تاریخ چاپ و استادی برای خود باز کرد.

کتابخانه‌ها محله‌ای جدیدی برای گنجینه‌های قدیم بودند. از کتابخانه بودلیان در آکسفرد، کتابخانه اسکوریال، و کتابخانه زیبای آمبروزیان در میلان (۱۶۰۶) نامی به میان آورده‌ایم. کاترین دو مدیسی نسخه‌های خطی و کتابهای بسیاری به آنچه که امروزه کتابخانه ملی (در پاریس) نامیده میشود افزود. در نظر اول، کتابخانه جدید سیکستوس پنجم در واتیکان (۱۵۸۸) ((عالیترین، مجللترین، و زیباترین کتابخانه جهان)) بود.

روزنامه‌ها بتدریج جوانه میزدند. حتی در سال ۱۵۰۷ روزنامه‌های تك صفحه‌ای گاه گاه در آلمان انتشار مییافتند. تا سال ۱۵۹۹، هشتصد و هفتاد و هفت نوع از این گونه انتشارات، که همگی نامنظم بودند، وجود داشتند. قدیمیترین نشریه منظمی که می‌شناسیم عبارت است از مجله هفتگی ((آویزا رلاسیون اودر تسایتونگ)) که در آوگسبورگ در ۱۶۰۹ به وجود آمد، و حاوی گزارشهای نمایندگان بود که در سراسر اروپا از طرف بازرگانان و متخصصان امور مالی معین شده بودند. مجله ((فرانکفورت اوبرپست آتسایتونگ)) از ۱۶۱۶ تا ۱۸۶۶ همچنان انتشار مییافت. مجلات منظم مشابهی در وین در سالهای ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ منتشر شدند. پس از مدتی، فیشارت شروع به انتقاد از مردمی کرد که به مطالب روزنامه اعتقاد داشتند و آن را با حرص و ولع و زودباوری میخواندند. انتقال ناقص و مغرضانه اخبار، و انتشار پرمفعت مطالب بیمعنی، مردم را به طور کلی از شرکت عاقلانه یا دسته جمعی در سیاست بازداشت و دموکراسی را غیر ممکن ساخت.

ممیزی انتشارات در جهان مسیحی، خواه کاتولیک و پروتستان، خواه امور کلیسایی و غیر مذهبی، معمول و رایج بود. در سال ۱۵۷۱ کلیسا هیئتی را مامور کرد که مومنان را از مطالعه کتابهای مخالف آیین کاتولیک بر حذر دارد. پروتستانها به شدت کاتولیکها مطبوعات را ممیزی نمیکردند، ولی به همان اندازه مراقب بودند. این وضع در انگلستان، اسکاتلند، اسکاندیناوی، هلند، آلمان، و سوئیس وجود داشت. تعداد فرقه‌ها در کشورهای مختلف باعث شد که بدعتگذاران تا اندازه‌ای از ممیزی انتشارات جلوگیری کنند، بدین ترتیب که کتابهای خود را در خارج به چاپ می‌رساندند و نسخه‌هایی از آنها را مخفیانه وارد میکردند. قسمتی از طنز و ظرافت ادبیات جدید موهون آن ممیزی است.

((کتاب مقدس))، که به زبانهای مختلف ترجمه شده ولی همیشه کلام خداوند به شمار آمده بود، به منزله محبوبترین کتابها و با نفوذترین اثرها از لحاظ اصول، زبان، و حتی رفتار محسوب میشد، زیرا در توجیه بیرحمانهترین اقدامات آن عصر، یعنی جنگها و زجر و تعقیبها، از ((کتاب مقدس)) نقل میکردند. به همان نسبت که رنسانس اومانیست از اصلاح دینی عقب ماند، پرستش آثار کلاسیک جای خود را به پرستش ((کتاب مقدس)) داد.

هنگامی که دانشمندان دریافته‌اند که ((انجیل)) به زبان یونانی کلاسیک نیست، بلکه به زبان کوپینه عوام نوشته شده است، آشوبی به پا شد. اما عالمان دین گفتند که روحالقدس از لهجه معمولی برای فهم عوام استفاده کرده است.

دردسر دیگر این بود که لویی کاپل پروتستان، استاد زبان عبری و علوم الهی در سومور، به این نتیجه رسیده بود که حرکات و نقطه‌های حرف مصوت در متن عبری ((عهد قدیم))، که مورد قبول کلیساست، عبارت از ملحقاتی است که به وسیله کلیمیان ماسورایی ناحیه طبری در قرن پنجم ق م یا پس از آن افزوده شده است، و اینکه حروف مربع در متن مورد قبول عبارت از حروف آرامی است که به جای حرف عبری گذاشته‌اند. یوهان بوکستورف کپین، که بزرگترین عبرشناس زمان خود بود، از کاپل تقاضا کرد که این نظریات را از مردم پنهان دارد، زیرا آنان معتقد بودند به اینکه ((کتاب مقدس)) لفظا الهام شده است، و حال آنکه گفته‌های او به این اعتقاد آسیب میرساند. با وجود این، کاپل نظریات خود را انتشار داد.

(۱۶۲۴). یوهان بوکستورف کهن کوشید که گفته‌های او را رد کند، و دلیل آورد که حرکات و نقطه‌ها از طرف خداوند الهام شده‌اند. این مباحثه در سراسر قرن ادامه داشت؛ کلیسا عاقبت آن نظریات را پذیرفت و قدم کوتاهی در این راه برداشته شد که ((کتاب مقدس))، به منزله بیان یک قوم، اثری عالی است. بعضی از مشهورترین تاریخ‌نویسان در این دوره می‌زیستند، یوستوس لیسیون، که بین انتخاب لوون و لیدن، و آیین پروتستان و کاتولیک، مردد بود، در نتیجه تصحیح آثار تاسیت، پلوتوس، و سنکا در اروپا شهرت یافت، و با نوشتن کتابی (۱۶۳۵) همه دستور زبانها را که سابقا نوشته بود تحتالشعاع خود قرار داد. وی بر زوال قریبالوقوع تمدن اروپایی افسوس می‌خورد، و خود را در پرتو ((خورشید امپراطوری تازهای در غرب [امریکا]) گرم می‌کرد. ژوزف ژوست سکالیزر، ((شاید متبحرترین استاد معلومات عمومی در جهان))، از پدر خود ژول سزار سکالیزر تخت و تاج استادی را به ارث برد. وی در آژن، در جنوب فرانسه، منشی پدر خود بود و دقیقهای از کسب معلومات غافل نمی‌ماند. ظرف سه هفته موفق به خواندن آثار هومر شد و نوشته‌های شاعران، تاریخ‌نویسان، و سخنرانان معروف یونانی را مطالعه کرد. همچنین عبری، عربی، و هشت زبان دیگر را آموخت و به فراگرفتن ریاضیات، نجوم و ((فلسفه)) (که شامل فیزیک و شیمی و زمین شناسی و زیست شناسی بود) پرداخت و مدت سه سال به تحصیل حقوق سرگرم شد. کارآموزی قضایی ممکن است حس انتقاد او را تیزتر کرده باشد، زیرا هنگامی که آثار کاتولوس، تیپولوس، پروپرتیوس، و گمانهای بیاساس انجام می‌گرفت، به صورت آیین دادرسی و تفسیر قانون درآورد. برای فهم تاریخ، اهمیت عاقلانه‌ای به سالمه میداد. وی در بزرگترین اثر خود تحت عنوان ((درباره تصحیح تاریخها)) برای نخستین بار سالمه‌هایی را که به وسیله تاریخ‌نویسان یونانی و رومی نوشته شده بودند با آنچه که در تاریخ، سالنامه، ادبیات، و نجوم یونان، بابل، یهود، ایران، و مکزیک ذکر شده بود تطبیق کرد (۱۵۸۳). در کتاب دیگری (۱۶۰۶) هر فقره زمانی را در ادبیات کلاسیک جمع کرد و آنها را منظم ساخت؛ و نخستین اثر را در مورد یافتن سالمه تاریخ قدیم به وجود آورد. همین دانشمند بود که گفت عیسی چهار سال پیش از آنچه شهرت داشت متولد شد. هنگامی که یوستوس لیسیوس در سال ۱۵۹۰ از لیدن حرکت کرد، دانشگاه این شهر کرسی استادی کلاسیک را به سکالیزر داد. وی پس از سه سال تردید، این منصب را پذیرفت؛ و از آن به بعد، تا زمان مرگ او در ۱۶۰۹، لیدن مرکز تجمع دانشمندان بود.

سکالیزر مانند پدر خود از انتساب فرضی خانواده خویش به شاهزادگان دلا اسکالای ورونا به خود می‌بالید و از دانشمندان همکار خود بسختی انتقاد می‌کرد، اما در لحظهای غفلت ایزاک کازوبون را ((عالمترین مردان)) دانست.

کازوبون از منافع بدبختی بهره‌مند شد. از آنجا که پدر و مادر هوگنو او از فرانسه به ژنو گریخته بودند، در این شهر تولد یافت. هنگامی که سه ساله بود، پدر و مادرش به فرانسه بازگشتند، و مدت شانزده سال در وحشت ناشی از زجر و تعقیب دشمنان زندگی کرد. پدرش مدتها در لشکرهاي هوگنوها مشغول خدمت بود؛ خانواده‌اش بیشتر اوقات، از ترس دسته‌های مسلح کاتولیک، در دشتها می‌زیست، و او نخستین درسهای یونانی خود را در غاری در کوه‌های دوفینه فرا گرفت. در نوزده سالگی وارد فر هنگستان ژنو شد، در بیست و دو سالگی به استادی زبان یونانی رسید و آن مقام را پانزده سال، ضمن فقر و محاصره، به عهده داشت. وی بسختی می‌توانست با حقوق خود زندگی کند، اما برای خرید کتاب از غذا چشم می‌پوشید و تنهایی خود را با نامه‌های محبت آمیزی که از سکالیزر بزرگ دریافت می‌داشت جبران می‌کرد. کتابهایی که از آثار ارسطو، پلینی کهن، و تنوفرستوس انتشار داد دانشمندان را نه تنها با تصحیحات متون، بلکه با توضیحات عالمانه خود درباره عقاید و روشهای قدیم مشعوف کرد. در سال ۱۵۹۶، هنگامی که هانری چهارم به کشمکشهای مذهبی خاتمه داد، کازوبون به مقام استادی مونپلیه رسید. سه سال بعد به پاریس دعوت شد، اما دانشگاه این شهر درهای خود را به روی غیر کاتولیکها بسته بود، و هانری مجبور شد او را با ۱۲۰۰ لیور در سال، که حقوق مناسبی بود، به ریاست کتابخانه سلطنتی بگمارد. سولی، که وزیري مقتدر بود، روزی به این دانشمند چنین گفت: ((آقا، شما برای پادشاه به قیمت گزافی تمام می‌شوید؛ حقوق شما دو برابر حقوق دو سروان لایق است، و خدمتی هم به مملکت خودتان نمی‌کنید.)) پس از مرگ هانری کبیر، ایساک به فکر افتاد که دعوتی از انگلستان را بپذیرد. جیمز اول، مقدم او را به عنوان استاد همکار خود گرامی داشت و سالانه ۳۰۰ لیبره مستمری برای او تعیین کرد. اما نایب السلطنه فرانسه نگذاشت که کتابهایش را برایش

بفرستند، پادشاه انگلستان با نوشته‌های خود او را معذب کرد، و ظریفان لندن از اینکه وی قادر به تکلم انگلیسی نبود او را نبخشیدند. در انگلستان، در پنجاه و پنج سالگی ترك همه چیز گفت (۱۶۱۴)، و در کلیسای وستمنستر به خاک سپرده شد.

در آن زمان دانشمند بیش از شاعر یا تاریخ‌نویس اهمیت داشت، زیرا دانشمند کسی بود که با دانش و شکیبایی خویش زیبایی و حکمتی را که در ادبیات و فلسفه کلاسیک نهفته بود حفظ و روشن میکرد. سکالیزر پس از ورود به لیدن، به منزله امیر فاتحی مورد استقبال قرار گرفت. بسیاری از ملتها خواهان کلود دو سومز بودند، که در جهان علم به سالماسیوس معروف شده بود. وی پس از مرگ کازوبون به اتفاق عموم ((عالمترین مرد موجود)) و به طور کلی ((معجزه دنیا)) شناخته شد. اهمیت او در چه بود پس از تولد در بورگونی و تحصیل در هایدلبرگ، در این شهر به آیین کالون درآمد و در بیست سالگی با تصحیح آثار دو نویسنده قرن که درباره مسئله مورد بحثی تفوق پاپها اظهار عقیده کرده بودند شهرت بسیار یافت. سال بعد ((خلاصه)) اثر فلوروس را انتشار داد. روی هم رفته چهل اثر که هر کدام نشانه دانشمندیش بود به دست او منتشر شدند. وی با نوشتن کتابی که شامل نهصد برگ دستنویس بود، به ذروه شهرت خود رسید (۱۶۲۹). سولینوس، عالم دستور زبان، در قرن سوم، تاریخ، جغرافیا، نژاد شناسی، اقتصاد، جانوران، و گیاهان همه کشورهای عمده اروپا را در کتابی دایره المعارف گونه گرد آورده بود که توسط ناشر دیگری ((پولی هیستور)) نامیده شد. سالماسیوس در حواشی این متن یادداشتهای فراوان و استنادهای درباره امپراطوری روم نوشته بود. سپس، از میان دعوت‌های بسیاری که دریافت داشته بود، استادی دانشگاه لیدن را پذیرفت و در آنجا بیدرنگ به ریاست دانشکده معروفی انتخاب شد. اوضاع به دلخواه او بود، تا اینکه چارلز دوم، پادشاه انگلستان، که در آن زمان در هلند در تبعید به سر میبرد، او را بر آن داشت که کرامول را به سبب اعدام چارلز اول محکوم کند. کتاب ((دفاع از شاه چارلز اول)) فقط ده ماه پس از آن اعدام انتشار یافت (نوامبر ۱۶۴۹). کرامول از این اثر رنجید و بزرگترین شاعر انگلیسی را وادار کرد که به او پاسخ بدهد. سالماسیوس جوابی به میلتن نوشت، اما پیش از اتمام آن درگذشت (۱۶۵۳)، و اعتبار کشتن او نصیب میلتن شد.

با وجود اینکه اینهمه معلومات این چندتن، شاید هشتاد درصد از جمعیت اروپای باختری هنوز بیسواد بودند، کومنیوس سی سال صرف اصلاح روشهای آموزشی اروپا کرد. وی که در سال ۱۵۹۲ در مورای تولد یافته بعدها اسقف فرقه برادران مورای شده بود، همیشه مذهب را اساس و هدف تربیت میدانست. به عقیده او، حکمتی بدون ترس از خدا وجود ندارد؛ و با آنکه زندگی او، در نتیجه اختلافات شدید مذهبی، قرین عذاب شده بود، همچنان نسبت به فلسفه فرقه برادران مورای، که افرادی غیر متعصب بودند، وفادار ماند. در این مورد مینویسد: ما همگی اتباع يك جهان و همگی از يك خونیم. تنفر از کسی به سبب آنکه در کشور دیگری تولد یافته، یا به زبان دیگری سخن میگوید، یا درباره موضوعی عقیده‌های متفاوت دارد، نادانی عظیمی است. من از شما استدعا میکنم که روش خود را تغییر دهید، زیرا همه ما بدون تفاوت انسانیم. ... بیایید تنها يك هدف، یعنی سعادت بشر، را در نظر داشته باشیم؛ بیایید هر گونه خودخواهی کنار بگذاریم.

وی پس از آنکه در حدود صد کتاب تربیتی نوشت، اصول آن را در کتابی که در تاریخ تربیت یکی از آثار مهم محسوب میشود خلاصه کرد (۱۶۳۲). نخست آنکه تعلیم و تربیت باید، قطع نظر از جنس یا ثروت، برای همه یکسان باشد؛ باید هر دهکده‌های مدرسه‌ای، هر شهری دانشکده‌ای، هر ایالتی دانشگاهی داشته باشد. دسترسی به تحصیلات عالی باید برای همه کسانی که از خود استعداد نشان میدهند میسر باشد. دولت باید با پول خود هر گونه استعدادی را در افراد کشف و تربیت کند و آن را مورد استفاده قرار دهد. دوم آنکه تربیت باید واقع‌بینانه باشد: در هر مرحله‌ای عقاید با عمل توأم باشند؛ واژه‌های زبان مادری یا خارجی باید به وسیله مشاهده یا لمس یا استعمال اشیایی که آنها را نمایش میدهند آموخته شوند؛ تعلیم دستور زبان باید بعدا انجام گیرد. سوم آنکه تربیت باید گذشته از فکری و اخلاقی بودن، جنبه جسمانی داشته باشد؛ تندرستی و نیروی کودکان را باید با ورزش و زندگی در هوای آزاد تأمین کرد. چهارم آنکه تربیت باید عملی باشد: تربیت را نباید در زندان فکر نگاه داشت، بلکه باید آن را با عمل و تمرین توأم کرد و جوانان

را برای پیشه زیستن آماده ساخت. پنجم آنکه همزمان با رشد کودک باید مطالب عملی بیشتری به او آموخت؛ باید در هر شهر یا ایالتی مدرسه‌هایی جهت تعلیمات علمی تاسیس شوند. ششم آنکه هدف هرگونه تربیت و دانش باید اصلاح اخلاق و ایجاد تقوا در فرد و نظم و سعادت در کشور باشد.

تا اندازه‌های پیشرفت صورت گرفت. امیران آلمانی کوشیدند که در هر دهکده‌ای دبستانی تاسیس کنند. اصل تعلیمات همگانی، به وسیله دوک ساکس وایمار در سال ۱۶۱۹، برای همه پسران و دختران از شش ساله تا دوازدهساله، اجباری اعلام شد، و مقرر گردید که در فصل خرمین یک ماه تعطیل باشد؛ تا سال ۱۷۱۹ این روش در سراسر آلمان تعمیم یافته بود. هنوز درهای دبیرستان بر روی دختران بسته بودند، اما تعداد دبیرستانها افزایش یافتند و نوع آنها بهتر شدند، در این دوره بیست و دو دانشگاه جدید به وجود آمد. چنان که کازوبون در سال ۱۶۱۳ گفته بود.

آکسفرد در حال ترقی بود. حقوق و موقعیت اجتماعی استادان این دانشگاه در مقایسه با سایر دانشگاه‌های اروپا در نظر او خیلی زیاد آمد. در آلمان حقوق استادان به اندازه‌های کم بود که آنان مجبور میشدند برای معاش مختصری شراب و آبجو بفروشند (۱۶۰۰). درینا، دانشجویان در میخانه‌هایی که به وسیله استادان اداره میشدند به میگساری میپرداختند. دانشگاه‌های اسپانیا پس از فیلیپ دوم دچار انحطاط شدند و بر اثر اقدامات دستگاه تفتیش افکار از رونق افتادند، اما در این ضمن چندین دانشگاه در متصرفات اسپانیا در آمریکا تاسیس شدند: در لیما سال ۱۶۳۶. هلندیها، که در این عصر کارشان بالا گرفته بود، شش دانشگاه تاسیس کردند. پس از آنکه لیدن با موفقیت در برابر اسپانیاییها مقاومت کرد (۱۵۷۴)، اتاژن روی ایالات متحده هلند از اهالی آن شهر درخواست کرد که پاداش خود را بخواهند. آنان سخن از ایجاد دانشگاهی به میان آوردند، و با این تقاضا موافقت شد. در کشورهای کاتولیک و کالونی، تعلیم و تربیت در دست روحانیان بود؛ در انگلستان و کشورهای لوتری در دست کشیشانی بود که تحت نظارت دولت قرار داشتند. تقریباً در همه دانشگاه‌ها، جز پادوا، استادان و دانشجویان مجبور بودند که مذهب رسمی را بپذیرند، و آزادی دانشگاه‌ها هم به وسیله دولت و هم به وسیله کلیسا محدود میشد. اختلافات مذهبی به جنبه بین المللی دانشگاه‌ها خاتمه داد؛ دانشجویان اسپانیایی از کشور خود بیرون نمیرفتند، دانشجویان انگلیسی وارد دانشگاه پاریس نمیشدند، و آکسفرد تا سال ۱۸۷۱ از هر داوطلبی میخواست که سی و نه ماده کلیسای رسمی را بپذیرد. ابتکار از دانشگاه‌ها رخت بر بست و به فرهنگستانهای خصوصی و مطالعات غیردانشگاهی محدود شدند.

بدین ترتیب، در این خصوص، فرهنگستانهای خصوصی، که از حیث مطالعه و تحقیق مخصوصاً در علم آزاد بودند، به وجود آمدند. در رم، در سال ۱۶۰۳، فدریکو چسی، مارکسی دومونتبلو، ((فرهنگستان تیزبین)) را تاسیس کرد، و گالیه در سال ۱۶۱۱ به آن پیوست. هدف این فرهنگستان در اساسنامه آن چنین ذکر شده بود: فرهنگستان تیزبین مایل است فیلسوفانی را به عضویت بپذیرد که خواهان دانش واقعی باشند، و خود را وقف مطالعه طبیعت، بویژه ریاضیات، کنند؛ در عین حال از تزیینات زبانشناسی و ادبیات، که بدن علم را مانند لعل می‌آراید، غافل نیست. ... در برنامه این فرهنگستان سخنی از تفریح به وسیله گزارش یا مباحثه به میان نیامده است. ... اعضای فرهنگستان باید از هر گونه مناقشه سیاسی و هر نوع مباحثه طولانی یا دعوا بپرهیزند.

این فرهنگستان در سال ۱۶۳۰ منحل شد، اما آکادمیا دل چیمنتو (فرهنگستان آزمایش و دلیل) مقاصد آن را تعقیب کرد. پس از چندی، انجمنهای مشابهی در انگلستان، فرانسه و آلمان تاسیس شدند، و همکاری علمی بین المللی الهامبخش و شالوده عقلانی و فنی جهان نو شد.

III- ابزارها و روشهای علمی

نخست میبایستی ابزارهای علمی وجود داشته باشند. چشم آدمی قادر نبود که اشیاء را از دور یا بوضوح مشاهده کند یا آنها را دقیقاً ببیند. بدن قادر نبود که فشار، گرما، و وزن اشیاء را با دقت لازم احساس کند؛ فکر قادر نبود که فضا، زمان، کمیت، کیفیت، و جرم مخصوص را دقیقاً دریابد. میکروسکوپ، تلسکوپ، دماسنج، هواسنج، آبسنج، ساعت‌های بهتر، و ترازوهای دقیق‌تر مورد احتیاج بود.

جامباتیستا دل‌پورتا در کتاب خود (۱۵۸۹) چنین مینویسد: «اشیاء با یک عدسی مقعر کوچکتر ولی واضحتر به نظر می‌آیند؛ با یک عدسی محدب آنها را بزرگتر میتوان دید، ولی واضحتر نیستند. اما اگر بتوانید هر دو نوع را با یکدیگر به کار برید، میتوانید دور و نزدیک را واضح و درشت ببینید.» این خود اصل میکروسکوپ، دوربین صحرائی، دوربین اپرا؛ دوربین نجومی، و تعدادی اختراع است، و بافت شناسی از همین جا رونق گرفته است. میکروسکوپ معمولی، یعنی یک عدسی محدب، مدتها شناخته شده بود. اختراعی که زیست‌شناسی را زیر و رو کرد عبارت از میکروسکوپ مرکب یعنی ترکیبی از چندین عدسی همگرا بود. صنعت تراش و صیقل عدسی مخصوصاً در هلند تکامل یافته بود اسپینوزا عمر خود را بر سر این کار گذاشته بود. در حدود سال ۱۵۹۰ شخصی به نام زاخاریاس یانسن، که در میدلبرگ پیشه عینک‌سازی داشت، یک عدسی محدب الطرفین و یک عدسی مقعر الطرفین را با هم به کار برد و ظاهراً نخستین میکروسکوپ مرکب را ساخت. زیست‌شناسی و پزشکی جدید از همین اختراع ناشی شده‌اند.

استعمال دیگر این اصول باعث تغییراتی در نجوم شد. در دوم اکتبر ۱۶۰۸، عینک ساز دیگری به نام هانس لیپرشای در میدلبرگ نام‌هایی به نام اتازنرو هلند (که هنوز با اسپانیا در جنگ بود) نوشت و ابزاری را برای دیدن اشیای دور شرح داد. لیپرشای یک عدسی محدب الطرفین (نقش‌گیر) را در یک سرلوحه و یک عدسی مقعر الطرفین (دیدگر) را در سر نزدیکتر آن گذاشته بود. قانونگذاران ارزش نظامی این اختراع را دریافتند و مبلغ ۹۰۰ فلورن به لیپرشای انعام دادند. در هفدهم اکتبر، هلندی دیگری به نام پاکوبوس متیوس اظهار داشت که مستقلاً ابزار مشابهی ساخته است.

گالیله پس از شنیدن این اخبار شخصاً چند دوربین نجومی در پادوا، در سال ۱۶۰۹، ساخت که تا سه بعد را بزرگ نشان میداد اینها ابزارهایی بودند که باعث شناخت جهان شدند. در سال ۱۶۱۱ کپلر اظهار داشت که با عوض کردن جای عدسیهای گالیله، یعنی با گذاشتن عدسی محدب به جای ((دیدگر)) و عدسی مقعر به جای ((نقش‌گیر))، نتیجه بهتری میتوان به دست آورد؛ و بین سالهای ۱۶۱۳ تا ۱۶۱۷، کریستوف شاینر، کشیش یسوعی، دوربین نجومی بهتری بر طبق این طرح ساخت.

در این ضمن، بر اساس اصولی که هرون اسکندرانی در قرن سوم ق م، یا قبل از این تاریخ، با آنها آشنا بود، گالیله دماسنجی اختراع کرد (حد ۱۶۰۳). وی سر باز یک لوله شیشه‌ای را، که در سر دیگر آن یک حباب شیشه‌ای خالی بود، در ظرف آبی گذاشت و آن را با دست خود گرم کرد هنگامی که دست خود را برداشت، حباب خنک شد و آب در لوله یکی از شاگردان گالیله به نام اوانجلیستا تورچیلی سر یک لوله در از شیشه‌ای را بست، آن را با جیوه پر کرد، و سر باز آن را در ظرفی پر از جیوه فرو برد؛ جیوه‌ای که در لوله بود به ظرف نریخت طبق فیزیک مدرسی، این وضع مربوط به ((تنافر طبیعت از خلا)) بود. تورچیلی آن را مربوط به فشار هوای اطراف بر جیوه داخل ظرف دانست. وی اظهار داشت که این فشار خارجی میتواند جیوه داخل ظرف را در یک لوله خالی که بدون هوا باشد بالا ببرد. تجربه صحت گفتار او را ثابت کرد، وی نشان داد که به وسیله تغییرات ارتفاع جیوه در لوله میتوان به تغییرات فشار هوا پی برد. از این رو در سال ۱۶۴۳ نخستین هواسنج را ساخت، که هنوز ابزار اساسی علم آثار جوی یا کاینات جو به شمار میرود.

دانشمندان، با این ابزارهای تازه، از ریاضیات برای روشهای بهتری از محاسبه و انداز‌گیری و عدد نویسی استمداد کردند. نپرو و بورگی، چنانکه گفتیم، لگاریتم را ساختند و اوترد خط‌کشی محاسبه را ساخت. اما با در کار آمدن سیستم اعشاری قدم بزرگی برداشته شد. طبق معمول، پیشنهاد‌های آزمایشی زمینه را فراهم میکردند. غیاث الدین جمشید کاشانی، معروف به سمرقندی (فت ۱۴۳۶، ۸۳۲ هـ.ق) نسبت محیط

دایره را به قطر آن ۷۳۲ ۸۹۸ ۵۳۵ ۶۲۹ ۱۴۱ دانست، که عددی اعشاری است و در آن از فاصله به جای ممیز استفاده شده است. فرانچسکو پلوس، اهل نیس، از ممیز استفاده کرد. سیمون ستوینوس روش جدید را در رساله‌های بسیار مهم به نام اعشار شرح داد (۱۵۸۵) و در آن نوشت که میتواند ((ثابت کند که چگونه ممکن است هر گونه محاسباتی را با اعداد صحیح و بدون کسر انجام داد.)) در سیستم متریک در اروپا (غیر از انگلستان) از عقاید او درباره طول، حجم، و پول استفاده شده است؛ اما در دایره و ساعت، که تقسیمات آنها بر مبنای شمار ستینی (شصت تایی) است، از عقاید ریاضی بابلیها مدد گرفتیم.

ژرار دزارگ در سال ۱۶۳۹ رساله‌های کلاسیک درباره قطوع مخروطی انتشار داد. فرانسوا ویت پاریسی، با استعمال حروف به جای معلوم و مجهول، جبر را احیا کرد و پیش از دکارت جبر را در هندسه به کار برد. دکارت در یک لحظه الهامبخش اظهار داشت که اعداد و معادلات را میتوان با اشکال هندسی و بالعکس نشان داد (بدین ترتیب، بیارزش شدن تدریجی پول را در طی زمان میتوان به عنوان یک نمودار آماری ثابت کرد)، و بدین وسیله هندسه تحلیلی را بنیاد نهاد؛ همچنین اظهار داشت که از یک معادله جبری، معرف یک شکل هندسی، نتایجی جبری میتوان گرفت که از لحاظ هندسی درست باشند؛ از این رو، از جبر میتوان برای حل مسائل هندسی استفاده کرد. دکارت از کشفیات خود چنان مشعوف شد که پنداشت اهمیت هندسه او نسبت به هندسه پیشینیان مانند فصاحت سیسرون نسبت به الفیای کودکان است. هندسه تحلیلی او، تقریر ((اصل قسمت ناپذیرها)) توسط کوالیری (۱۶۲۹)، ((تربیع دایره)) به طور تقریب توسط کیلر، و ((تربیع چرخزاد)) توسط روبروال، توریچلی، و خودش زمینه را برای کشف حساب دیفرانسیل و انتگرال به وسیله نیوتن و لایبنیتز فراهم ساخت.

در این هنگام، ریاضیات هدف و ابزار لازم دانشمندان به شمار میرفت. کیلر عقیده داشت که فکر هرگاه قلمرو کمیت را ترک کند، گرفتار تاریکی و تردید میشود. به گفته گالیله، ((فلسفه، به معنی فلسفه طبیعی یا علم)).

در این کتاب بزرگ، که پیوسته در برابر ما باز است، نوشته شده است. اما آن را نمیتوان فهمید، مگر آنکه نخست زبان را بیاموزیم و کلمات آن را بخوانیم. این کتاب به زبان ریاضیات نوشته شده است.

دکارت و اسپینوزا مایل بودند که ما بعدالطبیعه را به صورت ریاضی در آورند.

در این هنگام علم خود را از جفت مادرش، یعنی فلسفه نجات داد. از قید ارسطو رهایی یافت، از ما بعدالطبیعه به طبیعت پرداخت، روشهای متمایزی از خود به وجود آورد، و به مصرف اصلاح زندگی بشر در روی زمین رسید. این نهضت با مرکز عصر خرد پیوستگی داشت، ولی به ((خرد محض))، یعنی به خرد فارغ از تجربه و آزمایش، متکی نبود. غالباً چنین استدلالی با موهومات آمیخته بود. در این زمان، خرد، همچنین سنت و منابع موثق، با مطالعه و ضبط حقایق معمولی، تحت رسیدگی قرار میگرفت؛ و بر خلاف آنچه ((منطق)) میگفت، عالمان فقط آن قسمت را میپذیرفتند که از لحاظ کمی قابل اندازه گیری، از لحاظ ریاضی قابل بیان، و از لحاظ آزمایش قابل اثبات باشد.

IV- علم و ماده

در طی تاریخ جدید، علوم به طرز منطقی پیش رفت: ریاضیات و فیزیک در قرن هفدهم، شیمی در قرن هجدهم، زیست شناسی در قرن نوزدهم، و روانشناسی در قرن بیستم.

در فیزیک این دوره گالیله مقامی ارجمند دارد، اما دانشمندان دیگری نیز شایسته ذکرند. ستوینوس در تدوین قوانین قرقره و اهرم کوشید و مطالعات با ارزشی درباره فشار آب، مرکز ثقل، متوازی الاضلاع نیروها، و سطح مورب انجام داد و در دلفت، در حدود سال ۱۶۹۰، پیش از آزمایش گالیله در پیزا، نشان داد که،

برخلاف عقیده دیرین، هنگامی که دوشی ((مشابه)) با سنگینی متفاوت از ارتفاعی رها میشوند، در یک زمان به زمین میافتند. دکارت اصل جبر را اعلام داشت، و آن اینکه ((جسمی که از تاثیر نیروی خارجی برکنار باشد یا ساکن است، یا حرکت متشابه مستقیم الخط دارد.)) وی به اتفاق گاسندی نظریه مولکولی حرارت را پیش بینی کرد، گذشته از این، رساله شهابهای او اگر چه متکی بر اصل کیهانشناخت است، که امروزه مورد قبول نیست، در پیشرفت علم آثار جوی تاثیر بسزا داشته است. توریچلی (۱۶۴۲) از مطالعه درباره فشار جوی به مکانیک بادهای پرداخت؛ به عقیده او بادهای جریانهای یکنواخت کنندهای هستند که در نتیجه اختلافات محلی در جرم مخصوص هوا به وجود میآیند. گاسندی کشیش، که در همه علمها دست داشت، آزمایشهایی برای اندازه گرفتن سرعت صوت انجام داد و در نتیجه سرعت آن را ۹,۴۴۸ متر در ثانیه دانست. یکی از دوستان او، که راهب بود و مارن مرسن نام داشت، این آزمایش را تکرار کرد و گزارش داد که سرعت صوت ۶,۴۲۰ متر در ثانیه است، که به رقم ۳۳۱ متر نزدیکتر است. مرسن در سال ۱۶۳۶ همه صداهای فرعی را که از یک زه لرزنده به وجود میآیند اندازه گرفت.

تحقیق در نور شناخت بیشتر درباره مسائل مربوط به انعکاس و انکسار نور بود، مخصوصاً به طریزی که در رنگین کمان دیده میشود. در حدود سال ۱۵۹۱، مارکو آنتونیو دو مینیس، اسقف اعظم سپالانو، رسالهای منتشر کرد (۱۶۱۱) و در آن توضیح داد که تشکیل رنگین کمان اولیه (که عموماً تنها رنگین کمان مرئی است) ناشی از دو انکسار و یک انعکاس نور در قطرات آب موجود در ابر، و رنگین کمان ثانوی (کمانی از رنگها، بترتیب معکوس، که گاهی به طور ضعیف در خارج از رنگین کمان دیده میشود) ناشی از دو انکسار و دو انعکاس نور است. در سال ۱۶۱۱ کپلر در کتاب خود تحت عنوان دیوپتریس انکسار نور به وسیله عدسیها را مورد مطالعه قرار داد. ده سال بعد، ویلبرورد سنل، اهل لیدن، قوانین انکسار را با دقتی به دست داد که حساب دقیقتر عمل عدسیها بر روی نور و ایجاد میکروسکوپها و دوربینهای نجومی را ممکن ساخت. دکارت این قوانین را در مورد محاسبه مکانیکی زاویههای تشعشع در رنگین کمان به کار برد. علت ترتیب رنگها تا زمان نیوتون مجهول ماند.

بحث بسیار مهم گیلبرت درباره مغناطیس زمین یک سلسله فرضیه و آزمایش به وجود آورد. فامیانوس سترادا، از فرقه یسوعی، امکان تلگراف را گوشزد کرد، بدین ترتیب که دو نفر میتوانند از دور با یکدیگر مخابره کنند. طرز عمل این است که باید از میل طبیعی دو سوزن مغناطیسی، که همزمان با یکدیگر متوجه یک حرف الفبا میشوند، استفاده کرد.

یسوعی دیگری به نام نیکولو کابئو (۱۶۲۹) برای نخستین بار از دفع الکتریکی سخن به میان آورد (۱۶۲۹). شخص سومی از همان فرقه، به نام آتانازیوس کرشر، در کتاب خود تحت عنوان مغناطیس (۱۶۴۱)، طریقه اندازهگیری مغناطیس را شرح داد، بدین معنی که آهنربایی را از یک کفه ترازو آویزان کرد و در کفه دیگر برای تعادل ترازو وزنههایی آویخت. دکارت مغناطیس را ناشی از به هم خوردن ذراتی میدانست که به عقیده او از حلقه بزرگی که جهان از آن به وجود آمده است خارج میشوند.

کیمیایگری، مخصوصاً به عنوان وسیلهای که توسط پادشاهان برای بیارزش کردن پول به کار میرفت، هنوز مورد توجه بود. امپراطور رودولف دوم، امیران برگزیننده ساکس، براندنبورگ، و پالاتینا، دوک برونسویک، و لاندگراف هسن، همگی عدهای کیمیایگر برای ساختن طلا و نقره استخدام میکردند. بر اثر این آزمایشها، بر اثر نیازمندیهای فلزکاران و رنگرزان، و بر اثر اهمیت دادن پاراسلسوس به داروهای شیمیایی، علم شیمی تکامل یافت. اندرئاس لیباویوس نماینده این تحول است. کتاب او تحت عنوان دفاع از تبدیل کننده عناصر کیمیا به منزله ادامه تجسس دیرین بود (۱۶۰۴). کتاب دیگرش به نام کیمیا (۱۵۹۷) نخستین رساله اصولی درباره شیمی علمی بود. وی کلرور قلع را کشف کرد، نخستین کسی بود که سولفات آمونیوم را ساخت، و از نخستین کسانی بود که انتقال خون را به منزله درمان مفید دانست. آزمایشگاه او در کوبورگ از عجایب این شهر به شمار میرفت. یان پاتیستافان هلمونت، مرد متمولی که عمر خود را وقف علم و خدمت به بینوایان از لحاظ پزشکی کرد، با تشخیص گاز از هوا و تجزیه ترکیب و انواع آن، از بنیانگذاران شیمی شد. هم او بود که کلمه شیمی را از کلمه یونانی خائوس اقتباس کرد. وی

در رشته مخصوص خود اکتشافات بسیاری، از گازهای قابل انفجار باروت گرفته تا امکان اشتعال پذیری باد انسانی، به عمل آورد. همچنین استعمال قلیا را برای معالجه ترشی بیش از اندازه دستگاه گوارش توصیه کرد. یوهان گلاوبر سولفات دوسود بلوری را ((دارویی عالی برای استعمال داخلی و خارجی)) دانست، و ((نمک گلاوبر)) هنوز به عنوان مسهل به کار میرود. هم او و هم هلمونت برای سرگرمی خود به کیمیاگری پرداختند.

همه این ((علوم طبیعی)) در پیش بردن محصولات صنعتی و افزایش کشتگان جنگ سهم بسزایی داشتند.

متخصصان فن اطلاعاتی را که درباره حرکت و فشار به دست آورده بودند در مورد مایعات و گازها، ترکیب نیروها، قوانین آونگ (باندول)، مسیر پرتابه‌ها، و تصفیه فلزها به کار بردند. از باروت برای منفجر کردن معدنها استفاده کردند (۱۶۱۳). در سال ۱۶۱۲، سیمون شتور تفتت روشی برای تهیه زغال كك كشف کرد، بدین ترتیب که زغال سنگ را حرارت داد تا آن را از عناصر فرار جدا کند. این كك، که در فلز کاری به مصرف میرسید (زیرا اشیای ناخالص زغال در آهن تأثیر دارند)، جای زغال چوب را گرفت از نابودی جنگلها جلوگیری کرد.

ساختن شیشه با بهای کمتری انجام گرفت، و از این رو جامه‌های پنجره در این زمان متداول شدند. با پیشرفت صنعت، اختراعات مکانیکی افزایش یافتند. این اختراعات کمتر به سبب تحقیقات دانشمندان، و بیشتر مرمون صنعتگرانی بودند که میخواستند در وقت صرفه‌جویی کنند. از این روست که اول بار خبر ساخت دستگاه خراطی را در سال ۱۵۷۸، دستگاه کشافی در ۱۵۸۹، صحنه گردان در ۱۵۹۷، ماشین خرمکوبی و قلم خودنویس را در ۱۶۳۶ میشنویم.

مهندسان کارهای مهمی انجام میدادند که حتی امروزه در خور تمجیدند. دیدیم که چگونه دومینکو فونتانا، با کار گذاشتن مسله (ستون هرمی شکل سنگی) کالیگولا در میدان سان پیتر، غوغایی در رم برپا کرد. ستونوس، با عنوان مهندس در خدمت موریس ناسویی، نوعی دریچه برای نظارت بر سدها، که محافظ جمهوری هلند بودند، به وجود آورد. با دمه‌های عظیم، معدنها را تهویه میکردند؛ و با پمپهای پیچیده آب را روی برجها بالا میبردند تا به خانه‌ها و آبناها در شهرهایی مانند آوگسبورگ، پاریس، و لندن آب برسانند. بر روی چوب بست، پلهایی بر اساس این اصل هندسی میساختند که مثلث، بدون تغییر طول يك ضلع. خراب نخواهد شد.

در سال ۱۶۲۴، يك زیر دریایی مسافت سه کیلومتر را زیر رودخانه تمز پیمود. جرونیمو کاردان، جامباتیستا دلاپورتا، و سالومون دوکوس فرضیه ماشین بخار را به وجود آوردند؛ کوس در سال ۱۶۱۵ ماشین را برای بالا بردن آب به وسیله نیروی قابل انبساط بخار عرضه داشت.

دانش زمین شناسی هنوز به وجود نیامده بود، حتی سخنی از آن در میان نبود. بررسی زمین معدن شناسی نام داشت، و به خاطر احترام به ماجرای آفرینش، منقول در کتاب مقدس، کسی جرئت نمیکرد در مورد آفرینش گیتی فرضیه‌های بیاورد. برنارپالیسی بدعتگذار شناخته شد، زیرا این نظریه پیشینیان را که سنگواره‌ها بقایای سنگ شده موجودات مرده‌اند دوباره ذکر کرده بود. دکارت بجرئت اظهار داشت که سیارات، شامل زمین، روزگاری مانند خورشید توده‌های مشتعلی بوده‌اند، و بتدریج که زمین خنک شد، جرمی از مایعات و اجسام بر روی آتش مرکزی به وجود آمد و بخارهای حاصل از آن باعث چشمه‌های آب گرم کوه‌های آتشفشان و زمینلرزه‌ها شدند.

به همان نسبت که مبلغان مذهبی، جهانگردان و بازرگانان برای تعمیم مذهب، افزایش دانش، و بالا بردن مقدار فروش میکوشیدند، جغرافیا تکامل مییافت. دریانوردان اسپانیایی در دریاهای جنوب به اکتشافات پرداختند و [جزیره] گودالکانال و سایر جزایر سلیمان را کشف کردند. این جزیره‌ها از آن رو به این اسم نامیده شدند که دریانوردان انتظار داشتند گنجینه‌های سلیمان را در آنجا بیابند. پچوپائس، یکی از مبلغان

پرتغالی که در سال ۱۵۸۸ در حبشه اسیر شده بود، از نیل ازرق (آبی) دیدن کرد و نشان داد که طغیانهای متناوب رود نیل مربوط به فصل بارانی مرتفعات حبشهاند. و بدین ترتیب معمایی دیرینه را حل کرد. ویلم یانسون ظاهراً نخستین فرد اروپایی بود که به استرالیا رسید (۱۶۰۶)، و آبل تاسمان زلند جدید، تاسمانی (۱۶۴۲)، و جزایر، فیجی را کشف کرد (۱۶۴۳). پیشهوران هلندی وارد سیام، برمه، و هندوچین شدند. اما اطلاعات درباره این سرزمینها و چین به طور کلی به وسیله مبلغان یسوعی تهیه شدند. ساموئل شامپلن، به دستور لویی چهاردهم پادشاه فرانسه، در ساحل نووا سکوتیا (اسکاتلند جدید) به اکتشاف پرداخت، از طریق رودخانه سن لوران تا حدود مونتر آل پیش رفت، شهر کبک را بنیان نهاد، و نقشه دریاهای را که به نام او مشهور است کشید.

نقشه سازان میکوشیدند که از جهانگردان زیاد عقب نمانند. گرار دوس مرکاتور (گرهارد کومر) در لوون به تحصیل پرداخت و در آنجا دکانی برای نقشه سازی، ابزارهای علمی، و کره‌های آسمانی باز کرد. وی در سال ۱۵۴۴ به جرم عقاید بدعت آمیز دستگیر شد و آزارها دید، اما از عواقب وخیم آن نجات یافت. با وجود این صلاح در آن دانست که دعوت دانشگاه دوسبورگ را بپذیرد؛ و در آنجا نقشه ساز دوک یولیش کلپوز شد (۱۵۵۹). وی ضمن هشتاد و دو سال عمر خود به طرزی خستگی ناپذیر کوشید که نقشه فلاندر، لورن، اروپا، و زمین را بکشد. کتاب مشهور او ((نقشه‌های مرکاتور)) را معمول ساخت که دریانوردی را تسهیل کرد، بدین معنی که همه نصف النهارها را با یکدیگر موازی، و همه مدارات را با خطوط مستقیم، و هر دو دسته خط را عمود به یکدیگر نشان داد. در سال ۱۵۸۵ شروع به انتشار اطلس بزرگ خود کرد (این کلمه به وسیله او معمول شد)، پنجاه نقشه منطقه‌ای را با درستی و دقت بیسابقه‌ای منتشر ساخت، و سراسر زمین را، به صورتی که در آن هنگام شناخته بود، شرح داد. دوست او به نام آبراهام اورتلئوس با انتشار کتاب کاملی با او به رقابت پرداخت (آنورس ۱۵۷۰). این دو نفر جغرافیا را از انقیاد هزار ساله بطلمیوس رها ساختند و آن را به صورت جدید درآوردند. به سبب خدمات این مردان بود که هلند تقریباً انحصار نقشه‌سازی را تا یک قرن حفظ کرد.

V- علم و زندگی

هنوز دو قرن به دوره عظمت زیست شناسی باقی مانده بود. گیاه شناسی، در نتیجه مطالعات پزشکی درباره گیاهان دارویی و ورود گیاهان خارجی به اروپا، بتدریج ترقی کرد. مبلغان یسوعی پوست درخت پرو (گنه گنه)، وانیل، وریوند (ساقه برگ ریواس) را با خود آوردند. در حدود سال ۱۵۶۰، سیب زمینی از پرو به اسپانیا آورده شد و از آنجا به سراسر اروپا راه یافت. پروسپرو آلپینی، استاد گیاهشناسی در پادوا، پنجاه گیاه خارجی را که در اروپا کشت شده بودند شرح داد. وی از مطالعات خود درباره درخت خرما به این نتیجه رسید که گیاهان نیز از راه جنسی تکثیر می‌یابند؛ این نظریه را تنویر استوس در قرن سوم ق م شرح داده بود. آلپینی عقیده داشت که ((درخت خرماي ماده ماده را در هم ریزند، یا آنکه طبق معمول گردهای را که در غلاف نر یا گل نر است روی گل‌های ماده بپاشند.)) لینایوس بعداً گیاهان را بر اساس روش توالد و تناسل آنها رده بندی کرد. اما در این ضمن (۱۵۸۳) آندرنایچز آلپینو، اهل فلورانس، برای نخستین بار هزار و پانصد گیاه را به طور اصولی و بر اساس دانه‌ها و میوه‌های آنها رده بندی کرد. گاسپاریون، اهل بال، در کتاب عظیم خود (۱۶۲۳) شش هزار گیاه را پیش از لینایوس از حیث جنس و نوع رده بندی کرد. بوئن مدت چهل سال را به نوشتن کتاب جدول جهان گیاهی گذرانید، و یک سال پیش از انتشار آن درگذشت. این کتاب مدت سه قرن به منزله متن درسی بود.

هر بار یوم (مجموعه گیاهان خشک)های خصوصی پزشکان در این هنگام به صورت باغهای گیاهشناسی درآمدند، و دانشگاه‌ها یا دولتها برای استفاده مردم پرداخت هزینه آنها را تقبل کردند. قدیمیترین آنها، که در پیزا در ۱۵۴۳ تاسیس شد، تحت نظارت جزالپینو قرار داشت؛ در زوریخ در سال ۱۵۶۰، و سپس در بولونیا، کاسل، لایپز، لایپز، بربسلاو، بال، هایدلبرگ، و آکسفورد، از این گونه باغها ساخته شد. گی دو لا بروس، پزشک لویی سیزدهم، باغ معروف گیاهان دارویی را در پاریس در سال ۱۶۳۵ به وجود آورد.

باغ وحشهای بسیار برای سرگرمی مردم در چین (حد ۱۱۰۰ ق م)، در روم قدیم و در مکزیک در دوره آزتک (حد ۱۴۵۰) ساخته شده بودند. نوع جدید آن در درسدن در سال ۱۵۵۴ و در ورسای در زمان لویی سیزدهم به وجود آمد.

جانورشناسی کمتر از گیاهشناسی مورد توجه بود، زیرا، جز در پزشکی خرافاتی، مصرف علاج بخشی نداشت.

در سال ۱۵۹۹، اولیس آلدرواندی شروع به انتشار سیزده جلد بزرگ درباره تاریخ طبیعی کرد، ولی پس از چاپ شش جلد آن درگذشت؛ سنای بولونیا هفت جلد باقیمانده را از روی دستنوشته‌های او و به خرج ملی چاپ کرد. پس از این اثر، تنها تاریخی طبیعی بوفون (۱۷۴۹۱۸۰۴) انتشار یافت. آتانازیوس کیرشر، علامه یسوعی، بافت شناسی را با کتاب خود (۱۶۴۶) رایج ساخت. وی در این کتاب ((کرمهای)) ریزی را شرح داد که آنها را با میکروسکوپ خود در مواد فاسد دیده بود. عقیده به تولید خود به خود موجودات زنده از گوشت گندیده یا حتی از لجن هنوز رایج بود، و هاروی پس از چندی آن را در کتاب خود (۱۶۵۱) رد کرد. جانورشناسی از آن لحاظ ترقی نکرد که فقه عده معدودی از متفکران جانوران را نیاکان بشر میدانستند. اما در سال ۱۶۳۲ گالیله در نامه‌های خطاب به مهبندوک توسکان چنین نوشت: ((اختلاف میان بشر و سایر جانوران اگرچه بسیار زیاد است، بدرستی میتوان جدید بتدریج به مرحله‌های میرسید که دو هزار سال پیش یونانیان به آن رسیده بودند.

تشریح، پس از زحمات و سالیوس در این راه، متوقف مانده بود. عده‌ای مانند هوخو گروتیوس هنوز با کالبد شکافی جسد‌ها مخالفت میکردند، ولی ((درسهای تشریح)) بیشمار، که انعکاس آنها را در هنر هلندیها میبینیم، نشان میدهند که این عمل مورد قبول مردم قرار گرفته بود. در اینجا، همچنین در جراحی، نام بزرگی یعنی جبرولامو فابریسیو د/اکوایندنته به چشم میخورد که شاگرد فالوپپوس و استاد هاروی بود. در روزگار استادی او در دانشگاه پادوا، سالن تشریح بزرگی در آنجا ساخته شد که تنها ساختمانی است که هنوز از آن عصر به طور کامل باقی مانده است. کشف درجه‌های سیاهرگها توسط او، و مطالعات درباره تاثیر شریان بندها، باعث شد که هاروی بتواند گردش خون را نشان دهد. اطلاع بر گردش مایعات بدن بوسیله گاسپارو آسلی افزایش یافت. این دانشمند کشف کرد که رگهای لنفی، کیلوس را، که شبیه شیر است از روده کوچک بیرون میبرند. در حقیقت آسلی، علی رغم نام خود ((خر کوچک))) جریان خون را شش سال پیش از انتشار فرضیه هاروی شرح داد. آندرانچالپینو این فرضیه مهم را در سال ۱۵۷۱، نیم قرن پیش از هاروی، تفسیر کرده بود؛ او هنوز این عقیده قدیمی را داشت که قسمتی از خون از طریق جدار قلب میگذرد، اما بهتر از هاروی بیان کرد که چگونه خون از سرخرگها به سیاهرگها راه مییابد. در صدها جبهه، عالیتترین لشکرها در بزرگترین نبردها پیش میرفتند.

VI- علم و تندرستی

در آن جنگ که به خاطر فتح دانش برپا میشود، نبرد مهم میان مرگ و زندگی صورت میگیرد، نبردی که در آن مساعی فردی همیشه شکست میخورند و کوشش جمعی به طور معمول پیروز میشود. پزشکان و بیمارستانها، در مبارزه علیه بیماری و رنج، دشمنان انسانی بسیاری داشته‌اند: ناپاکی افراد، کثافت اجتماعی، زندانهای زیان آور، پزشکان نیرنگباز با داروهای سحرآمیز، رازوران ((دانشمند))، معالجه کنندگان فتنه، آب کنندگان سنگهای بدن، معالجه کنندگان آب مروارید، دندانکشان، و ادرار شناسان تفتنی؛ این بیماریهای تازه با درمانهای تازه مسابقه میدادند.

برص از میان رفته بود و اختراعات حفاظی باعث کم شدن سیفیلیس شده بودند. فالوپپوس غلافی کتانی برای جلوگیری از این بیماری اختراع کرده بود. این وسیله پس از چندی به عنوان ضد آبتنی استعمال شد و به وسیله سلمانیها و دلاله‌ها به فروش رفت. اما بیماریهای واگیردار تیفوس، تیفونید، مالاریا، اسکوربوت

(اسقربوط)، انفولانزا، آبله، و اسهال خونی در چندین کشور اروپایی، مخصوصاً آلمان، در این دوره دیده شدند. رقمهایی که شاید اغراقآمیز باشند نشان میدهند که در شهر بال چهار هزار نفر در نتیجه ابتلا به دمل، بین سالهای ۱۵۶۳ تا ۱۵۶۴، در گذشتند؛ بیست و پنج درصد از اهالی فرایبورگ ایم برایسگاو بر اثر طاعون در سال ۱۵۶۴ تلف شدند؛ در روستوک نه هزار نفر، در فرانکفورت آن در اودر پنج هزار نفر، در سال ۱۵۶۵، در هانوفر چهار هزار نفر، و در برونسویک شش هزار نفر در سال ۱۵۶۶ نیز در نتیجه طاعون از میان رفتند. اهالی وحشتزده بعضی از بیماریها را ناشی از مسمومیتهای عمومی میدانستند. در فرانکشتاین، واقع در سیلزی، هفده نفر به اتهام ((سمپاشی)) اعدام شدند. در سال ۱۶۰۴، طاعون خیارکی به اندازهای در فرانکفورت ام مابین شدید شد که برای دفن مردگان به اندازه کافی آدم به دست نمی آمد. اینها اغراقگوییهای محسوسی هستند، اما در منابع موثق آمده است که در یک مورد طاعون خیارکی در ایتالیا، بین سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۲۹، هشتاد و شش هزار نفر در میلان و ((در حدود پانصد هزار نفر در جمهوری و نیز تلف شدند.

... بین سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۳۰ در حدود یک میلیون نفر در شمال ایتالیا بر اثر ابتلا به طاعون درگذشتند.)) باروری زنان بزحمت جلو کاردانی مرگ را میگریفت. زایمان، در نتیجه بیهودگی مکرر آن، بیشتر درآورد شد. دو پنجم همه کودکان پیش از رسیدن به دو سالگی میمردند. افراد خانواده‌ها زیاد و جمعیتها کم بودند.

بهداشت عمومی بهتر شد و بیمارستانها افزایش یافت. تعلیمات پزشکی به صورت جدیتری درمیآمدند اگر چه هنوز طبابت بدون درجه علمی معمول بود: در پادوا، بال لینن، مونپلیه، و پاریس دانشکده‌های پزشکی وجود داشتند، و دانشجویان از همه کشورهای اروپایی به سوی آنها روی میآوردند. سانکتوریوس مدت سیسال، با تجربه‌های بسیار، کوشید که فرایندهای فیزیولوژیکی را به صورت اندازه گیری کمی درآورد، و این خود نمونه مخصوصی از تحقیقات پزشکی صبورانه است. این دانشمند قسمت اعظم تحقیقات خود را در برابر میز بزرگی انجام داد. وی تغییرات وزن خود را که ناشی از دخول و خروج مایعات و مواد در بدنش بود ضبط کرد، و حتی مقدار عرق خود را به دست آورد، و بدین نتیجه رسید که بدن آدمی روزانه چندین پوند عرق خارج میکند، و آن را نوع بسیار لازمی از دفع دانست. وی یک دماسنج پزشکی و یک نبض سنج برای تشخیص بیماریها اختراع کرد (۱۶۱۲).

معالجه به وسیله وزغ به صورت معالجه به وسیله زالو درآمد. بعضی از پزشکان مشهور توصیه میکردند که برای گرفتن و جذب هوای آلوده، که در مناطق طاعونزده در اطراف شخص یافت میشود، باید تعدادی وزغ را خشک کنند و آنها را در کیسه‌های بدوزند و روی سینه بیاویزند. پس از حجامت و استعمال زالو، مقدار زیادی آب به بیمار میدادند و مکتب وجود داشت: یکی ناشی از تعلیمات دکارت بود که میگفت همه مراحل بدنی مکانیکی هستند؛ دیگری مبنی بر عقیده پاراسلسوس بود که هلمونت آن را تکمیل کرده بود و بر این اساس قرار داشت که هر گونه عمل فیزیولوژیکی، شیمیایی است. معالجه با آبهای معدنی معمول بود. در باث (انگلستان)، سپا (هلند)، پلونبیر (فرانسه)، و چندین محل دیگر در ایتالیا و در کنار راین، بیماران آب معدنی مینوشیدند. چنانکه دیدیم، مونتنی این آبها را آزموده بود و ضمن سفر سنگ میانداخت. داروهای تازه، مانند سنبل الطیب (حد ۱۵۸۰)، سرمه (حد ۱۶۰۳)، ایپکا (۱۶۲۵) و گنه گنه (۱۶۳۲) به اروپا آورده شدند. در کتاب فارماکوپهای که در ۱۶۱۸ در لندن انتشار یافت، هزار و نهصد و شصت دارو ذکر شده بود. مونتنی از داروهای مخصوصی که چند تن از پزشکان به بیماران صبور تجویز میکردند نام میبرد:

پای چپ سنگ پشت، ادرار مارمولک، مدفوع فیل، جگر موش کور زیرزمینی، خون بال راست کبوتر سفید، و برای ما که سنگ داریم ... مدفوع خشک و ساییده موش صحرائی؛ و سایر چیزهای نادان فریبی که بیشتر شبیه جادوگری و طلسم است تا علم جدی.

چنین چیزهای لذیذی بسیار گران بودند، و مردم در قرن هفدهم از پولی که دارو فروشان مطالبه میکردند بیش از نسخه پزشک شکایت داشتند.

دندانسازی کار سلمانیه‌ها بود و تقریباً همیشه به دندانکشی میانجامید. در این زمان ((سلمانیه‌های جراح)) شامل پزشکان ماهری بودند مانند امبرواز پاره، فرانسا روسه که عمل سزارین را احیا کرد، و گاسپارو تاگلیا کوتتسی متخصص در جراحی پلاستیک گوش و دهان و بینی. دانشمندان علم اخلاق او را به سبب دخالتش در کار خداوند محکوم کردند. از این رو مردم جسدش را از زمین وقف شده‌های بیرون کشیدند و آن را در جای غیر مقدسی به خاک سپردند. ویلهلم فابری، ((پدر جراحی آلمانی))، نخستین کسی بود که توصیه کرد عضو بالای محل زخم را قطع کنند، و جوانی کوله اهل پادوا قدیمترین شرح انتقال خون را به دست داد (۱۶۲۸).

بیماران، چنانکه در هر زمانی مرسوم بوده است، نمیخواستند حق الزحمه پزشکان را بپردازند، بازیگران نمایشهای خنده‌دار جامه بلند، کفش قرمز، و ابهت آنان را در کنار بستر بیمار مسخره میکردند. اگر هجویه‌های آن زمان را قبول داشته باشیم، موقعیت اجتماعی پزشکان بالاتر از موقعیت آموزگاران نبوده است. اما هنگامی که تابلو درس تشریح اثر رامبران را ملاحظه میکنیم، میبینیم که پزشکان در جامعه مقامی محترم دارند و حتی میتوانند برای شرکت در تصویر بزرگی پول نسبتاً زیادی بپردازند. دکارت، بزرگترین فیلسوف آن دوره، که مانند همه ما در فکر آینده بهتری برای بشر بود، این را مربوط به اصلاح اخلاق بشر میدانست، و پزشکی را به احتمال قوی عامل اساسی این انقلاب میشمرد. وی میگوید: ((حتی فکر به اندازه‌های مربوط به طبیعت و وضع اندامهای بدن است که اگر امکان داشته باشد روشهای بیایم که بدان وسیله بشر به طور کلی عاقلتر و با کفایتتر بشود... به عقیده من باید آن را در علم پزشکی جستجو کنیم.))

VII- از کوپرنیک تا کیلر

نجوم را در مرحله آخر مورد بررسی قرار میدهیم، زیرا قهرمانان آن در پایان این دوره ظاهر میشوند. و قسمت اساسی موضوع بحث ما را تشکیل میدهند.

همان کلیسایی که گالیله را خاموش کرد زمینه را برای اقدام مهمی در نجوم جدید فراهم ساخت، و آن اصلاح تقویم بود. سوسیگنس در اصلاحی که بر طبق دستور قیصر در سال ۴۶ ق م در تقویم به عمل آورده بود، سال را یازده دقیقه و چهارده ثانیه بیشتر حساب کرده بود. بنابراین، در حدود سال ۱۵۷۷، تقویم یولیانی قریب دوازده روز از هر فصلی عقبتر بود، و جشنهای کلیسایی با فصلهایی که مورد نظر بودند دیگر تناسب نداشتند. چندین بار اقداماتی برای اصلاح تقویم صورت گرفت (در دوره‌های کلمنس ششم، سیکستوس چهارم، و لئودهم)، اما به سبب مخالفت مردم و عدم اطلاعات نجومی لازم، اشکالاتی به میان آمده بود. در سال ۱۵۷۶ تقویمی را که به وسیله لویجی جیلیو اصلاح شده بود به گرگوریوس سیزدهم تقدیم کردند. پاپ آن را به هیتی از عالمان دین، حقوقدانان، و دانشمندان، شامل کریستوفر کلاویوس، کشیش یسوعی اهل باویر که در ریاضیات و ستاره شناسی شهرت داشت، سپرد. طرح نهایی ظاهراً کار او بود. برای جلب موافقت امیران و اسقفها، مذاکرات مفصلی صورت گرفت. ولی آنها بدان کار اعتراض کردند، و کلیساهای شرقی آن را نپذیرفتند. در بیست و چهارم فوریه ۱۵۸۲، گرگوریوس سیزدهم فرمانی را امضا کرد و به موجب آن تقویم گرگوری را در کشورهای کاتولیک مرسوم ساخت، به منظور تساوی تقویم قدیم با واقعیتهای نجومی، قرار شد که در اکتبر ۱۵۸۲ ده روز حذف شود (یعنی روز بعد از ۴ اکتبر را ۱۵ اکتبر تلقی کنند) و برای محاسبه ربح و سایر روابط بازرگانی، ترتیبات پیچیده‌ای داده شود. همچنین قرار شد، برای جبران اشتباه در تقویم یولیانی، تنها سنواتی دارای بیست و نه روز در فوریه باشند که به عدد چهار صد قابل تقسیم باشند. ملتهای پروتستان با این تغییر موافق نبودند. مردم در فرانکفورت آم ماین و بریستول، به خیال اینکه پاپ میخواهد ده روز از آنها بدزد، آشوب به پا کردند. حتی مونتنی، که به دنیا علاقه زیادی داشت، شکایت کنان میگفت: ((پنهان شدن یا کم شدن ده روز، که ناراحتی من شده است که به سختی میتوانم به حال اول بازگردم.)) اما بندریج، تقویم جدید، که تا ۳۳۳۳ دیگر احتیاج به اصلاح نداشت، مورد قبول واقع شد: ایالات آلمانی در سال ۱۷۰۰، انگلستان در ۱۷۵۲، سوئد در ۱۷۵۳، و روسیه در

۱۹۱۸ آن را پذیرفتند. تاخیر مشابهی در قبول اصول نجوم کوپرنیکی روی داد. در ایتالیا امکان داشت که این اصول را به عنوان يك فرضیه و نه حقیقتی مسلم، بررسی کنند و بیاموزند. جوردانو بیرونو از آن دفاع میکرد، و کامپانلا تعجب کنان میگفت که شاید ساکنان سیارات دیگر، مانند آدمیان، خود را مرکز و هدف همه چیزها بدانند. به طور کلی، عالمان فرقه پروتستان در انکار روش جدید با کاتولیکها هم چشمی میکردند. بیکن و بودن نیز آن را نپذیرفتند. عجب آنکه بزرگترین منجم در نیم قرنی که پس از مرگ کوپرنیک گذشت آن را رد کرد (۱۵۴۳).

تیکو براهه در سال ۱۵۴۶ در ایالت سکانیا، که در آن هنگام از متصرفات دانمارک بود و اکنون در منتهی الیه جنوبی سوئد قرار دارد، تولد یافت. پدرش از اعضای شورای دولتی دانمارک، و مادرش ندیمه ملکه بود. یورگن، عم متمول او، که از نداشتن بچه ناراحت بود، او را ربود، پدر و مادرش را با این کار موافق کرد، و هر گونه وسیله تربیت را در اختیار آن کودک نهاد. تیکو در سیزده سالگی وارد دانشگاه کپنهاگ شد. به گفته گاسنیدی، تیکو هنگامی به نجوم رغبت یافت که استادی وقوع کسوفی را در آینده پیش بینی کرد. وی کسوف را همچنانکه استاد گفته بود مشاهده کرد و از علمی که قادر به آن گونه پیش بینی بود به شگفتی افتاد. سپس نسخهای از کتاب المجسطی اثر بطلمیوس را خریداری کرد و به اندازه های در مطالب آن فرو رفت که سایر درسها را از یاد برد و هرگز از نظریه زمین مرکزی، که در این کتاب در قرن دوم میلادی نوشته شده بود، دست برنداشت.

در شانزده سالگی او را به دانشگاه لایپزیگ انتقال دادند، و او در آنجا روزها حقوق میخواند و شبها به مطالعه ستارگان میپرداخت. در این مورد به او اخطار کردند که این روش باعث فرسودگی جسم و اعصاب خواهد شد. اما تیکو نپذیرفت و پولهای زیادی خود را صرف خرید ابزارهای نجومی کرد. در سال ۱۵۶۵ عمش درگذشت و ثروتی بیکران به جایی گذاشت. تیکو، پس از تسویه امور تجاری خود، به ویتنبرگ شتافت تا بیشتر به تحصیل ریاضیات و علوم نجوم بپردازد. ولی بر اثر طاعون از این شهر گریخت و به روستوک رفت. در اینجا قسمتی از بینی خود را در نتیجه دوئل از دست داد، و ناچار بینی ((درخشان)) تازه ای از طلا و نقره ساخت و تا پایان عمر آن را به کار برد. براهه اوقات آسایش خود را به علم احکام نجوم میگذرانید، و روزی مرگ قریب الوقوع سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، را پیش بینی کرد، ولی با کمال تعجب دریافت که وی پیش از آن مرده است. پس از مسافرتها فراوان در آلمان، به دانمارک بازگشت و خود را با شیمی سرگرم کرد؛ و چون ستاره تازهای در صورت فلکی ذات الکرسی مشاهده کرد، دوباره به نجوم پرداخت (۱۵۷۲). مشاهدات او درباره این ستاره زودگذر، و شرحی که در نخستین کتاب خود موسوم به دریاب اختری جدید داد، باعث شهرت او در اروپا شد، اما بعضی از بزرگان دانمارک که نویسندگی را نوعی خودنمایی و مخالف اشرافیت میدانستند به وحشت افتادند. از دواج تیکو با دختری روستایی آنان را بیشتر مبهوت ساخت. ظاهراً وی چنین احساس میکرد که يك کدبانوی ساده بهترین همسر برای يك ستاره شناس مجذوب و بهترین زن برای مردی ((بینی طلایی)) است.

براهه، که از نقص ابزارهای نجومی در کپنهاگ ناراضی بود، به کاسل رفت. در اینجا لاندگراف ویلیام چهارم نخستین رصدخانه را با سقف گردان ساخته (۱۵۶۱)، و پوست بورگی ساعتی پاندول دار درست کرده بود که با دقت بی سابقهای وقت مشاهده ستارگان و حرکات آنها را به دست میداد. تیکو با شوق و ذوق تازهای به کپنهاگ بازگشت و فردريك دوم را بر آن داشت که رصدخانه ای بسازد. پادشاه جزیره ون (ونوس) واقع در سوند را به او داد و مستمری متناسبی برایش معین کرد. تیکو با این وسایل و به هزینه خود قصری با باغ در آنجا ساخت و آن را اورانیبورگ (قلعه آسمانها) نامید، و محلهایی برای سکونت، کتابخانه، آزمایشگاه، چندین رصدخانه، و کارگاهی برای تهیه ابزارهای خود ساخت. وی تلسکوپ در اختیار نداشت؛ بیست و هشت سال به اختراع این وسیله مانده بود؛ با وجود این، مشاهدات او بودند که باعث شدند کپلر به اکتشافات بسیار مهمی نایل آید.

تیکو و شاگردانش ضمن بیست و يك سال اقامت درون اطلاعاتی به دست آوردند که تا آن تاریخ از لحاظ وسعت و دقت سابقه نداشت. وی چندین سال حرکت ظاهری خورشید را هر روز یادداشت کرده، و از

نخستین منجمینی بود که انکسار نور و امکان اشتباه کردن رصادهای و ابزارها را تذکر داد، از این رو هر رصدی را بارها تکرار میکرد. گذشته از این، تغییرات حرکت ماه را کشف کرد و آن را به صورت قانون درآورد. همچنین، بر اثر تعقیب دقیق ستاره دنباله‌دار در سال ۱۵۷۷، به نتیجه‌ای رسید که امروزه مورد قبول همگان است، و آن اینکه ستارگان دنباله‌دار، به جای آنکه در فضای زمین به وجود آیند، اجسام آسمانی واقعی هستند که در مسیرهای ثابت و منظمی حرکت میکنند. تیکو هنگامی که فهرستی از هفتصد و هفتاد ستاره انتشار داد و آنها را با دقت بسیار در روی کره‌های آسمانی واقع در کتابخانه خود مشخص کرد، به ثبوت رساند که زندگانش به عبث نگذشته است.

در سال ۱۵۸۸ فردریک دوم درگذشت. پادشاه جدید یازده سال پیش نداشت. اشخاصی که نیابت سلطنت را عهده‌دار بودند، برخلاف فردریک، نمیتوانستند غرور، خلق و خو، و زیاده‌رویهای براهه را تحمل کنند. پس از چندی، کمکهای مالی تقلیل یافتند و در سال ۱۵۹۷ متوقف شدند. تیکو از دانمارک بیرون آمد و در قصر بناتک، نزدیک پراگ، به عنوان مهمان امپراطور رودولف دوم، که از وی انتظار پیشگویی با علم احکام نجوم را داشت، اقامت گزید. سپس ابزارها و دفترهای خود را از ون به آنجا انتقال داد و به فکر یافتن دستیار یافت. بوهان کیلر نزد او آمد (۱۶۰۰) و به طور نامنظم، ولی صادقانه، به استاد سختگیر خود خدمت کرد. در همان اوقات که براهه آرزو داشت اطلاعات فراهم آورده خود را به صورت فرضیه معقولی در مورد آسمانها درآورد، در کنار میز دچار عارضه مثانه شد. وی یازده روز دیگر در رنج و عذاب گذرانید و در هنگام مرگ (۱۶۰۱) افسوس میخورد که کار خود را به پایان نرسانده است. کسی که بر سر جسدش نطقی ایراد کرد چنین اظهار داشت که او ((آرزومند چیزی جز وقت نبود))

VIII- کیلر: ۱۵۷۱-۱۶۳۰

رفتن تیکو به پراگ به سود علم تمام شد، زیرا در آنجا بود که کیلر از مشاهدات او بهره برد و از آنها قوانین مربوط به سیارات را، که به فرضیه جاذبه نیوتن انجامید؛ استنتاج کرد. اساس علم نجوم جدید بر پایه اقدامات براهه، کیلر، نیوتن، و کوپرنیک استوار است.

کیلر در وایل، نزدیک شتوتگارت، دیده به جهان گشود. پدرش افسری بود که بارها به جنگ رفته بود و این عمل را بر خانه ماندن ترجیح میداد. وی، پس از بازگشت، میخانه‌های باز کرد، و بوهان در آنجا به کار پرداخت. ولی کودک علیل بود، زیرا آبله دستهایش را فلج کرده و به قوه بینایی او آسیب رسانده بود. دوک ووتمبرگ عقیده داشت که او کشیش خوبی خواهد شد، و وسایل تربیتش را فراهم ساخت. در توبینگن، میخائل مستلین، که استاد علم نجوم بطلمیوسی بود، کیلر را در نهان به فرضیه کوپرنیک معتقد ساخت، و آن جوان به اندازه‌های به ستارگان علاقه پیدا کرد که از فکر هر گونه خدمت در کلیسا منصرف شد.

کیلر، پس از پایان تحصیل، در مدرسه‌های در گراتس، ستیریا، آموزگار شد و، در ازای ۱۵۰ گولدن در سال و محل اقامت مجانی، به تدریس لاتینی، معانی و بیان، و ریاضیات پرداخت. گذشته از این، قرار شد با انتشار سالانه یک تقویم نجومی ۲۰ گولدن نیز دریافت دارد. در بیست و پنج سالگی با زن بیست و سه ساله‌ای ازدواج کرد که شوهر اول خود را به خاک سپرده و از دومی طلاق گرفته بود. این زن دختر خود را ضمن جهیز با خود آورد و کیلر، با گذشت روزگار، دارای شش فرزند شد. یک سال پس از ازدواج، او را مجبور کردند که، به سبب پیروی از آیین پروتستان، از گراتس خارج شود، زیرا فردیناند، مهبندوک جدید ستیریا، کاتولیک متعصبی بود که به همه روحانیان و آموزگاران پروتستان دستور داد که از ستیریا بیرون بروند. کیلر، با انتشار میستریم کوسموگرافیکوم (اسرار کیهان نگاری) و تمجید از روش کوپرنیک (۱۵۹۶) باعث رنجش نیز شده بود. وی نسخه‌هایی از آن را با امید فراوان نزد براهه و گالیله فرستاد. پس از آنکه یک سال در فقر و نومیدی به سر برد، تیکو او را به پراگ دعوت کرد و بدین وسیله وی را از بیچارگی نجات داد. اما معاشرت با تیکو کار آسانی نبود؛ بر سر نان درآوردن و مذهب اشکالاتی بروز کرد؛ زنش دچار صرع شد. پس از مرگ تیکو، کیلر با ۵۰۰ فلورن سالانه به جانشینی او انتخاب شد.

براهه یادداشت‌هایی خود را برای او به جا نهاده بود، نه ابزار هایش را. کیلر، که قادر به خرید بهترین ابزارها نبود، خود را مجبور دید که مشاهدات براهه را مورد مطالعه قرار دهد و از خود چیزی بر آنها نیفزاید. وی مانند نیوتن نمیگفت که ((من فرضیه به وجود نمیآورم))؛ بر عکس، فکر او بر از فرضیه بود. در این باره میگفت: ((ذخیره فراوانی از توهمات دارم.)) استعداد مخصوص او در امتحان کردن فرضیات بود؛ و اگر نتایجی که از آنها میگرفت مخالف پدیده‌های رصد شده بود، آن فرضیات را عاقلانه رد میکرد. ضمن جستجو در تهیه نقشه مدار مریخ، هفتاد فرضیه را در چهار سال مورد رسیدگی قرار داد.

سرانجام (۱۶۰۴) به کشف اساسی و بسیار مهمی نایل آمد، و آن اینکه مدار مریخ به دور خورشید بیضی است، نه دایره چنانکه منجمین از افلاطون گرفته تا کوپرنیک (به انضمام خود این دانشمند) چنین پنداشته بودند؛ تنها یک مدار بیضوی با رصدهای مکرر براهه و دیگران سازگاری داشت. کیلر، که دارای اندیشه‌های نیرومند بود، بپیرنگ این سوال را از خود پرسید: ((آیا میتوان گفت که مدارهای کلیه سیارات بیضی هستند)) برای بررسی این موضوع، همه رصدهای ضبط شده را آزمایش کرد و دریافت که سوال مذکور تقریباً به طور کامل با آن مشاهدات هماهنگی دارد. در رساله‌ای به زبان لاتینی، که درباره حرکات مریخ نوشت، دو قانون از ((قوانین کیلر)) را انتشار داد: ۱ مدار هر سیاره به گرد خورشید بیضی است که خورشید در یکی از کانونهای آن جای دارد. ۲ شعاع حامل هر سیاره (خط واصل میان خورشید و سیاره)، در زمانهای مساوی، سطوح مساوی میپیمایند. از قانون اخیر چنین مستفاد میشود که شعاع حامل سیاره با سرعت ثابتی [مانند عقربه ساعت] نمیچرخد، بلکه سیاره هر چه به خورشید نزدیکتر باشد، بنابر فرمول لایتنیری، سریعتر حرکت خواهد کرد. کیلر اختلافات سرعت سیارات را چنین توجیه کرد: هر سیاره‌ای ضمن نزدیک شدن به خورشید، بیشتر تحت تاثیر انرژی آن قرار میگیرد. در این مورد، از گیلبرت عقیده‌های مربوط به جذب مغناطیسی را که بسیار شبیه فرضیه جاذبه نیوتن بود اقتباس کرد.

هنگامی که امپراطور رودولف در گذشت (۱۶۱۲)، کیلر به لایتنس رفت و دوباره با تدریس معاش خود را تأمین کرد؛ و از آنجا که زنش مرده بود، دختر یتیم و بینوایی را به زنی گرفت. ضمن آنکه برای خانه تازه خود شراب تهیه میکرد، شیفته اندازه گیری محتویات چلیک، که پهلوهایی منحنی دارد شد. مقالهای که درباره این مسئله انتشار داد زمینه را برای کشت حساب بینهایتیک فراهم ساخت.

کیلر پس از آنکه ده سال مشغول مطالعه نسبت میان سرعت سیاره و اندازه مدار آن بود، در کتاب خود تحت عنوان هماهنگی جهان، سومین قانون خود را انتشار داد: نسبت مربعات زمانهای حرکت انتقالی هر دو سیاره به یکدیگر، مساوی است با نسبت مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید. (مثلاً زمان حرکت انتقالی مریخ به طرزی قابل اثبات ۸۸، ۱ بار بیشتر از حرکت انتقالی زمین است؛ مربع آن ۵۳، ۳ است؛ جذر مکعب این عدد ۵۲، ۱ است؛ یعنی فاصله متوسط مریخ از خورشید ۵۲، ۱ بار بیشتر از فاصله متوسط زمین از خورشید است.) کیلر از اینکه توانسته بود حرکات سیارات را تحت نظم و قانون درآورد چنان مشعوف شد که هر سرعت مداری را به نتي در روی گام موسیقی تشبیه کرد، و نتیجه گرفت که حرکات مرکب ((هماهنگی کرات)) را به وجود میآورند، که فقط ((روح)) خورشید آن را درک میکند. کیلر رازوری را با علم درآمیخت و، مانند گوته، جوانمردانه گفت که عیوب افراد همانا عیوب زمان است، و حال آنکه محسناتشان متعلق به خود آنان است.

این گفته غرور آمیز کیلر را در کتاب هماهنگی جهان میتوانیم ببخشیم:

آنچه در عنوان این کتاب به دوستانم وعده دادم ... آنچه را که شانزده سال پیش به منزله نکته‌های قابل تجسس دانستم چیزی که به خاطر آن به تیکو براهه پیوستم... و بهترین قسمت عمرم را صرف آن کردم همه را سرانجام به اثبات رساندم... هیجده ماه بیش نیست که خورشید بیحجاب به من جلوه کرد. هیچ چیز جلو مرا نمیگیرد؛ از دیوانگی مقدس خود لذت میبرم... اگر مرا ببخشید، شادی میکنم، اگر به خشم آمده‌اید میتوانم تحمل کنم. کار از کار گذشته است، کتاب نوشته شده است، اگر در این زمان یا در آینده خوانده

شود، مهم نمیدانم؛ شاید هم يك قرن بگذرد تا خواننده‌هاي پيدا شود، چنانكه خداوند شش هزار سال براي كاشفي صبر كرد!

در خلاصه‌هاي از نجوم کوپرنیکی، کپلر نشان داد که چگونه قوانینش روش کوپرنیک را تأیید، ایضاح، و اصلاح میکنند. وی میگوید: ((من آن را در ضمیرم به عنوان واقعیتهای شناختم، و زیبایی آن را با لذتی باور نکردنی و فریبنده مشاهده میکنم.)) این رساله جزو کتابهای ممنوع اعلام شد، زیرا در آن نوشته شده بود که فرضیه کوپرنیک به ثبوت رسیده است. کپلر، که پروتستانی پارسا بود، نگران نشد. تا مدتی از سعادت و شهرت برخوردار بود.

حقوق او به عنوان ((منجم امپراطوری)) معمولاً پرداخت میشد. جیمز اول از انگلستان دوردست وی را دعوت کرد که دربار انگلستان را به قدم خود مزین کند؛ ولی کپلر نپذیرفت و گفت مایل نیست در جزیرهای زندانی شود.

کپلر، مانند اکثر مردم، به سحر و جادو عقیده داشت. مادرش را به جادوگری متهم کردند، و گواهان گفتند که گله یا خود آنها به سبب تماس خانم کپلر بیمار شده‌اند. یکی از آنها سوگند خورد که دختر هشت ساله‌اش بر اثر جادوگری خانم کپلر بیمار شده است، و تهدید کرد که این ((جادوگر))، اگر دخترش را معالجه نکند، بیدرنگ کشته خواهد شد. مادر کپلر همه این اتهامات را رد کرد، اما او را گرفتند، به زندان فرستادند، و در غل و زنجیر گذاشتند. کپلر در هر مرحله‌ای از این جریانات به خاطر او جنگید. دادستان پیشنهاد کرد که با شکنجه از آن زن اعتراف بگیرند. از این لحاظ او را به اطاق شکنجه بردند و ابزارها را به او نشان دادند، ولی او همچنان خود را بیگناه معرفی میکرد. پس از سیزده ماه حبس؛ سرانجام از زندان بیرون آمد، اما ظرف مدت کوتاهی درگذشت (۱۶۲۲).

این واقعه غمانگیز، و تأثیر جنگی که دامنه آن پیوسته گسترش مییافت، سالهای آخر عمر کپلر را تیره کردند. در سال ۱۶۲۰، لیتنس به تصرف قوای امپراطوری درآمد، و مردم آن نزدیک بود از گرسنگی تلف شوند. در طی آنهمه هرج و مرج، وی همچنان مشاهدات برآهه، دیگران، و خود را به صورت قانون درآورد و زیجهای رودولفی را تنظیم کرد و فهرست و نقشه‌های هزار و پنج ستاره را در آن جا داد. این زیجه مدت يك قرن از مراجع مهم به شمار میرفتند. کپلر در سال ۱۶۲۶ به اولم رفت. حقوقی که از امپراطور میگرفت به تعویق افتاده بود، و او برای معاش خانواده خود سخت به پول احتیاج داشت. از این رو والنشتاین، خواست که او را به عنوان منجم استخدام کند. والنشتاین این تقاضا را پذیرفت و او چند سال در دنبال! این سردار حرکت کرد، او را از اوضاع کواکب آگاه ساخت، و تقویمهای نجومی انتشار داد. در سال ۱۶۳۰ به رگنسبورگ رفت تا از دیت مواجب عقب مانده خود را مطالبه کند. این کوشش آخرین نیروهای جسمی او را تحلیل برد؛ به تب مبتلا شد و پس از چند روز، در پنجاه و نه سالگی، درگذشت (۱۶۳۰). (نوامبر ۱۶۳۰).

هرگونه اثر گور او در نتیجه جنگ از میان رفت.

وظیفه او، در تاریخ نجوم، میانجیگری میان کوپرنیک و نیوتون بود. وی با تعیین مدارهای بیضوی به جای مدارهای مدور، با فلکهای خارج از مرکز و ایپسیکله‌ها، و با قرار دادن خورشید در يك کانون بیضی، و نه در مرکز يك دایره، از کوپرنیک فراتر رفت. بر اثر این تغییرات، روش فلکهای تدویر را از اشکالات بسیاری که باعث طرد آن از طرف تیکو براهه شده بودند رها ساخت؛ همچنین کاری کرد که نظریه مربوط به خورشید مرکزی در این هنگام به سرعت قبول واقع شد. وی آنچه را که حدسی عالی بود به صورت

جالب ریاضی درآورد. همو بود که قوانین مربوط به سیارات را برای نیوتن به جای گذاشت و باعث فرضیه جاذبه عمومی شد. ضمن آنکه ایمان مذهبی خود را پرشور و کامل نگاه داشت، جهان را به منزله

دستگاه قانون و دنیای منظمی دانست که در آن يك سلسله قوانین بر زمین و ستارگان حاکم است. وی گفت: ((آرزو دارم خدایی را که در جهان خارج و در درون خود میبایم بتوانم مشاهده کنم))

IX- گالیله: ۱۵۶۴-۱۶۴۲

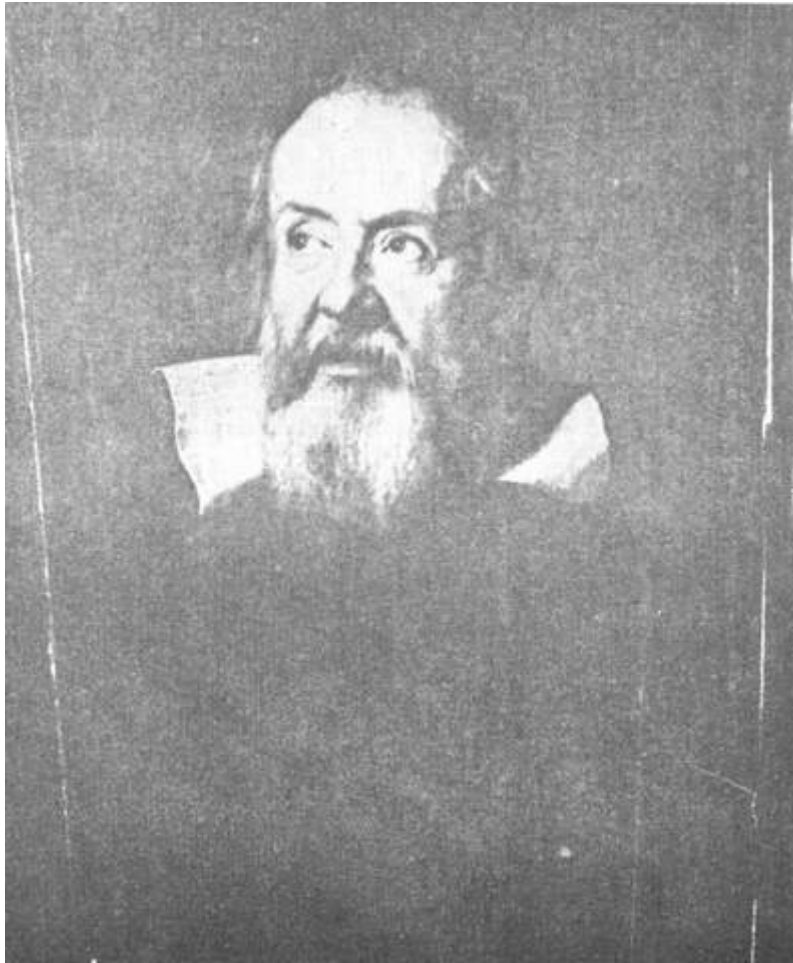
۱- فیزیکدان

گالیله در پیزا در روزی که میلان در گذشت (۱۸ فوریه)، و در سالی که شکسپیر به دنیا آمد (۱۵۶۴)، دیده به جهان گشود. پدرش فلورانس با فرهنگی بود که یونانی، لاتینی، ریاضیات، و موسیقی را مانند سایر استادان به او آموخت. بیجهت نبود که گالیله تقریباً از هر حیث معاصر مونتوریدی بود؛ موسیقی یکی از وسایلی بود که مخصوصاً در روزگار پیری و کوری او همیشه خاطرش را تسلی میدادند. وی ارگ را نسبتاً خوب و عود را با مهارت مینواخت.

رسم و نقاشی را دوست داشت و گاهی افسوس میخورد که چرا نمیتواند معبدی طرح کند، مجسمهای بتراشد، تصویری بکشد، شعری بسراید، آهنگی بسازد، و کشتیای رهبری کند. دلش میخواست که همه این کارها را انجام دهد؛ و ما با مشاهده او احساس میکنیم که وی فقط وقت نداشت. چنین شخصی در شرایط مختلفی میتواند در هر رشته مرد بزرگی بشود. خواه به اتفاق، در کودکی به ساختن ماشینهای مختلف و بازی کردن با آنها پرداخت.

در هفده سالگی او را به دانشگاه پیزا جهت تحصیل پزشکی و فلسفه فرستادند. سال بعد برای نخستین بار کشفی علمی کرد، و آن این بود که نشان داد نوسانات آونگ، قطع نظر از دامنه آنها، دارای زمانهای مساوی هستند. با بلند یا کوتاه کردن بازوی آونگ توانست میزان نوسان را کند یا تند کند، تا آنکه با نبض او همزمان بشود. با این وسیله بود که توانست ضربان قلب خود را دقیقاً اندازه بگیرد.

مقارن این حال بود که پی به وجود اقلیدس برد. روزی شنید که معلم سرخانهای به پیشخدمتهای مهیندوک توسکان هندسه یاد میدهد. منطق ریاضیات در نظر او به مراتب از فلسفه ارسطو و مدرسی، که در مدرسه آموخته بود، عالیتر آمد. از این لحاظ، کتاب اصول هندسه اثر اقلیدس را به دست آورد و پنهانی آنچه را که معلم سرخانه به پیشخدمتها یاد میداد فرا گرفت. آن آموزگار به او علاقه‌مند شد و به طور خصوصی به تعلیم او پرداخت. در سال ۱۵۸۵ گالیله، بیآنکه دانشنامه‌ای بگیرد، دانشگاه پیزا را ترک گفت و تحت راهنمایی آن معلم سرخانه با شوق و ذوق بسیار به فراگرفتن ریاضیات و مکانیک پرداخت. سال بعد ترازوی آبی



سوسترمانس: گالیله، گالری پتی، مبتنی بر اصول نیدروستاتیک را برای اندازه گیری وزنهای نسبی فلزات در آلیاژ اختراع کرد و، با نوشتن مقالهای درباره مرکز ثقل اجسام جامد، مورد تقدیر کلاویوس یسوعی قرار گرفت. در این ضمن پدرش تهیدست شد، و گالیله خود را مجبور دید که معاش خود را شخصا تهیه کند. از این لحاظ در پیزا، فلورانس، و پادوا در صدد یافتن کاری درآمد، ولی او را به سبب آنکه زیاد جوان بود نپذیرفتند. در سال ۱۵۸۹، هنگامی که به اتفاق دوستی میخواست به قسطنطنیه برود، شنید که کرسی ریاضیات در پیزا خالی مانده است. از این رو نومیدانه تقاضا کرد که این شغل را به او بدهند. گالیله در این زمان بیست و پنج سال بیش نداشت. کاری که به او دادند برای مدت سه سال با سالانهای ناچیز بود که برای معاشش کفایت نمیکرد، اما او میتوانست، استعداد خود را نشان دهد.

گالیله مردی نسبتا سرکش بود، زیرا از روی کرسی استادی خود بیدرنگ جنگی را علیه فیزیک ارسطو آغاز کرد.

بنابر گفته این دانشمند یونانی، ((حرکت توده‌های از طلا و یا سرب، یا هر جسم وزین دیگری، به طرف پایین، به نسبت حجم آن سریعتر است.)) لوکرتیوس و لئوناردو داوینچی همان عقیده را داشتند، حتی در روزگار باستان (حد ۱۳۰ ق م)، هیپارخوس عقیده ارسطو را ((در مورد اجسامی که بر اثر وزن به طرف پایین کشیده میشوند)) مورد تردید قرار داده بود؛ و یوآنس فیلوپونوس (۵۳۳ م)، ضمن تفسیر گفته ارسطو، به این نتیجه رسیده بود که اختلاف زمان سقوط دو جسمی که یکی از آنها دو برابر دیگری وزن دارد ((یا هیچ یا غیر محسوس است.)) در اینجا به قصه‌های مشهور و قابل بحث میرسیم که برای نخستین بار در یک شرح حال گالیله به قلم دوستش و یویانی در سال ۱۶۵۴ (یعنی دوازده سال پس از مرگ گالیله) نوشته شده است و، بنابر ادعای او، متکی بر گفته خود گالیله است:

علي رغم وحشت همه فیلسوفان، بسیاری از نتیجه‌های ارسطو توسط او (گالیله) در نتیجه آزمایشها و برهانهایی واقعی رد شدند. ... یکی از آنها این بود که اگر اجسام متحرکی که از يك ماده و دارای وزنهایی مختلف باشند از يك محیط بگذرند، سرعت خود را نسبت به وزن خود، بنابر گفته ارسطو، نگاه نمی‌دارند، بلکه همگی با سرعت واحد حرکت میکنند؛ وی این موضوع را با آزمایشهای فراوان، از بالای برج پیزا، در حضور سایر استادان و فیلسوفان و همه دانشجویان بارها به اثبات رسانید. ... وی منصب استادی خود را با چنان شهرتی حفظ کرد که بسیاری از فیلسوفان، یعنی رقیبانش، که به او حسد می‌بردند، به مخالفت با او برخاستند.

در نوشته‌هایی که از گالیله به جای مانده‌اند، خود او سخنی از آزمایش بر فراز برج پیزا به میان نمی‌آورد. دو تن از معاصرانش، که در سالهای ۱۶۱۲ و ۱۶۴۱ با انداختن اشیای مختلف‌الوزن از فراز برج مذکور آزمایشهایی کردند و آنها را گزارش دادند، از آزمایش گالیله سخنی نمی‌گویند. بعضی از دانشمندان آلمانی و امریکایی قصه و یوینانی را افسانه ["href="f0707081.htm"](http://f0707081.htm) دانسته‌اند. مطلبی که درباره حسادت استادان همکار او در پیزا گفته شده است نیز مسلم نیست. گالیله آن دانشگاه را در تابستان ۱۵۹۲ ترك گفت، شاید کرسی عالیتری با حقوق بیشتری به او پیشنهاد کرده بودند. در سپتامبر همان سال میبینیم که گالیله در دانشگاه پادوا مشغول تدریس هندسه، مکانیک، و ستاره شناسی است؛ خانه خود را به صورت آزمایشگاهی درآورده است، و دانشجویان و دوستانش به دیدن آن می‌روند. گالیله از ازدواج احتراز کرد، ولی معشوقه‌های گرفت که برای او سه کودک آورد.

وی در این هنگام تحقیقات و آزمایشهایی به عمل آورد و آنها را فقط در اواخر عمر خود در کتابی تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جدید، یعنی دو مبحث سکون و حرکت، نوشت. گالیله فناپذیری ماده را تاکید کرد.

همچنین اصول اهرم و قرقره را به صورت قانون درآورد، و نشان داد که سرعت اجسامی که به طور آزاد سقوط میکنند به میزان یکنواختی افزایش می‌یابد. با سطحهایی مورب آزمایشهای بسیاری کرد، و اظهار داشت که اگر جسمی از روی سطحی به طرف پایین بغلظت، در روی سطح مشابهی، تا ارتفاعی مساوی با اندازه سقوطش بالا خواهد رفت، مگر آنکه مقاومتی بر اثر اصطکاک یا موانع دیگر در میان باشد؛ و قانون جبر را به دست آورد که نخستین قانون حرکت است و به اسم اوست، و آن این است که جسمی که از تاثیر نیروهای خارجی بر کنار باشد ساکن است یا حرکت مستقیم الخط متشابه دارد. سپس نشان داد که اگر جسمی در جهت افقی پرتاب شود، تحت تاثیر سرعت اولیه و وزن خود، بر مسیری سهمی شکل حرکت، و به زمین خواهد افتاد. گذشته از این، نتایج موسیقی را طولهای موج هوا دانست، و نشان داد که کوتاهی و بلندی يك نت مربوط به تعداد ارتعاشات زه مرتعش شده در زمان معینی است. به عقیده او تنها هنگامی همصدا و هماهنگ شنیده خواهند شد که نوسانهای آنها با نظمی موزون به گوش بخورند. تنها خواصی از ماده مربوط به ماده‌اند که مانند امتداد، وضع، حرکت، و جرم مخصوص از لحاظ ریاضی قابل اندازه گیری باشند. همه خواص دیگر، مانند صدا، مزه، بو، و رنگ ((فقط با هوشیاری رابطه دارند؛ اگر موجود زنده از میان برود، همه این خواص از میان خواهند رفت.)) وی امیدوار بود که این ((خواص ثانوی)) به موقع خود به خواص فیزیکی ابتدایی ماده و حرکت تجزیه شوند و از لحاظ ریاضی قابل اندازه گیری باشند.

این اکتشافات کمکهای اساسی و ثمربخشی به علم کردند، ولی مانع آنها نقص ابزارها بود؛ مثلاً گالیله عامل مقاومت هوا را در سقوط اشیا و پرتابه‌ها چنان که باید و شاید در نظر نگرفت. اما از زمان ارشمیدس به بعد، هیچ کس تا آن اندازه به فیزیک خدمت نکرده بود.

۲- منجم

گالیله در اواخر اقامت خود در پادوا بیشتر وقت خود را صرف نجوم کرد. در نامه‌های خطاب به کپلر (که هفت سال از او جوانتر بود) از وی به سبب ارسال اسرار جهان نگاری تشکر کرد و به او چنین نوشت:

از اینکه در کاوش خود، برای درک حقیقت، متفق بزرگی چون شما دارم، خشنودم. من اثر شما را از آن لحاظ با رغبت بیشتری خواهم خواند که خودم سالها طرفدار نظریه کوپرنیک بودهام، و از آن رو که رساله شما علل پدیده‌های طبیعی بسیاری را برایم فاش میکند که با فرضیه‌های مورد قبول مردم بکلی غیر قابل فهم خواهند بود؛ برای رد این فرضیه‌ها؛ دلیلهای فراوانی جمع کرده‌ام، ولی آنها را منتشر نمیکنم، زیرا از سر نوشت استاد خودمان کوپرنیک بیم دارم؛ و اگر چه او و تنی چند شهرتی جاودانی به دست آوردند، عده بیشماري رامسخره و محکومش کردند. (زیرا تعداد نادانان بیشمار است.) اگر افرادی مانند شما وجود داشتند، در آن صورت جرئت میکردم که عقاید خود را انتشار دهم.

گالیله در یکی از سخنرانیهای خود در پیزا در سال ۱۶۰۴ ایمان خود را به کوپرنیک اعلام داشت. در سال ۱۶۰۹ نخستین دوربین نجوم خود را ساخت، و در ۲۱ اوت آن را به متصدیان ونیز نشان داد. در این باره مینویسد:

بسیاری از اشراف و سناتورها، اگر چه بسیار مسن بودند، بیش از یک بار بر فراز بلندترین کلیسای ونیز [سان مارکو] رفتند تا بادیانها و کشتیهایی را ببینند که به سبب دوری دو ساعت طول میکشید تا، بدون دوربین من، دیده شوند. ...

زیرا تاثیر ابزار من به اندازه‌های است که چیزی را در هشتاد کیلومتری طوری بزرگ نشان میدهد که گویی در هشت کیلومتری قرار دارد. ... سنا چون میدانست که هفده سال به آن در پادوا خدمت کرده‌ام... دستور داد که مرا مادام العمر به استادی بپذیرند.

گالیله دوربین نجومی خود را به اندازه‌های تکمیل کرد که اشیا را هزار بار بزرگتر نشان میداد. آنگاه به سوی آسمانها روی آورد و از کشف دنیای تازه‌های از ستارگان، که ده برابر آنچه که تصور میرفت بیشتر بود، غرق در حیرت شد. در این هنگام صورتهای فلکیای دیده شدند که شامل تعداد زیادی ستاره بودند و، کسی بدون دوربین نمیتوانست آنها را ببیند. از این رو ثریا مجموعه‌ای از سی و شش ستاره در عوض هفت ستاره، جوزا هشتاد ستاره به جای سی و هفت ستاره، و ککشان نه به منزله توده‌های ابری، بلکه جنگلی از ستارگان بزرگ و کوچک به نظر رسید. ماه دیگر عبارت از سطحی هموار نبود، بلکه شامل کوه‌ها و دره‌های چین خورده‌های بود؛ و معلوم شد که مختصر روشنایی یک نیمه بدون آفتاب آن تا حدی مربوط به نوری است که از زمین به آن میتابد [زمین تاب]. در ژانویه ۱۶۱۰ گالیله چهار قمر از نه قمر مشتری را کشف کرد، و در این باره چنین نوشت: ((این کرات تازه در پیرامون ستاره بسیار بزرگ دیگری میچرخند، به همان ترتیب که عطارد، زهره، و شاید سیارات شناخته شده دیگری به دور خورشید میگردند.)) در ژوئیه حلقه زحل را کشف کرد و به اشتباه آن را سه ستاره دانست. منتقدان کوپرنیک گفته بودند که اگر زهره در اطراف خورشید میچرخد، باید مانند ماه اهلای داشته باشد، یعنی دارای تغییراتی از لحاظ روشنایی و شکل ظاهری باشد؛ و ادعا میکردند که نشانی از چنین تغییراتی وجود ندارد. اما دوربین نجومی گالیله در ماه سپتامبر چنین اهلای را آشکار کرد و او به این نتیجه رسید که این تغییرات را تنها با گردش آن سیاره به دور خورشید میتوان بیان کرد.

گالیله در نامه‌های خطاب به کپلر مینویسد که استادان در پادوا حاضر نشدند که اکتشافات او را بپذیرند، حتی نخواستند با دوربین او به آسمان نگاه کنند، و این موضوع به نظر باور نکردنی می‌آید. گالیله، که از پادوا خسته شده و آرزومند محیط عقلانی بهتر فلورانس بود (که از هنر به علم میپرداخت)، اقماری مشتری را به افتخار کوزیمو دوم، مهبندوک توسکان، ((سیدرمدیچنا)) نامید. در مارس ۱۶۱۰ رساله‌ای تحت عنوان پیک آسمان به کوزیمو تقدیم کرد، که اکتشافات نجومی خود را در آن به اختصار شرح داده بود. در ماه مه نامه‌های به منشی دوک نوشت که، مانند نامه لئوناردو داوینچی خطاب به دوک میلان در سال ۱۴۸۲، پر

حرارت و غرور آمیز بود. وی موضوعاتی را که مطالعه میکرد و کتابهایی را که امیدوار بود نتایج خود را در آنها شرح دهد ذکر کرده، و پرسیده بود که آیا ممکن است از طرف ارباب خود کاری دریافت دارد که مستلزم وقت کمتری برای تدریس باشد و فرصت بیشتری برای تحقیق به دست دهد. در ماه ژوئن، کوزیمو او را ((نخستین ریاضیدان دانشگاه پیزا، و نخستین ریاضیدان و فیلسوف در خدمت مهندوک)) نامید و، بیانکه او را مجبور به تدریس کند، سالانه ۱۰۰۰ فلورن در حق او مقرر داشت. در سپتامبر، گالیله بدون معشوقه خود به فلورانس رفت.

گالیله اصرار داشت که او را هم فیلسوف و هم ریاضیدان بدانند، زیرا میخواست در فلسفه نیز مانند علم تغییری بدهد. وی نظیر راموس، برونو تلزیو، و دیگران در روزگار گذشته، و بیکن در همان سالها، عقیده داشت که فلسفه (که به نظر او عبارت از بررسی و تغییر طبیعت در همه جنبه‌های آن بود) با ارسطو دفن شده، و هنگام آن فرا رسیده است که از این چهل جلد کتاب یونانی بگریزند، به دنیا با چشم و روح باز بنگرند و خود را از چنگ مقولات [عشر] برهانند. شاید او زیاد به خرد اعتماد داشت، و میگفت: ((به منظور اثبات نتایج برای مخالفانم، مجبور شدم که از مایشهای متنوعی انجام دهم، در حالی که برای اقناع خودم هرگز لازم ندانستم که آزمایشی صورت گیرد.)) گالیله غرور و جنگجویی بدعتگذاران را داشت، و حال آنکه خود بارها با حجبی عاقلانه میگفت: ((هرگز مردی ولو بسیار نادان را ندیده‌ام که از وی چیزی نتوانسته باشم بیاموزم)) وی جدلی پرشوری بود و میتوانست قلب دشمنی را با جملهای سوراخ کند، یا او را از خشم بسوزاند. در حاشیه کتابی اثر آنتونیو روکو، که در دفاع از هیئت بطلمیوسی نوشته شده بود، گالیله چنین نگاشت: ((نادان، فیل، احمق، کودن... خواجه.)) اما این وضع هنگامی پیش آمد که یسوعیان مانند دیگران او را محکوم کردند. گالیله پیش از آنکه در برابر دستگاه تفتیش افکار حاضر شود، دوستان بسیاری در فرقه یسوعی داشت. کریستوفر کلاویوس رصدهای گالیله را شبیه رصدهای خود دانست؛ یسوعی دیگری او را بزرگترین منجم عصر شمرد؛ هیئتی از دانشمندان یسوعی، که توسط کاردینال بلارمینیو برای تحقیق در اکتشافات گالیله تعیین شده بود، درباره همه مطالب گزارش موافق داد. هنگامی که در سال ۱۶۱۱ به رم رفت، یسوعیان در کولجوم رومانوم از او پذیرایی کردند. وی در نامه‌های چنین نوشت: ((نزد کشیشان یسوعی ماندم؛ آنها وجود واقعی سیارات جدید را تایید، و مدت دو ماه تمام آنها را رصد کرده بودند، و دریافتم که رصدهای آنها دقیقاً با رصدهای من برابرند.)) بزرگان کلیسای رم به او خیر مقدم گفتند، و پاپ پاولوس پنجم او را از حسن نیت تغییر ناپذیر خود مطمئن ساخت.

در آوریل، نتایج رصدهای خود را به نخست کشیشان و دانشمندان رم عرضه، و ثابت کرد که بر روی خورشید لکه‌هایی [کلف] وجود دارند که به عقیده او لکه‌های ابرند. ظاهراً گالیله نمیدانست که یوهانس فابریکیوس کشف آنها را در کتاب کلفهای خورشید (وینتبرگ، ۱۶۱۱) اعلام داشته و پیش از او گفته است که تناوب کلفها دلیل گردش خورشید است. در ۱۶۱۵ کریستوف شاینر، استاد یسوعی ریاضیات در اینگولشتات، سه نامه خطاب به مارکوس ولسر، قاضی کل آوگسبورگ، نگاشت و در آنها ادعا کرد که کلفها را در آوریل ۱۶۱۱ دیده است. گالیله، پس از مراجعت به فلورانس، نسخهای از نوشته‌های شاینر را توسط ولسر دریافت داشت، و در سه نامه درباره کلفهای خورشید، که به وسیله ((فرهنگستان تیزبین)) در رم منتشر شد (۱۶۱۳)، آن نوشته‌ها را مورد بحث قرار داد. گالیله مدعی بود که کلفها را در سال ۱۶۱۰ کشف کرده و آنها را به دوستان خود در پادوا نشان داده است. در اختلافی که بر سر حق تقدم در کشف کلفها پیش آمد، دوستی میان گالیله و یسوعیان به سردی گرایید.

گالیله، که اطمینان داشت اکتشافاتش تنها بر اساس نظریه کوپرنیکی قابل شرح خواهند بود، چنان سخن میگفت که گویی آن نظریه ثابت شده است. منجمین یسوعی اعتراضی نداشتند به اینکه آن را فرضیه‌ای بدانند. شاینر اعتراضات خود را در مورد عقیده کوپرنیک همراه نامه‌های آشتی جویانه نزد گالیله فرستاد. وی در این نامه نوشته بود: ((اگر شما دلایل مخالفی اقامه میکنید، ما به هیچ وجه از این کار نخواهیم رنجید، برعکس، آنها را به امید بررسی خواهیم کرد که در راه ایضاح حقیقت موثر باشند.)) بسیاری از عالمان دین احساس میکردند که هیئت کوپرنیکی چنان مباینت آشکاری با کتاب مقدس دارد که، در صورت انتشار، باعث خواهد شد که کتاب مقدس از اعتبار بیفتد و خود مسیحیت آسیب ببیند.

مسیحیان از خود میپرسیدند که بر سر این عقیده اساسی چه خواهد آمد که خداوند زمین را به منزله خانه انسانی خود برگزیده است زمینی که از این به بعد تفوق و شان خود را از دست داد، و همگی آن را کره‌های خواهند دانست که در میان کرات بسیار بزرگ دیگر و ستارگان بشمار سرگردان است

۳- در دادگاه

گاليله به طرزي آشتي ناپذير اين مسئله را مورد بررسي قرار داد، و در نامه‌اي خطاب به کشيش کاستلي (۲۱ دسامبر ۱۶۱۳) چنین نوشت: ((اگر چه کتاب مقدس مستلزم تفسيري است که با معنای فوري کلمات مباينت دارد (مانند مواردی که سخن از خشم، تنفر، پشیمانی، دستها، و پاهاي خداوند به میان می‌آورد)، به نظر من در مباحث ریاضی مرجعیت زیادی ندارد. ... به عقیده من جریانات طبیعی را که خواه با مشاهده دقیق، خواه با برهان متقاعد کننده درک میکنیم با ذکر عبارتی از کتاب مقدس نمیتوان رد کرد.)) کاردینال بلارمینو از این سخنان به وحشت افتاد، به وسیله دوستان مشترک اخطار کنایه‌داری برای گاليله فرستاد، و ضمن نامه‌اي خطاب به فوسکارینی، شاگرد آن منجم، چنین نوشت: ((به نظر من بهتر است شما و گاليله [درباره نجوم جدیدی که به اثبات رسیده] به طور قاطع حرف نزنید، بلکه با حدس و گمان صحبت کنید، چنانکه اطمینان دارم خود کوپرنیک نیز چنین میکرد.)) در ۲۱ دسامبر ۱۶۱۴، کشیشی از فرقه دومینیکیان به نام توماسوکاتچینی حمله را آغاز کرد و این جناس عالی را به عنوان متن خود برگزید: ((ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به سوی آسمان نگرانید (کتاب اعمال رسولان، ۱۱۰۱)، و کوشید ثابت کند که فرضیه کوپرنیک با کتاب مقدس اختلاف صریح و بارز دارد. مخالفان بیاهمیت دیگری به دستگاه تفتیش افکار شکایت کردند. و در بیستم مارس ۱۶۱۵ کاتچینی نامه‌اي رسمی و اتهام آمیز به دستگاه تفتیش افکار نوشت. عالیجناب دینی نامه‌اي به گاليله نوشت و به او تذکر داد که اگر چند جمله‌اي در انتشارات خود بگنجانند و اعلام کند که نظریه کوپرنیک فرضیه‌اي بیش نیست، کسی با او کاری نخواهد داشت. اما گاليله نپذیرفت، زیرا به قول خودش نخواست که حرف کوپرنیک را ((تعدیل)) کند. در نامه‌اي خطاب به همسر مهیندوک توسکان، که در سال ۱۶۱۵ منتشر شد، با وضوحی جسارت آمیز چنین نوشته بود: ((درباره ترتیب قسمتهای جهان، معتقدم که خورشید به طور ثابت در مرکز حرکت انتقالی کرات آسمانی قرار دارد، در صورتی که زمین بر محور خود و دور خورشید طبیعت ... بیرحم و تغییر ناپذیر است؛ هرگز قوانینی را که بر او تحمیل شده است نقض نمیکند، و هیچ گاه اهمیت نمیدهد که مردم دلایل غامض و روشهای او را بفهمند. به این علت ظاهراً نباید هیچ چیز مادی‌اي را که حس و تجربه در برابر دیدگان ما مینهد، یا وجود آن به وسیله برهانه‌اي لازم ثابت میشود، بنا به شهادت عبارتهای ((کتاب مقدس)) که شاید کلمات آن دارای معنی پوشیده‌اي باشند، مورد تردید قرار دهیم یا محکوم کنیم.

با وجود این قول داد که از کلیسا تمکین کند:

بدین وسیله اعلام میکنم (و صداقت من آشکار خواهد شد) که نه تنها قصد دارم آزادانه خود را تسلیم کنم و از هر خطایی که ممکن است بر اثر عدم اطلاع از قضایای مربوط به مذهب در این مورد مرتکب شده باشم دست بردارم، بلکه حاضر نیستم در این قضایا با کسی بحث کنم. ... تنها هدف من این است: اگر در خطاهایی که ضمن این ملاحظات، که با پیشه من مباين است، موضوعی وجود دارد، که میتواند در تصمیم گیری کلیسای مقدس درباره اصول کوپرنیک موثر واقع شود، بزرگتران میتوانند به بهترین وجهی که میدانند از آن استفاده کنند. در غیر این صورت، کتابم را پاره کنید و بسوزانید، زیرا نه قصد و نه ادعای آن دارم که ثمری از آن به دست آورم که پرهیزکارانه و کاتولیک نباشد.

اما افزود: ((خود را موظف نمیدانم که باور کنم همان خدایی که به ما حس و خرد و هوش ارزانی داشته است از ما خواسته باشد که از استعمال آنها چشم ببوشیم.)) در سوم دسامبر ۱۶۱۵، گاليله، دلگرم از نامه‌هاي دوستانه مهیندوک خطاب به نخست کشیشان متنفذ و سفیر کبیر فلورانس در واتیکان، به دلخواه خود به رم رفت و در صدد برآمد که فرد فرد روحانیان را با عقیده خود موافق سازد و در هر مورد از

اصول کوپرنیک دفاع کند. طولی نکشید که ((هر کس)) در رم به بحث درباره ستارگان پرداخت. در بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶، دستگاه تفتیش افکار به کاردینال بلارمینو دستور داد که ((گالیله مذکور را نزد خود بخواند و به او اخطار کند که دست از عقاید مذکور بشوید، و در صورت امتناعش ... با حضور سردفتر و گواهان، به او دستور دهد که از تعلیم یا دفاع از عقاید مذکور یا حتی از بحث درباره آنها خودداری کند؛ و اگر نپذیرفت، به زندان افکنده شود.)) در آن روز گالیله نزد کاردینال بلارمینو حضور یافت و آمادگی خود را برای قبول آن دستور اعلام داشت. در پنجم مارس، دستگاه تفتیش افکار فرمان تاریخی خود را بدین مضمون انتشار داد:

فکر اینکه خورشید به طور بیحرکت در مرکز جهان قرار دارد احمقانه، از لحاظ فلسفی غلط، و کاملاً بدعت آمیز است، زیرا مخالف ((کتاب مقدس)) است. این عقیده که زمین مرکز جهان نیست و حتی دارای حرکت انتقالی روزانه است از لحاظ فلسفی غلط و لاف‌فروشی نادرست است.

در همان زمان هیئت ناظر بر کتابهای ممنوع از انتشار یا قرائت هر کتابی که درباره اصول رد شده بود جلوگیری کرد. اما از انتشار کتاب درباره انقلابات کره آسمانی، اثر کوپرنیک، تا ((زمان تصحیح)) آن، جلوگیری کرد؛ و در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد چاپهایی را بخوانند که نه جمله درباره واقعیت فرضیه وی در آنها حذف شده بودند.

گالیله به فلورانس بازگشت و در ویلاي خود، بلوس گواردو، در عزلت مشغول کار شد، و تا سال ۱۶۲۲ از بحث احتراز کرد. در ۱۶۱۹ ماریو گویدوتچی مقالهای شامل فرضیه گالیله (که امروزه مورد قبول نیست) انتشار داد مبنی بر اینکه ستارگان دنباله‌دار از جو زمین ناشی میشوند، و بشدت به نظریات گراسی حمله کرد. این کشیش یسوعی، که خشمگین شده بود، انتقادی با نام مستعار علیه گالیله و پیروانش انتشار داد. در سال ۱۶۲۲ گالیله دستنبنشته خود تحت عنوان عیارگیر را، که در جواب گراسی بود و در علم هر ثقه و مرجعی را جز رصد، خرد، و آزمایش رد میکرد، نزد عالیجناب چزارینی در رم فرستاد. ((فرهنگستان تیزبین))، با موافقت نویسنده، بعضی از عبارات آن را تعدیل کرد. پاپ اوربانوس هشتم این اثر را، که به او تقدیم شده بود، پذیرفت و موافقت خود را با انتشار آن اعلام داشت (اکتبر ۱۶۲۳). اثر مذکور درخشانترین نوشته گالیله، شاهکار نثر ایتالیایی، و نمونه مهارت در جدل به شمار میرود. میگویند پاپ از خواندن آن لذت برد، و یسوعیان بسیار پریشان شدند.

گالیله، که بدین ترتیب تشویق شده بود، دوباره به سوی رم حرکت کرد (اول آوریل ۱۶۲۴)، و امیدوار بود که بتواند پاپ را با عقاید کوپرنیک موافق سازد. اوربانوس او را صمیمانه پذیرفت، شش ملاقات طولانی با او به عمل آورد، هدایای بسیاری به او بخشید، به دلایل کوپرنیکی گوش داد، اما حاضر نشد که تحریم دستگاه تفتیش افکار را از میان بردارد. گالیله به فلورانس بازگشت، و خشنود بود از اینکه اوربانوس این پیام را برای مهندوک فرستاده است ((مدت مدیدی است این مرد بزرگ را، که شهرتش در آسمان میدرخشد و صییش بر روی زمین جاری است، مشمول عنایات پدرا نه خود ساختهایم.)) در سال ۱۶۲۶ گالیله از اینکه بندتو کاستلی، شاگرد او، به عنوان ریاضیدان در خدمت پاپ استخدام شده، و نیکولوریکاردی، شاگرد دیگرش، به عنوان ممیز عمده مطبوعات منصوب شده است دلگرم شد. گالیله در این هنگام در صدد برآمد که اثر عمده خود را، که شرحی درباره اصول کوپرنیک و مخالفان او بود بشتاب تکمیل کند. در ماه مه دستنبنشته خود را به رم برد، آن را به پاپ نشان داد، و از کلیسا اجازه انتشار آن را گرفت، به این شرط که موضوع مذکور به عنوان فرضیه به شمار آید. گالیله، در بازگشت به فلورانس، در کتاب خود تجدید نظر کرد و آن را تحت عنوان مطولی که به گفتگو معروف شده است انتشار داد (فوریه ۱۶۳۲).

عنوان کتاب چنین است: گفتگوی گالیلیو گالیلی... در انجمن چهار روزه، که در آن دو نظام عمده جهان بطلمیوسی و کوپرنیکی مورد بحث قرار گرفتند و، بینتیجه، دلایل فلسفی و طبیعی برله هر یک از این دو نظام عرضه شدند.

به سبب آغاز و انجام آن کتاب نبود، گالیله گرفتاری و شهرت کمتری داشت. در دیباچه آن، خطاب به ((خواننده بصیر))، چنین آمده بود:

چند سال پیش، فرمان سودمندی در رم انتشار یافت که، به منظور برطرف ساختن تمایلات خطرناک عصر ما، از شیوع عقیده فیثاغورس به طرزی معقول جلوگیری میکرد. عده‌ای بی‌شرمانه گفتند که این فرمان ناشی از تحقیقی عادلانه نیست، بلکه متکی بر خشم و غضب و حاکمی از بیاطلاعی است. شکایاتی شنیده شدند مبنی بر آنکه مشاورانی که کاملاً در امر رصد‌های نجومی مهارت ندارند نباید با ممنوعیت و تحریم‌های عجولانه جلو اشخاص هوشمند و متفکر را بگیرند.

این مطلب در حقیقت برای آن بود که خواننده بداند که شکل گفتگو برای فرار از چنگ دستگاه تفتیش افکار اتخاذ شده است. در این گفتگو دو نفر، یعنی سالویاتی و ساگردو نام دو تن از صمیمترین دوستان گالیله از اصول کوپرنیک دفاع میکنند. نفر سوم به نام سیمپلیسیو آن را با سفسط‌های ظاهری رد میکند. در پایان کتاب، گالیله مطلبی را تقریباً کلمه به کلمه در دهان سیمپلیسیو میگذارد که اوربانوس هشتم در افزودن آن اصرار ورزیده بود، و آن این بود که ((خداوند قادر کل است، بنابر این بر هر کاری تواناست؛ از این رو نمیتوان گفت که امواج دلیل لازم حرکت دوگانه زمینند، زیرا مخالف دانش بیپایان خداوند است.)) سالویاتی در این باره به طرزی طعنه آمیز میگوید: ((عجب دلیل قابل تحسین و واقعا آسمانیایی!)) یسوعیان، که چند تن از آنان در گفتگو مورد حمله قرار گرفته بودند (عقاید شایتر ((غرور آمیز و احمقانه)) خوانده شده بود)، به پاپ گفتند که حرف‌هایش در دهان شخصی گذاشته شده که در سراسر کتاب ساده لوح معرفی شده است.

اوربانوس هیئتی را مامور بررسی آن کتاب کرد. هیئت مذکور گزارش داد که گالیله اصول کوپرنیک را نه فرضیه، بلکه حقیقت دانسته و اجازه طبع را با توجیهاتی غیر واقعی به دست آورده است. سپس یسوعیان با دور اندیشی چنین گفتند که اصول کوپرنیک و گالیله از همه بدعت‌های لوتر و کالون برای کلیسا خطرناک‌ترند. در اوت ۱۶۳۲، دستگاه تفتیش افکار از ادامه فروش گفتگو جلوگیری به عمل آورد و دستور توقیف همه نسخه‌های باقیمانده را صادر کرد. در بیست و سوم سپتامبر، گالیله را نزد نماینده خود در رم فرا خواند. هر چه دوستانش گفتند که او شصت و هشت ساله و علیل است، سود نداشت. دخترش، که در این هنگام راهب‌های شده بود، نامه‌های رقت انگیزی به او نوشت و از وی خواست که از کلیسا تمکین کند. مهندوک به او توصیه کرد که سر از اطاعت کلیسا نیچد، و تخت روان خود را در اختیار او نهاد، و به سفیر کبیر فلورانس دستور داد که او را در ساختمان سفارت جای دهد. گالیله در سیزدهم فوریه ۱۶۳۳ به رم رسید.

دو ماه گذشت تا دستگاه تفتیش افکار او را به کاخ خود فرا خواند (۱۲ آوریل). گالیله را متهم کردند به اینکه قول خود را در مورد اطاعت از فرمان مورخ بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶ نقض کرده است، و از او خواستند که به جرم خود اعتراف کند. گالیله نپذیرفت و اعتراض کنان گفت که نظریه کوپرنیک را فقط به عنوان فرضیه‌ای ذکر کرده است. آنگاه او را تا سیام آوریل در کاخ دستگاه تفتیش افکار زندانی کردند. اینجا بود که بیمار شد؛ و اگر چه او را شکنجه ندادند، ممکن است با ارائه آلات شکنجه او را مرعوب کرده باشند. در ملاقات دوم با ماموران، وی خاضعانه اعتراف کرد که آنچه درباره کوپرنیک گفته است بیشتر به نفع تا به ضرر این دانشمند بوده است، و حاضر شد که این نکته را در گفتگوی دیگری اصلاح کند. سپس به او اجازه دادند که به خانه سفیر کبیر باز گردد. در دهم مه باز مطالبی از او پرسیدند، و او حاضر شد که توبه کند، و خواهش کرد که سالخورده‌گی و بیماری او را از نظر دور دارند. در بازجویی چهارم (بیست و یکم ژوئن)، گالیله اظهار داشت که پس از فرمان ۱۶۱۶، ((از هر تردیدی رهایی یافتیم و معتقد شدم به اینکه عقیده بطلمیوس درباره سکون زمین و حرکت خورشید کاملاً درست و مسلم است.)) ماموران تفتیش افکار میگفتند که گفتگوهای گالیله دلیل قبول نظریه کوپرنیک است؛ گالیله اصرار داشت که بگوید از سال ۱۶۱۶ به بعد با کوپرنیک مخالف شده است. پاپ از بازجوییها آگاهی یافته، ولی شخصاً در آنها شرکت نکرده بود. گالیله امیدوار بود که اوربانوس هشتم به کمک او بیاید، ولی پاپ حاضر به مداخله نشد.

در بیست و دوم ژوئن، دستگاه تفتیش افکار او را به بدعت‌گذاری و نافرمانی متهم کرد، ولی حاضر شد که، در صورت انصراف کامل گالیله از فرضیات خود، او را تبرئه کند.

ضمناً او را تا آنگاه که بعدها دستگاه صلاح بداند به زندان محکوم کرد، و مقرر داشت که گالیله هفت زبور توبه‌آمیز را هر روز تا سه سال به عنوان مجازات از بر بخواند. سپس او را مجبور کردند که زانو بزند و فرضیه کوپرنیک را انکار کند و بگوید:

با خلوص قلب و ایمانی راسخ سوگند یاد میکنم که از این عقیده غلط، از این کفر و زندقه، و از هر گونه بدعت و پندار ناصوابی که مخالف و مغایر با اصول و تعلیمات کلیسای مقدس رم باشد ابراز انزجار و بیزاری کنم؛ و سوگند میخورم که در آینده نیز، چه کتاب و چه شفاها، از بیان و اظهار هر مطلبی که باعث تولید چنین سوظنی در حق من شود خودداری کنم. و ضمناً چنانچه در آینده به زندیقی برخوردیم یا کسی را مظنون به کفر و الحاد بدانم، او را به این دادگاه مقدس یا اعضای والامقام آن ... معرفی نمایم. ... بنابراین، بشود که خداوند مرا یاری و نصرت عطا فرماید، و بکند که ((انجیل)) مقدسی که اینک آن را با دستان خود لمس میکنم مرا کمک کند.

این حکم به امضای هفت کاردینال رسید، ولی پاپ آن را تصویب نکرد. میگویند گالیله پس از خروج از دادگاه [با پا به زمین اشاره کرد] و گفت: ((با این حال، تو میچرخي)). اما این افسانه را پیش از سال ۱۷۶۱ در جایی نمیتوان دید. گالیله، پس از گذراندن سه روز در زندان دستگاه تفتیش افکار، از طرف پاپ اجازه یافت که به ویلای مهندوک در ترینیتادی مونتی در رم برود. هفته بعد، او را به جای راحتی در قصر اسقف اعظم آسکانیوپیکولومینی، که از شاگردان سابق او بود و در سینا میزبست، بردند. در دسامبر ۱۶۳۳ به او اجازه دادند که به ویلای خود در آرچتری، نزدیک فلورانس، برود. به اصطلاح، هنوز زندانی بود و نمیتوانست به خارج از زمینهای خود برود، اما اجازه داشت که مطالعات خود را دنبال کند، درس بدهد، کتاب بنویسد، و میهمان بپذیرد در اینجا بود که میلتن در سال ۱۶۳۸ از او دیدار کرد. دختر راهبهاش نیز نزد او آمد، در ویلای او اقامت گزید، و جریمه از بر خواندن زبورها را به عهده گرفت.

۴- شیخ دانش

ظاهراً گالیله دلشکسته شده و از کلیسایی که خود را محافظ ایمان و امیدها و اخلاق بشر میدانست شکست خورده و جریحهدار شده بود. وی سوختن برونو را در سی و سه سال پیش از این واقعه به یاد داشت؛ و اگر پس از ماه‌ها حبس و روزها بازجویی، که روحیه و اراده جنگجوی جوانی او را از میان برد، عقاید خود را انکار کرد، باید مورد اغماض قرار گیرد. در حقیقت او شکست نخورده بود. کتابش به چندین زبان ترجمه شد و در سراسر اروپا انتشار یافت، و این کتاب عقاید او را رد نکرد! در سینا و آرچتری، برای تسلیت خود و تا آنجا که جسماً قادر بود، شروع به نگاشتن کتاب عمده دیگری تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جدید کرد. از آنجا که در نتیجه محکومیت نمیتوانست کتاب خود را در ایتالیا انتشار دهد، پنهانی با ناشران خارجی مکاتبه کرد، و سرانجام شرکت الزویر آن کتاب را در لیدن در سال ۱۶۳۸ منتشر کرد. دانشمندان از این اثر تمجید کردند و گفتند که علم مکانیک را به پایه بی سابقه‌ای رسانده است. گالیله پس از انتشار این کتاب، گفتگوهای دیگری تهیه کرد و در آنها مکانیک برخورد اشیا را مورد بررسی قرار داد و زمینه قانون دوم نیوتن را فراهم ساخت. نخستین زندگینامه نویس او میگوید: ((در آخرین روزهای عمر و در میان رنج و عذاب جسمی، فکرش پیوسته مشغول مسائل مکانیک و ریاضی بود)). در سال ۱۶۳۷، اندکی پیش از نقص بینایی خویش، آخرین کشف نجومی خود را که عبارت از رقص محوری ماه بود اعلام داشت؛ مقصود از آن تغییراتی است که در آن قسمت ماه که همیشه به طرف زمین است روی میدهند. گالیله در سال ۱۶۴۱، اندکی پیش از مرگ، نقشه‌ای را برای فرزند خود به منظور ساختن یک ساعت پاندول دار شرح داد.

تصویری که سوستر مانس از او در آرچتری کشید (و اکنون در گالری پیتی مضبوط است) نشانه نبوغ مجسم است: پیشانی بلند، لبهای مبارز طلب، بینی جستجو کننده، و چشمان نافذ؛ این خود یکی از شریفترین چهره‌های شریف تاریخ است. چشمان او بینایی خود را در سال ۱۶۳۸، و شاید بر اثر خیره نگریستن زیاد، از دست دادند، و یی با این مطلب خود را تسلی میداد که از زمان آدم ابوالیشر تا آن عهد کسی آن قدر ندیده بود، و میگفت: ((این جهانی که من آن را هزار بار بیش از آنچه که هست بسط دادم ... اکنون منقبض شده و به صورت حدود باریک بدن من درآمده است. از آنجا که خداوند چنین میخواهد، من نیز باید این وضع را دوست داشته باشم.)) در سال ۱۶۳۹، در حالی که از بیخوابی و صدها ناراحتی دیگر رنج میبرد، از طرف دستگاه تفتیش افکار اجازه یافت که، تحت نظارت دقیق، برای دیدن پزشک و شرکت در مراسم قداس به فلورانس برود. در بازگشت به آرچتری، مطالب خود را برای ویویانی و توریچلی املا کرد؛ تا زمانی که قوه شنوایش تقلیل نیافته بود، به نواختن عود پرداخت؛ و در هشتم ژانویه ۱۶۴۲، تقریباً در هفتاد و هفت سالگی، در میان بازوان شاگردانش، چشم از جهان فرو بست.

گروتیوس او را ((بزرگترین متفکر همه اعصار)) دانست. البته در اخلاق او عیبهایی مانند غرور، تندخویی، و خودخواهی دیده میشدند که در واقع نقایص یا بهای محاسن او، یعنی مداومت، شجاعت، و ابتکارش بودند.

وی اهمیت محاسبات کپلر را در مورد مدارهای سیارات قبول نداشت، برای عقاید معاصران خود ارزش چندانی قایل نبود، و به دشواری درک میکرد که چه مقدار از اکتشافات او در مکانیک قبل از او انجام گرفته بودند (بعضی از آنها توسط فلورانس دیگری، یعنی لئوناردو داوینچی، صورت گرفته بودند). نظریاتی که به سبب آنها آزار دید دقیقاً شبیه عقایدی نیستند که امروزه منجمان دارند؛ او مانند بیشتر شهیدان از پامال شدن حق رنج میبرد. اما به درستی احساس میکرد که دینامیک را به صورت علم کاملی درآورده و افق فکر و نظر بشر را، با نشان دادن عظمت وحشت انگیز جهان، به طرزی بیسابقه وسیع کرده است. وی مانند کپلر عقاید کوپرنیک را رایج کرد و مانند نیوتن نشان داد که آسمانها عظمت قانون را اعلام میدارند، و مانند یکی از دست پروردگان رنسانس بهترین نثر زمان خود را نوشت.

نفوذ او اروپا را فراگرفت. محکومیت او پایه علم را در کشورهای شمالی اروپا بالا برد، در صورتی که آن را در اسپانیا پایین آورد. تفتیش افکار نتوانست علم را در ایتالیا از بین ببرد: توریچلی، کاسینی، بورلی، ردی، مالپیگی و مورگانی مشعل علم را به دست ولنا، گالوانی، و مارکونی دادند. اما دانشمندان ایتالیایی، با توجه به سرنوشت گالیله، از گرفتاریهای فلسفی علم احتراز کردند. پس از سوختن برونو و مرعوب شدن دکارت بر اثر ناراحتیهای گالیله، فلسفه در اروپا به انحصار پروتستانها درآمد.

در سال ۱۸۳۵، کلیسا آثار گالیله را از فهرست کتابهای ممنوع حذف کرد: آن پیر دلشکسته و شکست خورده بر قویترین دستگاه تاریخ پیروز شده بود.

فصل بیست و سوم

تولد مجدد فلسفه

۱۵۶۴-۱۶۴۸

I- شکاکان

ضمن اختلافاتی که میان کشورهای مستقل، نیروهای اقتصادی، حزبهای سیاسی، و مذهبهای گوناگون روی داد، مسئله مهیجی در تاریخی جدید اروپا به وجود آمد، و آن عبارت از مبارزه حیاتی مذهب بزرگی بود که در معرض حمله و محاصره علم، تفرقه، خوشگذرانی، و فلسفه قرار گرفته بود. گروهی از خود میپرسیدند که آیا مسیحیت از میان میروید آیا مذهبی که اخلاق، شجاعت، و هنر را به اروپای باختری ارزانی داشته است، بر اثر انتشار علم، توسعه افقهای نجومی و جغرافیایی و تاریخی، تحقق یافتن بدی در تاریخ و در روح، کم شدن ایمان به قیامت، و اطمینان به راهنمایی نیکخواهانه دنیا بتدریج منحل میشود در این صورت، واقعه مهمی در تاریخ جدید صورت میگیرد، زیرا مذهب روح تمدن است، و اگر مذهب از میان برود، تمدن نیز مضمحل خواهد شد. در نظر برونو، دکارت، هابز، اسپینوزا، پاسکال، بل، هولباخ، هلوئیوس، ولتر، هیوم، لایبنیتز، و کانت، مسئله بر سر اختلاف آیینهای کاتولیک و پروتستان نبود، بلکه بر سر خود مسیحیت و تردیدهایی بود که درباره گرامترین اصول مذهب دیرین پیش آمده بود. متفکران اروپا، یعنی طلایهداران نهضت فکری این قاره، دیگر در خصوص مرجعیت پاپ بحث نمیکردند، بلکه وجود خداوند را مورد تردید قرار میدادند.

عوامل بسیاری زمینه را برای بیایمانی فراهم میکردند. اصل داورى شخصی، که توسط کلیسای کاتولیک به عنوان انگیزه‌های برای هرج و مرج اخلاقی و اصولی محکوم شده بود، اعلام و برقرار، و سپس توسط همه فرقه‌های پروتستان نیز رد شده بود. اما اصل مذکور در این ضمن شالوده ایمان را سست کرده بود. فرقه‌های روزافزون، مانند فرزندان بسیار، به یکدیگر حمله میبردند، نقایص یکدیگر را آشکار میکردند، و ایمان را در برابر حملات اصحاب عقل تنها میگذاشتند. آنها در این باره مبارزه از کتاب مقدس و خرد مدد میخواستند. بررسی کتاب مقدس باعث تردیدهایی درباره معنی و همچنین مصونیت آن از خطا شد، و استمداد از خرد به عصر ایمان خاتمه داد.

اصلاح دینی به وسیله پروتستانها نتایجی بیش از آنچه مطلوب بود به بار آورد. انتقاد از کتاب مقدس باعث شد که فرقه پروتستان، که بیباکانه انجیل را کلام خداوند دانسته بود، زیان ببیند. اصلاح نظم اجتماعی و امنیت بشری از وحشت و ستمگری کاست، و مردم بر آن شدند که خدا را مهربانتر از آن بدانند که توسط قدیس آگوستینوس، قدیس ایگناتیوس لویولایی، و کالون توصیف شده بود؛ همچنین جهنم و تقدیر را باور نکردنی دانستند، و اصول اخلاقی جدید باعث بیاعتباری الهیات قدیم شدند. افزایش ثروت و لذت زمینه را برای خوشگذرانی افراد، که در جستجوی فلسفهای برای توجیه آن بودند، فراهم ساخت. در جنگ میان فرقه‌ها، مذهب آسیب دید. اطلاع روزافزون بر اخلاق و فلسفه‌های مشرکان، و آگاهی بر مراسم و تشریفات اقوام آسیایی، مردم را بر آن داشت که در مقام مقایسه مسیحیت با آنها برآیند و در نتیجه دچار حیرت شوند. آنان از خود میپرسیدند آیا نشنیده‌ایم که اراسموس از ((سقراط مقدس)) استمداد میکرد، و ندیده‌ایم که مونتنی فرقه‌های مذهبی را ناشی از تصادفات جغرافیایی و حکمیت جنگ میدانست پیشرفت علم نشان داد که ((قانون طبیعی)) در بسیاری از موارد، مثلا عبور ستارگان دنباله‌دار که مومنان آن را ناشی از اراده خداوند میدانستند، جاری است. افراد تحصیلکرده به دشواری میتوانستند معجزه را، حتی هنگامی که بیسوادان به شکوه و جلال آن معتقد بودند، باور کنند؛ و گروهی از خود میپرسیدند این زمین، که در افسانه‌های مردمپسند پاهای خدا را احساس کرده است، آیا ممکن است، بنا به گمان کوپرنیک و گالیله، حباب و لحظه‌ای باشد در جهان پهناوری که خداوند حسود و انتقام جوی تورات آن را نیز عظیم میدانند اکنون که زمین و آسمان دوباره در روز تغییر مکان میدهند، پس بهشت به کجا می‌رود اعتدالترین شکاکان، پیروان اونیتاریانیسم بودند که در ایتالیا، سوئیس، لهستان، هلند، و انگلستان تردیدهایی درباره الوهیت عیسی اظهار داشتند. عده معدودی خداپرست نیز به خدایی که در نظر آنان تقریبا به طبیعت شباهت داشت معتقد بودند، مقام الوهیت عیسی را رد میکردند و میخواستند که مسیحیت جنبه مذهبی خود را از دست بدهد و به صورت اخلاق درآید این عده هنوز پراکنده و محتاط بودند، اما در میان آنها کسانی مانند ادوارد هربرت اوچربری، پس از سال ۱۶۴۸ جنجال راه انداختند. جسورتر از این گروه

((اپیکوریان)) آلمان بودند که دیر فرا رسیدن رستاخیز را مسخره میکردند و جهنم را زیاد وحشتناک نمیدانستند، زیرا میگفتند که اشخاص خوشگذران در آنجا گرد آمدهاند. در فرانسه این افراد را ((قوي الاراده)) یا ((عنان گسیخته)) میدانستند؛ رفتار بیندوبار این عده بود که به کلمه‌هایی که معنای آن در آغاز ((آزاد فکر)) بود معنای مورد استفاده امروز را داد. در سال ۱۵۸۱، فیلیپ دولیسی مورنه کتابی در نهصد صفحه تحت عنوان درباره حقیقت مذهب مسیحی داد. در سال ۱۶۲۳، فرانسوا گاراس کتابی به قطع خشتی در بیش از هزار صفحه منتشر کرد و در آن ((قوي الاراده‌ها)) را به باد انتقاد گرفت و گفت که این عده ((خدا را فقط از حیث ظاهر و بنا به مصلحت دولت میشناسند)) و تنها طبیعت و سرنوشت را قبول دارند. در همان سال، مارن مرسن عده ((خدانشناسان)) پاریس را به پنجاه هزار نفر تخمین زد، ولی آن کلمه در آن زمان چندان کلی استعمال میشد که ممکن است مقصود او خدایرستان بوده باشد. در سال ۱۶۲۵ گابریل نوده میگفت که ارسال قوانین از طرف خداوند به نوما پومپیلیوس و موسی افسانه‌ای است که برای پیشرفت نظم اجتماعی جعل شده است، و راهبان تب (در مصر قدیم) نیز قصه‌هایی درباره مبارزه خود با شیطان نگاشته‌اند تا به شهرت خود بیفزایند و عوام زودباور را بدوشند. فرانسوا دولاموت لووایه، منشی ریشلیو و آموزگار آینده لویی چهاردهم، در سال ۱۶۳۳ کتابی تحت عنوان گفتگوهای اوراسیوس تابرو منتشر ساخت که در آن همه چیز را مورد تردید قرار داده و گفته بود: ((علم، جهل، امور مسلم، افسانه، و همه جهان ... نمایش خنده‌دار جاودانه‌ای است.)) او از کسانی بود که ایمانشان در برابر تعدد مذهب‌های خطاناپذیر متزلزل شد، و در این باره میگفت: ((در میان این همه فرقه‌های مختلف، کسی نیست که مذهب خود را حقیقی نداند و بقیه را محکوم نکند.)) وی، با وجود شکاکیت خویش، در هفتاد و هشت سالگی زن گرفت و در هشتاد و چهار سالگی درگذشت. این شخص، مانند شکاک خوبی، با کلیسا آشتی کرده بود.

قسمت عمده این شکاکیت در فرانسه ناشی از بازتاب منفی مونتینی بود، که سرانجام توسط دوست او به نام پیر شارون، کشیش اهل بوردو که آخرین مراسم را برای او به جا آورد و کتابخانه او را به ارث برد، به صورت نیرویی مثبت و مفید درآمد. رساله عقل، اثر شارون (۱۶۰۱)، شامل شرحی درباره عقل و در سه جلد است که به طور نارسایی نوعی تنظیم عقاید مونتینی نامیده شده است؛ برعکس، باید آن را رساله‌های مستقل دانست که قسمت زیادی از آن مرهون مقالات مونتینی، اما حاکی از رفتار مودبانه و موقر شارون است. وی عقیده دارد که هر گونه علمی ناشی از حواس و بنابراین تابع خطاها و محدودیتهای آنهاست. حقیقت برای ما نیست. نادانان را عقیده بر این است که حقیقت با موافقت همگان ثابت میشود، و صدای مردم صدای خداست. شارون میگوید که صدای مردم صدای جهل است، صدای عقایدی است که در دهان آنها گذاشته شده است، و انسان باید مخصوصاً در آنچه مورد قبول همگان است شك و تردید کند. روح عبارت از کوششی اسرارآمیز، بی‌آرام، جوینده، و مربوط به مغز است و ظاهراً با فنانی جسم از میان میرود. مذهب از رازهای غیرقابل اثبات و ابطال بسیار تشکیل یافته است، و قربانیهای وحشیانه و ستمگریهای متعصبانه‌ای از آن ناشی شده‌اند. اگر (همچنانکه بعدها ولتر میگفت) همه افراد فیلسوف و دوستدار حکمت بودند و بدان عمل میکردند، نیازی به مذهب نداشتیم و جامعه با پیروی از يك سلسله اصول اخلاقی و فارغ از الهیات میتوانست به حیات خود ادامه دهد. شارون همچنین میگوید: ((دلم میخواهد مردی پرهیزگار بدون بهشت و نوزخ وجود داشته باشد.)) اما با ملاحظه شرط طبیعی و جهل بشر، مذهب به منزله وسیله‌ای لازم برای نیل به اخلاق و نظم است. بنابراین، شارون همه اصول مسیحیت، حتی فرشتگان و معجزات، را قبول دارد و به عاقلان توصیه میکند که همه مراسم مذهبی کلیسایی را که تصادفاً بدان وابسته‌اند انجام دهند شکاک واقعی هرگز بدعتگذار نخواهد بود.

با وجود این نتیجه‌ها، که باب طبع کلیسا، بود یکی از یسوعیان معاصر شارون او را جزو شریرترین و خطرناکترین خدانشناسان دانست. و هنگامی که شارون در شصت و دو سالگی بر اثر حمله صرع درگذشت (۱۶۰۳)، پارسایان آن را نتیجه داورى خداوند درباره عقاید کفرآمیز او دانستند. وی اندکی پیش از مرگ، در صدد چاپ دوم رساله خود برآمد. در آن عبارات بی‌پروای خود را تعدیل کرد، و به روحانیان همکار خویش اطمینان داد که مقصودش از طبیعت، خداوند است. با وجود این، رساله‌اش جزو کتابهای ممنوع اعلام شد. نوشته‌های او تا نیم قرن به مراتب از مقالات مونتینی مورد پسندتر بودند. بین سالهای ۱۶۰۱ و ۱۶۷۲، رساله شارون سی و پنج بار به چاپ رسید، و در قرن هیجدهم عقایدش بیش از

نظریات استادش رواج داشت. اما همان نظم و ترتیب انشایی که در قرن هفدهم توجه خوانندگان را به خود جلب میکرد در قرن هیجدهم نوعی تعلیم خسته کننده منطبق بر شیوه مکتب مدرسی به نظر میآمد، و هنگامی که مردم دوباره به درخشندگی و نشاط آثار مونتینی پی بردند، نوشته‌های شارون از نظر افتادند.

II- جوردانو برونو: ۱۵۴۸-۱۶۰۰

کوپرنیک حدود جهان را توسعه داده بود. در این هنگام چه کسی میتوانست معمایی وجود خدا را حل کند و او را به طرزی متناسب با آن کهکشانهایی بشمار آرام نشان دهد برونو آماده این کار شد.

برونو در نولا، در بیست و شش کیلومتری شرق ناپل، تولد یافت. او اگرچه نام تعمیدی فیلیپو داشت، پس از ورود به صومعه دومینیکیان در ناپل در هفده سالگی، آن را به جوردانو تغییر داد. در آنجا کتابخانه خوبی یافت که نه تنها پر از کتابهای دینی بود، بلکه آثار کلاسیک یونان و روم، نوشته‌های افلاطون و ارسطو، و حتی کتابهای نویسندگان عرب و یهودی را نیز، که به لاتینی ترجمه شده بودند، شامل میشد. طبیعت شاعرانه‌اش باسانی با اساطیر مشرکان خو گرفت، و این علاقه، پس از آنکه وی دست از الهیات مسیحی برداشت، مدتها در وجودش باقی ماند. وی شیفته فرضیه دیمقراطیس (دموکریتوس) بود که جهان را مرکب از ذرات کوچک بشمار میدانست. فرضیهایی که اپیکور آن را ادامه داد، و لوکرتیوس آن را استادانه تفسیر کرد. برونو آثار ابن سینا و ابن رشد، از متفکران اسلام، و همچنین نوشته‌های ابن جبرون، فیلسوف یهودی، را مطالعه کرد. قسمتی از رازوری عبری در نوشته‌های او راه یافت و با عقایدی که از دیونوسیوس دروغین و برناردینو تلسیو در مورد اتحاد اضداد در طبیعت و خداوند اقتباس کرده بود آمیخته شد. همچنین تحت تاثیر افکار نیکولای کوزایی قرار گرفت، که گفته بود جهان نامحدود است، مرکز و محیط ندارد، و به وسیله یک روح منفرد در حرکت است. برونو رازوری پزشکی و انقلابی پارسلسوس، کنایات سرپوشیده و نقشه‌های هوش افزای رامون لول، و فلسفه پیچیده کورنلیوس آگریپا را میستود. همه این عوامل در او تاثیر کردند و او را بر آن داشتند که با ارسطو، مکتب مدرسی، و قدیس توماس آکویناس به مخالفت برخیزد. اما برونو در صومعهایی متعلق به دومینیکیان میزیست، و قدیس توماس آکویناس قهرمان عقلانی و معنوی دومینیکیان بود.

راهب جوان طبعاً با اعتراضها، تردیدها، و فرضیه‌های خود موجب نگرانی روسای خود را فراهم ساخت.

گذشته از این، شهوت در خون او میجوشید، و خود او بعدها اعتراف کرد که همه برفهای قفقاز نمیتوانست آتش او را فرو نشاند. میان بیداری شهوانی و بیداری عقلانی رابطهای دقیق نهفته است. برونو در سال ۱۵۷۲ جامه کشیشان بر تن کرد، ولی شك و تردید نهانی او را همچنان آزار میداد و باعث میشد که وی از خود بپرسد: چگونه ممکن است سه شخص در یک خدا وجود داشته باشند چگونه ممکن است کشیشی، به هر وسیله، بتواند نان و شراب را به صورت جسم و خون عیسی درآورد برونو پس از آنکه به جامه کشیشان درآمد، رسماً دوبار مورد توبیخ روسای خود قرار گرفت، و ناگهان در سال ۱۵۷۶، پس از یازده سال اقامت در صومعه، از این محل گریخت و تا مدتی در رم پنهان شد. آنگاه جامه کشیشی را از تن بیرون آورد، نام تعمیدی سابق را دوباره بر خود نهاد، و با تدریس در دبستان پسرانهایی در نولی، نزدیک جنووا، به دامن امن و خلوت پناه برد.

بدین ترتیب، دوره سرگشتگی شانزده ساله او آغاز شد، دورهای که در آن بیتابی بدن با تذبذب فکرش تناسب داشت.

پس از چهار ماه اقامت در نولی، نخست به ساوونا و سپس به تورن، ونیز، و پادوا رفت. در اینجا، برای استفاده از مهمان نوازی صومعه‌ها، جامه راهبان فرقه دومینیکیان را دوباره بر تن کرد. آنگاه به برشا و برگامو و از آنجا از فراز کوه‌های آلپ به شامبری رفت و در صومعهایی دومینیکی اقامت گزید. سپس به

سوی لیون و ژنو رو نهاد. در محل اخیر، که مرکز آیین کالونی بود. دوباره جامه راهبان را پوشید، تا دو ماه با صلح و آرامشی که متناسب با خوی او نبود زندگی کرد، و با تصحیح نسخه‌ها و غلط‌گیری متون چاپی نانی به دست آورد. در میان این متون، مطلبی وجود داشت که خود او نوشته و توسط یکی از علمای کالونی در دانشگاه ژنو تدریس شده بود. برونو در این نوشته تجدید نظر کرد، و تذکر داد که در گفته‌های آن دانشمند کالونی بیست اشتباه راه یافته است.

ناشر این نسخه تصحیح شده را دستگیر و جریمه کردند، و خود برونو را برای محاکمه به حضور روسای کلیسا فرا خواندند. وی پوزش خواست و مورد عفو قرار گرفت. برونو، که میدید از دست مصیبتی گریخته و به مصیبت دیگری گرفتار آمده است، با یاس و نومیدی از ژنو بیرون آمد و به لیون و از آنجا به تولوز رفت. در این شهر، به سبب رقابت میان کاتولیک‌ها و هوگنوها، و ورود کلیمیان تازه عیسوی شده از اسپانیا و پرتغال، تا اندازه‌های آزادی مذهبی برقرار بود. شاید ضمن اقامت برونو بود که فرانسوا سانشز رساله‌ای تردید آمیز تحت عنوان درباره این علم شریف و واقعی ... که هیچ چیز معلوم نیست در تولوز انتشار داد. برونو مدت هجده ماه در مورد درباره روح ارسطو سخنرانی کرد. سپس به دلایلی نامعلوم، و شاید به منظور کسب شهرت بیشتر، به پاریس رفت.

برونو نه تنها در فلسفه، بلکه به عنوان کسی که تدابیری برای تقویت حافظه میدانند مشهور شده بود. هانری سوم او را نزد خود خواند و از او راز تقویت حافظه را مطالبه کرد. پادشاه فرانسه از نتایج درسهایی برونو خشنود شد و او را به استادی کولژ دو فرانس منصوب کرد. برونو تا دو سال دندان روی جگر گذاشت. سپس در سال ۱۵۸۲ نمایشنامه‌های خنده‌آور تحت عنوان مشعلدار انتشار داد که در آن راهبان، استادان، و فضل فروشان را بشدت مسخره کرده بود. در مقدمه آن چنین آمده بود:

در اینجا عده کمی جیبیر، فرسنگها متقلب، و اقدامات اراذل را به طور در هم میتوانید مشاهده کنید. همچنین چیزهای تنفر آور لذیذ، شیرینیهای تلخ، تصمیمات احمقانه، ایمان غلط، آرزوهای بر باد رفته، صدقات خسیسانه، ...

زنان مردانه و مردان زنانه ... و همه جا عشق به ثروت را میتوانید ببینید. تبهای چهار روزه، سرطانهایی روحانی، افکار سبک، حماقتهایی متداول ... علم مترقی، اقدام ثمربخش، و کوشش سودمند از اینجا ناشی میشوند. خلاصه، هیچ امنیت وجود ندارد ... و خبری از زیبایی و خوبی در میان نیست.

برونو در زیر آن نمایشنامه چنین نوشت: ((برونو، اهل نولا، فارغ التحصیل فرهنگستان، و معروف به مزاحم.)) در ماه مارس ۱۵۶۳، برونو در صدد برآمد انگلستان را بیازماید. هانری سوم ((به جای آنکه از خدماتش بهره‌مند شود، بیشتر مایل بود که او را به دیگران معرفی کند،)) و از این رو برایش نامه‌های توصیه آمیزی به میشل دو کاستلنو، سیور دو لاموویسییر، سفیر کبیر فرانسه در لندن نوشت.

از این تاریخ به بعد، پر نشاطترین دوره عمر برونو آغاز میشود. وی دو سال در قصر آن سفیر کبیر اقامت گزید، از حوایج اقتصادی فارغ شد، و مهمترین آثار خود را در آنجا نوشت. همچنین از طوفانهایی ناشی از اخلاق خودش به آن قصر پناه میبرد، و ضمن مباحثاتی که داشت، بر اثر سخنان آزادمرد مطلعی که مسائل ما بعدالطبیعه را زیاد جدی تلقی نمیکرد، تسلی خاطری مییافت. برونو در آن قصر با سر فیلیپ سیدنی، ارل اولستر، جان فلوریو، ادمند اسپنسر، گیبیریل هاروی، و جمعی دیگر که از دانایان عصر الیزابت بودند آشنا شد. این گفتگوها زمینه را برای کتاب برونو تحت عنوان نخستین شب روزه بزرگ فراهم ساخت. برونو آن ملکه بزرگ را نیز ملاقات کرد و او را با کلماتی ستود که بعدها دستگاه تفتیش افکار از آنها علیه او استفاده کرد.

برونو در سال ۱۵۸۵ از دانشگاه آکسفرد تقاضا کرد که به او این افتخار را بدهد که در تالارهای آن سخنرانی کند، و در توصیف خود مطالبی گفت که باعث شد هیچ کس در آینده او را دارای حجب و حیا

نداند. وی پس از دریافت اجازه، درباره بقای روح و اصول کوپرنیک سخن گفت. جمعی به اتفاق رئیس کالج لینکن چندین بار سخن او را قطع کردند. خود برونو، به شیوه‌های که مخصوص اوست، میگوید:

آیا میشنیدید که به دلیل او [برونو] چگونه پاسخ میدادند و او چگونه پانزده بار، به وسیله پانزده قیاس، دکتر بیچاره‌ای را که در آن مجلس رسمی و موقر به عنوان رئیس فرهنگستان معرفی شده بود مانند جوجهایی حیران به جای گذاشت میخواستید بدانید که آن خوک، رئیس کالج لینکن، با چه بیادبی و بیتریبیتی رفتار کرد، و شکیبایی و انسانیت کسی که ثابت کرد اهل واقعی ناپل است و زیر آسمان بهتری پرورش یافته است چگونه بود آیا خبر دارید که آنها چگونه مجالس سخنرانی عمومی خود را به پایان میرساندند

برونو بعدها آکسفورد را ((بیوه دانش منطقی))، ((مرکز فضل فروشی، جایگاه شدیدترین جهالت و گستاخی آمیخته به بیتریبیتی روستایی، و باعث فرسوده شدن صبر و شکیبایی ایوب)) دانست.

فیلسوف ما ایوب نبود. وی مطالب شیوایی درباره ستارگان مینوشت و آدمیان را به طرزی تحمل ناپذیر کردن میدانست. گذشته از این، احساس میکرد که تفسیر او درباره اصول کوپرنیک به سود علم تمام میشود، و از کسانی که مخالف نظریاتش بودند ((به سختی انتقاد میکرد))، گرچه فلوریو او را پس از آرام شدن ((خوشخو و با تربیت)) میدانست. خودپسندی او باعث عذاب دوستان و ضمناً موجب تقویت او بود. وی به خود لقبهای پرشکوهی میداد، مانند این عنوان: ((عالم علم دین پیشرفتهتر، استاد حکمت بیضرر و خالصتر)). برونو دارای قوه تخیل پرشور و فصاحت هیجان آمیز مردم ناپل بود و هر کجا که میرفت خورشید جنوب خورش را گرم میکرد. همیشه میگفت: ((به خاطر حکمت حقیقی و به سبب تعصب در مورد تفکر واقعی، رنج و عذاب میکشم و خود را مصلوب میکنم)). برونو در اواخر سال ۱۵۸۵ با سفیر کبیر فرانسه، که احضار شده بود، به پاریس بازگشت. سپس در سوربون به سخنرانی پرداخت و، طبق معمول، پیروان ارسطو را به دشمنی با خود برانگیخت. مبارزه اتحادیه کاتولیک علیه هانری سوم برونو را بر آن داشت که دانشگاه‌های آلمان را بیازماید. در ماه ژوئیه ۱۵۸۶ وارد دانشگاه ماربورگ شد؛ و چون به او اجازه سخنرانی ندادند، از رئیس دانشگاه بدگویی کرد و از آنجا به ویتنبرگ رفت. مدت دو سال در دانشگاه لوتر درس داد و پس از حرکت از این شهر، با این محل حقیقتاً تودیع کرد؛ اما تحت تأثیر افکار مصلحان دینی قرار نگرفت. آنگاه از رودولف دوم در پراگ مدد خواست. امپراتور او را هوسباز نامید، ولی ۳۰۰ تالر به او عطا کرد و اجازه داد که در دانشگاه هلمشتد به تدریس بپردازد. برونو چند ماهی خود را خوشبخت میدانست، اما رئیس کلیسای لوتری او را تکفیر کرد. از نتیجه این عمل چیزی نمیدانیم، ولی برونو از آنجا به فرانکفورت و سپس به زوریخ رفت و دوباره به فرانکفورت بازگشت (۱۵۹۰-۱۵۹۱) و در این شهر مقیم شد تا به انتشار کتابهای لاتینی خود بپردازد.

تا این هنگام، یعنی یک سال پیش از زندانی شدن او توسط دستگاه تفتیش افکار، فلسفه او کامل شده بود، اگر چه هرگز به صورتی واضح و مرتبط در نیامد. با ملاحظه آثار عمده برونو، از عنوانهای آنها تعجب میکنیم. گاهی شاعرانه و مبهماند، و ما را متوجه میکنند که، به جای فلسفهای اصولی یا منطقی، باید انتظار خیالیافی یا وجد و جذبه را داشته باشیم. بندرت در جای دیگر، جز در آثار رابله، اینهمه نعمت، معانی و بیان، مثال، رمز، افسانه، بذله گویی، خودبینی، مبالغه، نکته بیهامیت، ستایش، مسخره، و لطیفه را میتوان یافت که بدین گونه در میان مخلوط غیر واضحی از عقاید دینی، اطلاعات، و فرضیات گنجانده شده باشند. برونو مهارت درام نویسان ایتالیایی، نشاط فضیحت آمیز شاعرانی را که کلمات لاتینی فراوانی به کار میبردند، و همچنین هجو گویی شدید برنی و آرتینو را به ارث برد. اگر فلسفه را توقع آرام، خودداری معقول، قدرت مشاهده همه جوانب، تحمل اختلاف، حتی دلسوزی نسبت به سادهلوحان بتوان دانست، در آن صورت برونو فیلسوف نیست، بلکه جنگجویی است که چشمبند بر خود نهاده است تا مبادا خطرهای اطراف او را از هدفش منحرف کنند. این هدف، دو قرن پیش از ولتر، عبارت از محور زجر، تعقیب، و جلوگیری از دشمنی با اصلاحات بود. در هجویه و حشیانهایی علیه مومنان بیفکر، یعنی کسانی که الهیات را کمال مطلوب میدانستند، برونو شدیدتر از ولتر لب به انتقاد گشود و گفت:

به عقیده من، آینه‌های بهتر از خرد در برابر دیدگان بشر گذاشته نشده است. همچنین نادانی کسی که منتظر رستاخیز است به طور واضح‌تری آشکار میشود. از سوی دیگر، چیزی موثرتر از تفکرات فلسفی و عقلی، که ناشی از حساسیت و در هوش تکامل یافته بشر مانند میوه میرسد، نمیتواند ما را در مغاک جهنم بیفکند. بنابراین، ای کسانی که بشرید، بکوشید به صورت خرد درآیید؛ و ای کسانی که خرید، سعی کنید اگر خوبید، بهتر بشوید تا به هدف و مقاصد برسید که دستیابی به آن نه با علم و کوشش، هر قدر هم بزرگ باشد، بلکه با ایمان امکان پذیر است. و از دست دادنش نه با جهل و بد کرداری، هر قدر هم بزرگ باشد، که با بیایمانی صورت میگیرد. اگر بر اثر این رفتار نام شما در کتاب زندگی نوشته شود، مورد لطف کلیسای وجود کلیسای پیروز، که خداوند در آن زندگی میکند و در سراسر اعصار حکمفرماست، مباحثات خواهید کرد.

آمین.

عقیده‌های که برونو درباره جهان دارد در مرحله اول شناخت زشت و زیباست، یعنی ستایشی عمیق و شگفتی آمیز از بینهایتی فروزان؛ نیز کوششی است فلسفی به منظور تطبیق فکر بشری با جهانی که در آن سیاره ما قسمت بسیار کوچکی از عظمتی است ناشناخته. زمین و خورشید مرکز جهان نیستند؛ در ماورای دنیایی که میبینیم (در زمان برونو دور بین نجومی وجود نداشت) دنیاهای دیگری وجود دارند (چنانکه دور بینهای نجومی نشان دادند)، و در ماورای این دنیاها نیز دنیاهای دیگری هستند (چنانکه دور بینهای نجومی بهتری نشان دادند)، و بدین ترتیب تا بینهایت. آغاز و انجامی را نمیتوانیم در نظر بگیریم؛ و به جای آنکه ستارگان ((ثابت))، آن طور که کوپرنیک میاندیشید، ثابت باشند، پیوسته جای خود را تغییر میدهند؛ حتی در آسمانها همه چیز حرکت میکند. فضا، زمان، و حرکت نسبی هستند.

مرکز، محیط، بالا و پایینی وجود ندارد. حرکتها از مکانها و ستاره‌های مختلف به شکل متفاوتی دیده میشوند؛ و وقت، که میزان حرکت است، خود نیز نسبی است. ممکن است موجودات زنده و باهوشی در بسیاری از ستارگان زندگی کنند. آیا عیسی به خاطر آنها نیز جان خود را از دست داد با وجود این، در این عظمت بیپایان، ماده به صورتی تغییر ناپذیر حفظ میشود، و قانون به طرزی جاودانی و نقض ناشدنی ثابت میماند.

از آنجا که جهان بینهایت است، و دو بینهایت نمیتواند وجود داشته باشد، خدای بینهایت و جهان بینهایت یکی بیش نیستند (در اینجا به عقیده اسپینوزا می‌رسیم که میگفت: ((خدا، جوهر، یا طبیعت))). محرك اول، چنانکه ارسطو میپنداشت، وجود ندارد؛ در هر جزئی از کل حرکت و انرژی به طرزی ذاتی موجودند. ... به عقیده برونو ((خداوند عقل خارجی نیست. بیشتر شایسته اوست که اصل داخلی حرکت باشد که طبیعت و روح خود اوست.)) منتهای طبیعت فکر خداوندی است. اما این فکر در آسمان نیست، بلکه در هر ذره حقیقت است.

برونو میگوید که عالم ترکیبی است از مونداهای کوچک، که اجزای لایتجزایی از نیرو، زندگی، و فکر رشد نکرده‌اند (در اینجا وی بمثابة پلی میان لوکرتیوس و لایبنتز است). هر ذره‌ای از خود فردیت و فکر دارد، و با وجود این، آزادی آن عبارت از آزادی از قانون نیست، بلکه (بنابر عقیده اسپینوزا) رفتارش مطابق قانون ذاتی و خاصیت خود آن است. اصل ترقی و تکامل در طبیعت، بدین معنی که هر قسمتی به سوی کمال پیش میرود، وجود دارد ((کمال اول)) (ارسطو).

در طبیعت، تضادها، نیروهای مخالف، و تناقضهایی وجود دارند. اما در رفتار همه عالم، یعنی در ((اداره خداوند))، همه تضادها یکنواخت میشوند و از میان میروند. بدین ترتیب، حرکات مختلف سیارات به صورت هماهنگی کرات درمیآیند. در ماورای تنوع شگفت انگیز و سحر آمیز طبیعت وحدت عجیبتری وجود دارد که در آن همه قسمتها اعضای يك پیکر به نظر میآیند. برونو میگوید: ((وحدت است که مرا شیفته میکند. بر اثر قدرت آن است که من در بردگی آزاد، در غم شاد، در فقر توانگر، و حتی در مرگ

زندهام)) (اگر چه تابع قانونم، طبیعت خود را ابراز میدارم؛ اگر چه رنج میکشم، از این موضوع تسلی خاطر مییابم که ((بدی)) جز با در نظر گرفتن کل، نامفهوم میشود؛ اگر چه خواهم مرد، مرگ جز به منزله زندگی نیروبخش کل است.) از اینجاست که شناخت وحدت عالی هدف علم و فلسفه و داروی شفا بخش فکر است (طبق عقیده لایبنیتز، ((عشق عقلانی نسبت به خداوند))).

در این خلاصه ناتمام فلسفه برونو، همه شور و هیجان قهرمانانه او حذف شده است، و انسان تصور میکند که در فکرش پیوستگی و ثباتی وجود داشته که با آن کاملاً بیگانه بوده است، زیرا به طور متساوی دارای تناقض و ادعاست و حالات مختلفی را نشان میدهد که تنها با سرمستی مربوط به عالم هستی توافق دارند. منتخب دیگری از عقایدش او را به صورت رازوری جادوگر درمیآورد. برونو درباره خصایص فردی چندین سیاره سخن میگفت؛ به عقیده او، کسانی که ((تحت تاثیر زهره به دنیا میآیند دارای استعداد عشق، شاعری، و آرامشند؛ و افراد تحت تاثیر مریخ به کشمکش و تنفر تمایل دارند. همچنین به خاصیت‌های مرموز اشیا و اعداد اعتقاد داشت و میگفت که بیماری‌ها شاید ناشی از دیوان باشند، و ممکن است در بعضی موارد با تماس دست پادشاه یا آب دهان پسر هفتم شفا یابند.

خطای نهایی او این بود که مینداشت اگر به ایتالیا باز گردد و مورد بازجویی دستگاه تفتیش افکار قرار گیرد، میتواند (و میتواندست) بعضی از عبارات موافق کلیسا را از کتابهای خود نقل کند و آن را نسبت به ارادت خویش متقاعد سازد.

شاید امیدوار بود که ایتالیا خبر کتابی را که در انگلستان انتشار داده بود شنیده باشد. این کتاب طرد جانور فاتح نام داشت؛ و مقصودش از جانور، آیین کاتولیک، یا مسیحیت، یا اصول مذهب به طور کلی بود. برونو حتماً آرزومند دیدن ایتالیا بود؛ در غیر این صورت چگونه میتوان شوق و ذوق او را در قبول دعوت جوانی مونیگو توجیه کرد که به ونیز بیاید و مهمان او باشد و به او درس بدهد مونیگو از افراد یکی از مشهورترین خاندانهای ونیز بود. وی کاتولیک پارسایی بود، اما به جادوگری اعتقاد داشت، و شنیده بود که برونو در همه رشته‌های جادوگری دست دارد و از راز تقویت حافظه آگاه است. دستگاه تفتیش افکار مدتها پیش اعلام داشته بود که برونو یا غی است و باید در نخستین فرصت دستگیر شود، اما ونیز در حمایت از چنین یا غیان و نپذیرفتن دستورهای بازجویان آن دستگاه شهرت داشت. از این رو، برونو در پاییز ۱۵۹۱ شتابان فرانکفورت را ترک گفت و از طریق آلپ به ایتالیا رفت.

مونیگو او را نزد خود پذیرفت و درسهایی جهت تقویت حافظه از او گرفت؛ ولی چون

در این راه زیاد پیشرفت نکرد، چنین پنداشت که شاید استاد علم سحرآمیز و مرموزی را از او پنهان میدارد؛ و در این ضمن از بدعت‌های آن فیلسوف پرسخن و بیاحتیاط بر خود میلرزید. موچنیگو از کشیش مخصوص خود پرسید که آیا صلاح است درباره برونو گزارشی به دستگاه تفتیش افکار بدهد یا نه. کشیش به او توصیه کرد اندکی صبر کند تا استادش مطالب دیگری را به طور قطع ابراز دارد. موچنیگو نیز پذیرفت. اما هنگامی که برونو قصد خود را مبنی بر مراجعت به فرانکفورت اعلام داشت، موچنیگو بازجویان را آگاه کرد، و برونو، در بیست و سوم مه ۱۵۹۲، به زندان دستگاه تفتیش افکار در ونیز فرستاده شد. موچنیگو رفتار خود را بدین ترتیب توجیه میکرد که ((بر اثر اجبار وجدان و کشیش خود)) عمل کرده است. وی به بازجویان گفت که برونو با همه مذہبها مخالف است، اگر چه آیین کاتولیک را بیشتر دوست دارد؛ تثلیث و تجسم خداوند و تبدیل نان و شراب به جسم عیسی را نمیپذیرد؛ مسیح و حواریون را متهم میکند به اینکه مردم را با معجزات دروغین میفریفتانند؛ گفته است که همه راهبان خرنده زمین را با ریاکاری، حرص، و زندگی شرارت آمیز خود آلوده میکنند؛ فلسفه باید جای مذهب را بگیرد؛ بهرهمند شدن از ((لذایذ جسمی)) گناه نیست؛ و او، یعنی برونو، تا آنجا که فرصت دست داده است، شهوات خود را ارضا کرده است؛ و به او گفته است که ((از زنها خوشش میآید، ولو آنکه هنوز تعداد زنها و معشوقه‌هایش به پای سلیمان نرسیده است.)) دستگاه تفتیش افکار آن زندانی را، بدون عجله از مه تا سپتامبر ۱۵۹۲ مورد بازجویی قرار داد. برونو معتقد بود به اینکه به عنوان فیلسوف مطالبی نوشته و مانند پومپونانتسی ((دو حقیقت)) را از یکدیگر تمیز داده است، یعنی انسان ممکن است به عنوان فیلسوف اصولی را مورد تردید قرار دهد که به عنوان کاتولیک آنها را پذیرفته است.

وی تصدیق کرد که در مسئله تثلیث نیز تردید نشان داده است، و اعتراف کرد که اشتباهات بسیاری مرتکب شده است. از این رو اظهار توبه کرد و به دادگاه گفت: ((با توجه به ناتوانی من، مرا به آغوش کلیسای مادر بپذیرید، داروهای برای خوشبختی من فراهم سازید، و به حالم ترحم کنید.)) بازجویان او را دلداری ندادند، بلکه وی را به زندانش باز گردانند. در سیام ژوئیه دوباره مطالبی از او پرسیدند، به اعتراف و استغاثش گوش دادند، و دوباره او را دو ماه در زندان نگاه داشتند. در سپتامبر، رئیس دستگاه تفتیش افکار رم به بازجویان ونیزی دستور داد که آن زندانی را به رم بفرستند. حکومت ونیز علیه دستور اعتراض کرد، ولی بازجویان گفتند که برونو تابع ناپل است، نه ونیز؛ و سنا با تسلیم او موافقت کرد. در بیست و هفتم فوریه ۱۵۹۳، برونو را به رم انتقال دادند.

از مشخصات رسیدگی قضایی در آن عهد این بود که متهم مدت مدیدی پیش از بازجویی، و ضمن آن و پس از آن، در زندان میماند. تقریباً یک سال گذشت تا برونو را در دسامبر ۱۵۹۳ به حضور دادگاه رم آوردند. در ماه‌های آوریل، مه، سپتامبر، و دسامبر ۱۵۹۴ از او بازجویی کردند یا به وسیله بازجویی او را شکنجه دادند. در ژانویه ۱۵۹۵، بازجویان دوبار جهت بررسی پرونده او با یکدیگر ملاقات کردند. طبق مدارک دادگاه، در مارس ۱۵۹۵ و آوریل ۱۵۹۶ برونو را ((نزد کاردینال‌های معظم آوردند.)) و ((آنها او را مورد بازجویی قرار دادند و به سخنانش در مورد احتیاجاتش گوش دادند.)) در دسامبر ۱۵۹۶ شکایاتش را ((در مورد غذا)) شنیدند. در مارس ۱۵۹۷ او را به حضور بازجویان آوردند و آنها دوباره ((به احتیاجاتش گوش دادند)). معلوم نیست که این احتیاجات از چه قبیل بودند، اما استغاثه‌های مکرر او حاکی از سختی‌هایی ناگفتنی بودند، آنهم قطع نظر از بیتکلیفی طولانی بود که بدان وسیله میخواستند روح سرکشش را خوار کنند و او را عبرت ناظران سازند. یک سال بدین منوال سپری شد. در دسامبر ۱۵۹۷ دادگاه دیگری تشکیل یافت و دوباره برونو یک سال دیگر در زندان ماند. در دسامبر ۱۵۹۸ به او اجازه دادند که قلم و کاغذ در اختیار داشته باشد. در چهاردهم ژانویه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فرا خواندند، هشت موضوع بدعت آمیزی را که از کتابهایش اقتباس کرده بودند برایش خواندند، و از او خواستند که آن حرفها را پس بگیرد. برونو از عقاید خود دفاع کرد، ولی حاضر شد که تصمیم پاپ را در مورد موضوعات نقل شده بپذیرد. در چهارم فوریه، کلمنس هشتم و اعضای دستگاه تفتیش افکار به این نتیجه رسیدند که آن موضوعات برگزیده آشکارا بدعت آمیزند. در مدارک دادگاه ذکر از عقاید کوپرنیکی برونو به میان نیامده است، بدعت‌های او مربوط به تجسم و تثلیث خداوندند. آنگاه به او اجازه داده شد که تا چهل روز دیگر به اشتباهات خود اعتراف کند.

در هیجدهم فوریه، و در ماه‌های آوریل و سپتامبر، و نوامبر، مجدداً از او بازجویی به عمل آمد. در بیست و یکم دسامبر، برونو اعلام داشت که حاضر به ترك عقاید خود نیست. در بیستم ژانویه ۱۶۰۰، یادداشتی برای پاپ فرستاد و تذکر داد که موضوعات مورد اعتراض را به غلط از متون آنها نقل کرده‌اند، و حاضر شد که از آنها در برابر عالمان دین دفاع کند، و دوباره آمادگی خود را برای قبول تصمیم پاپ اظهار داشت. آنگاه، طبق مدارك دادگاه، پاپ کلمنس هشتم مقدس فرمان داد که محاکمه را به پایان برسانند و حکم را صادر کنند و او را تحویل دادگاه غیر مذهبی بدهند. در هشتم فوریه، بازجویان برونو را احضار و اتهامات را تکرار کردند و به او گفتند که هشت سال فرصت دارد که توبه کند، و یادآور شدند که وی گفته است تصمیم پاپ را در مورد بدعت آمیز بودن عقایدش خواهد پذیرفت، و پاپ جواب مثبت داده است، و زندانی هنوز دست از افکار بدعت آمیز خود برنداشته و همچنان ((غیر تائب، متمرّد، و خودسر)) مانده است؛ از این رو حکم میشود که وی به دست دادگاه غیر مذهبی و حاکم رم سپرده شود تا به مجازاتی که شایسته اوست برسد.)) همچنین گفتند: ((از صمیم قلب دعا میکنیم که او [حاکم رم] از شدت قانون در مورد تنبیهات جسمی تو بکاهد، تو را خطر مرگ تهدید نکند، و هیچ يك از اعضایت ناقص نشود.)) نه تن از کار دینالها، شامل بلارمینو، آن حکم را امضا کردند. بنا به گفته کاسپار سیوپیوس، دانشمند آلمانی که بتازگی کاتولیک شده و در رم مقیم بود، هنگامی که حکم خوانده شد، برونو به قضات چنین گفت: ((تصور میکنم شماها که مرا محکوم میکنید بیش از من میترسید.)) آنگاه او را بیدرنگ به زندانی غیر روحانی انتقال دادند. در نوزدهم فوریه، او را در حالی که هنوز توبه نکرده بود.

جامه‌های بر تن نداشت. و دهانش را بسته بودند. کنار میله‌های آهنین بر روی توده‌های هیزم در میدان کامپو د فیوری گذاشتند. و در حضور جمع کثیری که از آن واقعه عبرت گرفته بودند، زنده زنده سوزاندند. برونو در این هنگام پنجاه و دو سال داشت. در سال ۱۸۸۹، مجسمه او را، که با گردآوری اعاناتی از اکناف جهان ساخته شده بود، در همان مکان برپا داشتند.

III- وائینی و کامیانلا

نوزده سال بعد، شخص مشابهی به سرعت گرفتار سرنوشت مشابهی شد. این شخص که وائینی نام داشت، در جنوب ایتالیا از ازدواج مردی ایتالیایی با زنی اسپانیایی که در واقع به منزله مجاورت باروت و آتش بود به وجود آمد. وی پس از آنکه مانند برونو مدتی در اروپا گردش کرد و آب و هوا و مذبه‌های مختلف را آزمود، سرانجام در تولوز رحل اقامت افکند (۱۶۱۷)، و ایضا مانند برونو تا دو سال از صلح و آرامش برخوردار بود. کتابهایی که پیش از ورود به تولوز نوشته بود بندرت به مطالب بیمعنی و سرپوشیده آن زمان شباهت داشتند و گاهگاهی حاکی از بصیرت او بودند، چنانکه گفته بود بشر روی چهار دست و پا راه رفته است. روزی یکی از اشخاصی که در سخنرانی‌های او حضور مییافت گزارش داد که وی به مسئله تجسم خداوند خندیده و وجود خداوند را به صورت اقنوم (شخص) مورد تردید قرار داده است. مستمع دیگری به نام فرانکون اعتماد وائینی را به خود جلب کرد، عقاید خصوصی او را، مانند رفتار موجنیگو با برونو، پرسید و مطالب او را با شورای شهر در میان نهاد. در دوم اوت ۱۶۱۸، وائینی نه به امر کلیسا، بلکه به دستور دادستان پادشاه دستگیر شد. سپس، بر اساس سخنرانی‌هایش، به الحاد و کفر متهم گشت، و این دو جنایت در نظر دولت قابل مجازات بودند. اگرچه وائینی اعتقاد خود را به وجود خدا تأکید کرد، فرانکون اظهار داشت که وی چند بار منکر خدا شده و گفته است که خدا غیر از طبیعت چیزی نیست. قضات این گواهی را پذیرفتند و، علی‌رغم اعتراضات شدید وائینی و زهد و تقوایی که در زندان از خود نشان داد، او را، که در این هنگام سی و چهار سال بیش نداشت، محکوم کردند و

((به دست دژخیم عدالت سپردند)) تا او را در صندوق روبازی بنشانند، جز جامه زیرین چیزی بر تنش نپوشد، افساری بر گردنش قرار دهد: ((ملحد و منکر خداوند)). سپس او را بدین شکل به کنار مدخل اصلی کلیسای سن استفان ببرد تا او روی زانو بنشیند ... و از خداوند، پادشاه، و دستگاه عدالت بخواهد که او را به سبب کفر و الحادش ببخشند.

آنگاه او را به میدان سالین ببرد، بدنش را به چوبهایی که در آنجا افراشته‌اند ببندد. نخست زبانش را ببرد، سپس او را خفه کند، و بعد بدنش را بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

میگویند وانی، در اثنايي که از زندان بیرون می‌آمد تا آن شکنجه‌ها را ببیند (نهم فوریه ۱۶۱۹)، فریاد زد: ((برویم، برویم مثل فیلسوفی با خوشحالی جان بدهیم.)) تومازو کامپانلا، که در کالابریا به دنیا آمد، مردی پرحرارت بود و تا مدتی در صومعه‌های دومیکی آتش درون را با آب زهد و عبادت فرو نشاند، به مطالعه آثار تلزیو و امپدوکلس پرداخت، گفته‌های ارسطو را رد کرد. تکفیرنامه‌های را که پاپ نوشته بود مورد مسخره قرار داد، و چند ماهی توسط دستگاه تفتیش افکار در ناپل زندانی شد (۱۵۹۱-۱۵۹۲). پس از خروج از زندان، به دانشگاه پادوا رفت، و به جرم بیعتی محکوم شد. در این شهر بود که نخستین اثر مهم خود را به رشته تحریر درآورد (۱۵۹۴)، و در آن، مانند فرانسیس بیکن در یازده سال بعد، به متفکران توصیه کرد که به جای آثار ارسطو به مطالعه طبیعت بپردازند، و طرحی برای برقراری مجدد علم و فلسفه ریخت. پس از مراجعت به ناپل، در توطئه‌های به منظور رها ساختن این شهر از تسلط اسپانیا شرکت کرد. توطئه به جایی نرسید، و کامپانلا مدت بیست و هفت سال را در زندان گذراند (۱۵۹۹-۱۶۲۶). دوازده بار، و یک بار به مدت چهار ساعت، او را شکنجه دادند.

وی برای تخفیف آلام خود به فلسفه، شعر، و تصوراتی درباره دولتهای کامل و عالی میپرداخت. غزل او تحت عنوان ((مردم)) حاکی از خشم او علیه عدم موفقیت عوام در طرفداری از شورش اوست:

مردم به مثابه حیوانی بیشعورند و از قدرت خود خبر ندارند و بنابراین زیر بار چوب و سنگ ایستاده‌اند؛ دستهای ضعیف کودکی قادر است آنها را با دهنه و افسار رهبری کند.

برای گسستن زنجیر، لگدی بیش لازم نیست؛ اما این جانور میترسد و کارها را به دلخواه آن کودک انجام میدهد.

از وحشت خود نیز خبر ندارند، و بر اثر خودخواهی ((لولوها)) سراسیمه و مبهوتند.

عجبتز آنکه خود را با دستهای خود میبندند و دهان خود را میگیرند.

و به خاطر پولی که پادشاهان از اندوخته به جنگ میروند و تن به کشتن میدهند.

هر چه میان زمین و آسمان است به آنها تعلق دارد، اما از آن آگاه نیستند؛ و اگر کسی قیام کند، برای گفتن این حقیقت، او را نمیبخشند و به دیار عدمش میفرستند.

مشهورترین حاصل این سالهای خسته کننده کتاب شهر آفتاب اوست. کامپانلا چنین پنداشته بود که این شهر بر فراز کوهی در سیلان است، و کارمندان آن توسط یک مجلس ملی منصوب و معزول میشوند، و این مجلس را همه افراد شهر که سنشان از بیست سال بالاتر است انتخاب میکنند. بزرگانی که بدین ترتیب انتخاب میشوند رئیس دولت را، که کشیشی به نام ((هو)) است، برمیگزینند. آنان مراقب ازدواج زنان و مردانند و مواظبتند که ((زنان و مردانی با هم ازدواج کنند که بهترین فرزندان را به وجود آورند. مردم به ما میخندند که در تربیت اسب و سگ دقت میکنیم، اما از تربیت افراد بشر غافلیم.)) از این لحاظ، خلقت ناقص وجود خواهد داشت. زنان به طور اشتراکی متعلق به همه خواهند بود و تحت انضباط شدید قرار خواهند گرفت. باید به تمرینات شدید بپردازند تا ((بشرهای روشن داشته باشند. ... اگر زنی سرخاب بمالد یا کفش پاشنه بلند بپوشد، اعدام خواهد شد.)) زن و مرد برای جنگ تربیت میشوند. کسانی که از صحنه نبرد میگریزند، پس از گرفتار شدن، به کنام شیر و خرس افکنده میشوند. هر کسی را کاری معین است، اما بیش از چهار ساعت کار نمیکند. کودکان به طرز اشتراکی تربیت میشوند و طوری بار می‌آیند که در کالا و ثروت با یکدیگر برابر باشند. مذهب این مردم پرستش خورشید است، که به منزله ((تصویر جاندار

و چهره خداوند)) به شمار می‌آید. ((آنها معتقدند به اینکه همه جهان طبق رسوم آنها زندگی خواهد کرد.)) این بیانیه کمونیستی، که انعکاس از افکار افلاطون است، در زندان در حدود سال ۱۶۰۲ نوشته شد و در فرانکفورت آم ماین در سال ۱۶۲۲ انتشار یافت. شاید هم حاکی از آرزوهای توطئه‌گران ناپل بود، و ممکن است در حبس طولانی کامپانلا بی‌تاثیر نبوده باشد. وی به موقع خود با کلیسا صلح کرد و از زندان بیرون آمد و، با تصریح حق پاپها در عزل و نصب پادشاهان، اوربانوس هشتم را خشنود ساخت. در سال ۱۶۳۴ اوربانوس او را به پاریس فرستاد تا از نتایج شورش دیگری در ناپل نجاتش دهد. ریشلیو او را تحت حمایت خود گرفت، و این یاغی خسته، مانند روزگار جوانی، وارد حجره فرقه دومینیکیان شد، و در آنجا درگذشت (۱۶۳۹). وی گفته بود ((من آن زنگم که سپیده جدید IV- فلسفه و سیاست

۱- خوان د ماریانا: ۱۵۳۶-۱۶۲۴

سیمای اصلی سیاست در قرون وسطی عبارت از تفوق وحدت بخش پاپ بر پادشاهان بود؛ جنبه برجسته سیاست در قرون جدید کشمکش دولتهایی بود که از تحت نفوذ پاپ آزاد شده بودند. از این لحاظ، نخستین سوالی که در قرن هفدهم، پس از نهضت اصلاح دینی، باعث آشفتگی فلسفه سیاسی شد تقاضای متفکران کاتولیک در مورد استقرار مجدد برتری پاپ، و تقاضای متفکران پروتستان در مورد محو کامل سلطه پاپ بود. طرفداران پاپ می‌گفتند که پادشاهان مستبد، چون مدعیانند که سلطنت از طرف خداوند به آنها تفویض شده است و منکر قیود مذهبی و اخلاقی و قانونی هستند، اروپا را ویران خواهند کرد؛ مدافعان اصلاح دینی در پاسخ می‌گفتند که هیچ مرجع فوق ملی نمیتواند به فکر خیر و صلاح نوع بشر باشد، بلکه بیشتر به فکر قدرت و منفعت خویش است؛ گذشت از این، اگر کلیسایی بالاتر از دولتها وجود داشته باشد، آزادی فکر و حق زندگی را سلب خواهد کرد.

فیلسوفان مکتب مدرسی در قرون وسطی، به پیروی از حقوقدانان روم قدیم، قدرت پادشاه را ناشی از موافقت مردم (نه خداوند) میدانستند؛ بنابراین، می‌گفتند که حق الاهی پادشاهان به سلطنت وجود ندارد، و فرمانروای بد را میتوان خلع کرد. متفکران کالونی، مانند بز، بیوکنن، و نویسنده کتاب دفاع از حقوق مردم علیه ظالمان با شوق و ذوق از این عقیده طرفدار می‌کردند. اما علمای لوتری و پیروان کلیسای انگلیکان از حق الاهی پادشاهان به سلطنت دفاع میکردند، و می‌گفتند که این حق برای جلوگیری از طغیان مردم و ادعای پاپ لازم است، و حتی اطاعت از پادشاهان ظالم را توصیه میکردند.

جزو مدافعان حاکمیت ملت، بسیاری از یسوعیان نیز یافت میشدند که تصور میکردند مقصود از این نظریه تضعیف قدرت پادشاه در برابر قدرت پاپ است. کار دینال بلار مینو می‌گفت که اگر قدرت پادشاهان ناشی از ملت و بنابراین تابع آن باشد، پس ظاهراً تابع قدرت پاپ خواهد بود، که آن نیز ناشی از استقرار کلیسا توسط عیسی است، و بنابراین فقط تابع خداوند خواهد بود. مولینا، از یسوعیان اسپانیا، به این نتیجه رسیده بود که مردم، به عنوان منبع قدرت غیر مذهبی، میتوانند بحق اما با نظم و ترتیب پادشاه ظالم را از کار براندازند. فرانسیسکو سوارث، ((بهترین عالمی که فرقه یسوعی پرورده است))، این نظریه را با تغییرات احتیاط آمیزی جهت رد ادعاهای مستبدانه جیمز اول اظهار داشت، و از حق مردم در خلع پادشاهان دفاع کرد. طرفداران خوان د ماریانا یسوعی از ظالم کشی ماریانا(که، به طوری که پیش از این گفتیم، بزرگترین تاریخ نویس عصر خود به شمار می‌آمد) از هر جهت فردی شایسته بود و، به سبب علم، فصاحت، و بیباکی عقلانی خود، شهرت بسیار داشت. وی در سال ۱۵۹۹ رسالهای تحت عنوان درباره پادشاه و تربیت او نگاشت، آن را به فیلیپ سوم هدیه کرد، و با اجازه ممیز یسوعی محل آن را انتشار داد. وی نیم قرن پیش از هابز سخن از ((حالتی طبیعی)) قبل از ایجاد جامعه به میان آورد. به گفته او، بشر مانند جانوران وحشی، در جنگل میزیست؛ از هر قید و اجباری جز رفع حواجی بدنی فارغ بود؛ با قانون و مالکیت خصوصی آشنایی نداشت؛ و، در جستجوی همسر و غذا، فقط تابع غریزه خود بود. اما در این آزادی، که ژان ژاک روسو نیز بدان معتقد بود، اشکالاتی وجود داشت، بدین معنی که جانوران خطرناک به

و فور دیده میشدند. بشر، برای حفظ خود از این خطر، اجتماع را به وجود آورد، که بزرگترین ابزاری است که تاکنون اختراع شده، و به منزله دفاعی لازم علیه آلات تدافعی و تعرضی است که طبیعت به جانوران ارزانی داشته است، اعضای هر گروه، ضمن قراردادی صریح یا ضمنی، موافقت کردند که اختیارات دسته جمعی خود را به سردهسته یا پادشاهی تفویض کنند. اما حاکمیت مردم از میان نرفت، و تقریباً در همه موارد، نظیر کورتس در اسپانیا، مجلس ملی بر قدرتی که به دست نمایندگان سپرده شده بود نظارت میکرد، مواظب مخارج بود، و هیئتی قانونی تشکیل میداد که قدرت آن بیش از قدرت پادشاه بود.

به عقیده ماریانا، به سبب توزیع نامتساوی استعداد و هوش در میان افراد، حکومت مردم (دموکراسی) امکان ندارد.

تعیین سیاست با مراجعه به آرای عمومی زیانبخش خواهد بود. سلطنت مشروطه بهترین نوع حکومتی است که با طبیعت بشر و بقای کشور تناسب دارد، و باید موروثی باشد، زیرا سلطنت انتخابی به منزله دعوتی است که گاه گاه برای ایجاد هرج و مرج به عمل آید.

قدرت پادشاه باید به وسیله قانون و قیود مذهبی و اخلاقی محدود شود، و اگر پادشاهی به ظلم و ستم پردازد، مردم حق خواهند داشت او را از سلطنت براندازند. او نباید بدون موافقت مردم تغییر در قوانین بدهد یا بر آنان مالیات ببندد. همچنین ((نباید تصمیمی درباره مذهب بگیرد))، زیرا کلیسا برتر از دولت است و باید حاکم بر خود باشد؛ با وجود این، پادشاه باید از مذهب رسمی دفاع کند، زیرا ((کشور بدون توجه به مذهب پایدار نمی ماند)). دولت باید به مذهب جهت حفظ اخلاق کمک و گاو بازی را به جرم تشویق سببیت، و نمایش را به جرم ایجاد آزادی جنسی ممنوع کند. همچنین باید با ساختن بیمارستان و موسسات خیریه از بیماران و مستمندان دستگیری کند؛ توانگران نیز باید آنچه را که صرف تجمّل و خرج سگان خود میکنند به نیازمندان بدهند. مالیات باید بر اجناس زاید زیاد، و بر اشیای لازم کم باشد. اجناس روی زمین، در صورت توزیع عادلانه، برای همگی کفایت خواهند کرد. پادشاه خوب کسی است که از تمرکز ثروت جلوگیری کند. مالکیت خصوصی از آن لحاظ جای مرام اشتراکی پیشین را گرفت که ((حریصان پرطمع دستهای خود را روی مواهب خداوند گذاشتند و همه چیز را از آن خود دانستند)). امروزه اگر چه این وضع برقرار است، مرام اشتراکی دوباره در آسمان روی کار خواهد آمد.

پادشاه ظالم را میتوان خلع کرد، و حتی در بعضی موارد میتوان او را بحق کشت.

چه کسی را حقا میتوان ظالم دانست ... این امر را به تصمیم هر فرد، یا حتی به داور هر گروهی، موکول نمیکنیم، مگر آنکه همه مردم رای بدهند، و مردان دانشمند و جدی در این مباحثه شرکت جویند. ...[اما] هنگامی که پادشاهی کشور را به خرابی بکشاند، به خزانه دولت و مال مردم تجاوز کند، قوانین ملی و مذهب مقدس را زیر پا بگذارد، گستاخانه و وقاحت آمیز و خدانشناسانه رفتار کند ...[هنگامی که] شارمندان از امکان تجمع به منظور بحث عمومی محروم شده اند، ولی جدا به آنان گفته میشود به ظلم موجود خاتمه دهند، و با فرض اینکه این ظلم معلوم و غیر قابل تحمل باشد ... اگر در چنین وضعی کسی قدم به جلو بگذارد و بخواهد بنا به میل عموم رفتار کند و حاضر شود چنان ظالمی را بکشد، من به نوبه خود او را شریر و بدکار نخواهم شمرد ... بسیار سودمند است که پادشاهان متقاعد شده اند که، در صورت بیدادگری، مردم نه تنها آنان را بحق، بلکه با احساس افتخار خواهند کشت.

ماریانا جبار کشیهای تاریخی را به یاد خوانندگان آثار خود میآورد، مانند قتل هیپارخوس، جبار آتن، به دست هارمودیوس و آریستوگیتون، و طرد تارکوینیوس جابر از رم توسط بروتوس. همچنین یادآور شد که آتن و رم، در حقیقت همه افراد با سواد اروپا، خاطره آنان را گرامی میدارند. اما ماریانا عقیده و تعصب خود را با تصویب قتل هانری سوم به دست کلمان نشان داد و گفت:

هانري سوم پادشاه فرانسه، بر اثر ضربهاي كه راهبي با كاردی زهر آلود به شكش زد، درگذشت. منظره نفرت انگیزی بود، ژاك كلمان در مدرسه دومینیکی فرقه خود به تحصیل الهیات پرداخت. علمایی كه وی با آنان مشورت می‌كرد به او گفتند كه ظالم را شرعا میتوان كشت. به عقیده جمع كثری، كلمان با كسب افتخار جاودانی برای فرانسه جان سپرد.

گروهی برآنند كه وی شایسته مقامی جاودانی است؛ در صورتی كه جمعی دیگر كه از لحاظ عقل و دانش بر دیگران رجحان دارند عمل او را تقبیح می‌كنند.

چنانكه میدانیم، هانری سوم با اتحادیه كاتولیک مخالفت ورزیده و به دستیاران خود دستور داده بود كه رهبر آن، هانری (دوك دوگیز)، را به قتل برسانند. فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، از آن اتحادیه حمایت کرده و برای تقویت آن پولی پرداخته بود. وی با كشتن الیزابت اول و ویلیام آورانج (گیوم د/اورانژ) موافقت کرده بود؛ و فیلیپ سوم اعتراضی به این اصل نداشت كه قتل دشمن اسپانیا موجه است.

در سال ۱۵۹۹، كلودیو آكوایو، سردار فرقه یسوعی، دستور داد كه كتاب درباره پادشاه ماریانا ((تصحیح)) شود.

هنگامی كه هانری چهارم به دست راویاك به قتل رسید (۱۴ مه ۱۶۱۰)، آكوایو تعلیمات ماریانا را درباره جباركشی مورد انتقاد قرار داد (۸ ژوئیه) و از انتشار آن در مدارس یسوعی جلوگیری كرد. در این ضمن ماریانا، نه به سبب تمجید از جباركشی، بلكه به علت دیگری دستگیر شده بود. توضیح آنكه وی از بیارزش كردن پول توسط فیلیپ سوم انتقاد کرده و در رساله بسیار جالبی، تحت عنوان درباره تغییر پول، او را از عواقب تورم پولی آگاه ساخته بود. ماریانا دوره حبس خود را فیلسوفانه تحمل كرد، پس از آن زنده ماند، تا سال ۱۶۲۴ در قید حیات بود، و در هشتاد و هشت سالگی درگذشت.

۲- ژان بودن: ۱۵۳۰-۱۵۹۶

بودن با آنها فرق بسیار داشت. وی عالم الهی نبود كه سرش به آسمان باشد، و عشق ملال آوری به اتحادیه كاتولیک نداشت، بلكه ((سیاستمداری)) بود كه از لویپیتال طرفداری می‌كرد، مدافع آزادی مذهب بود، و از مشاوران و ستایش كنندگان هانری چهارم به شمار میرفت. بودن در آنره، احتمالا از مادری كلیمی و اسپانیایی، به دنیا آمد، به پاریس رفت (۱۵۶۰)، وکیل دادگستری شد و از آن طرفی نبست، و با شوق و ذوق بسیار به مطالعه فلسفه و تاریخ پرداخت. سپس با ولع بسیار به فراگرفتن عبری، یونانی، آلمانی، ایتالیایی، و مطالعه كتاب عهد قدیم و آثار لویی، تاسیت، و سیسرون و قوانین اساسی همه كشورهای اروپایی باختری پرداخت. وی عقیده داشت كه مطالعه تاریخ برای فهم مطالب سیاسی لازم است. نخستین اثر او كه به چاپ رسید روش فهم آسان تاریخ نام داشت. در نظر دانشجو، این كتاب خسته كننده، دشوار، و مطول است فكر فلسفی زود تكامل نمی‌یابد. بودن در سی و شش سالگی چنین می‌پنداشت كه تاریخ، با ارائه شكست بدان و پیروزی نیکان، ما را به پیروی از تقوا برمی‌انگیزد. با این وجود، آن كتاب، پس از گفتارهای ماکیاولی، نخستین اثر مهم درباره فلسفه تاریخ است.

در این كتاب، و در كتاب دیگری تحت عنوان شش كتاب جمهوری، يك قرن و نیم پس از ویکو و مونتسکیو، مسائل آب و هوا و نژاد به عنوان عوامل موثر در تاریخ مورد بررسی اصولی قرار گرفته‌اند. بنابر گفته او، تاریخ تابع جغرافیا، یعنی تابع دما، باران، خاك، و کلیات هر محل است. جغرافیا در اخلاق و اخلاق در تاریخ تاثیر می‌كند. اخلاق و رفتار افراد بشر به نسبت اقامت آنها در كوه یا دشت یا در كنار دریا تغییر می‌یابند. در شمال مردم به قدرت بدنی و عضلانی مباحثات می‌كنند، و در جنوب به حساسیت عصبی و باریك بینی مینازند. در منطقه معتدل، مثلا در میان فرانسویان و ساكنان اطراف مدیترانه، صفات شمالیها و جنوبیها هر دو دیده میشوند، یعنی مردم از جنوبیها كارآزمودتر و از شمالیها

باهوشترند. دموکراسی باید با اخلاق مردم، که تحت تاثیر عوامل جغرافیایی و نژادی قرار میگیرند، متناسب باشد، و این نوع حکومت بندرت با گذشت روزگار تغییر میکند. از این رو، بر اقوام شمالی با زور و بر اقوام جنوبی با مذهب میتوان فرمانروایی کرد.

بودن، در کتاب کم اهمیتتری تحت عنوان پاسخ به پارادوکس آقای مالستروا، تقریباً ((اقتصاد سیاسی)) را بنیان نهاد. وی علی را که به موجب آنها قیمتها در اروپا به سرعت ترقی میکردند شرح داد، زیانهای پولهای بیارزش را خاطرنشان ساخت، روابط میان واقعیات اقتصادی و سیاستهای دولتی را تایید کرد. و، در عصری که حمایت از صنایع داخلی مرسوم بود، خواستار آزادی تجارت شد.

اما شاهکار او، که مهمترین کمک به فلسفه سیاسی از زمان ماکیاوولی تا هابز به شمار میرود، شش کتاب جمهوری بود (۱۵۷۶). بودن این کلمه را به مفهوم رومی آن به کار برد که به معنای هر دولتی است. وی میان جامعه و دولت فرق گذاشت، و گفت که جامعه متکی بر خانواده است و اساس آن بر روابط زن و مرد و نسلا استوار است؛ در صورتی که دولت متکی بر زور مصنوعی است. خانواده به صورت طبیعی خود، پدر شاهی، بود. یعنی پدر بر زنان و کودکان و اموال خانواده تسلط داشت؛ و شاید تمدن به طور خطرناکی از حقوق پدر شاهی کاسته است. زن باید همیشه تابع مرد باشد، زیرا عقلاً ضعیفتر است؛ و اگر بخواهیم او را به پایه مرد برسانیم، به طور مخربی طبیعت را نادیده گرفتهایم. شوهر باید همیشه دارای حق طلاق باشد، چنانکه این موضوع در عهد قدیم آمده است. به عقیده بودن، انحطاط قدرت پدر و کاهش انضباط خانواده اساس طبیعی نظم اجتماعی را بر هم میزند؛ زیرا خانواده واحد و منبع نظم و اخلاق است نه دولت، و هنگامی که وحدت و انضباط خانواده از بین برود، هیچ قانونی نمیتواند جای آن را بگیرد. مالکیت خصوصی برای ترکیب و دوام خانواده لازم است. مرام اشتراکی محال است، زیرا افراد به طور نامساوی به دنیا میآیند.

در مورد اصل دولت، ژان بودن واقعهگرتر از ماریانا و روسو است. در اینجا مطلبی بیمعنی درباره پیمان یا قرارداد اجتماعی وجود ندارد. بودن میگوید جامعه‌های روستائین ممکن است از چنین قرارداد دای ناشی شده باشند، اما اصل دولت تسلط گروهی از خانواده‌ها بر گروه دیگری بوده، و رهبر فاتحان پادشاه شده است. مجوز قانونی اراده یا ((حاکمیت)) مردم نبوده، بلکه نیروی متشکل دولت بوده است. در نتیجه، سلطنت استبدادی امری طبیعی است؛ این همان ادامه قدرت پدر در خانواده پدر شاهی است. دولت اگر تابع قانونی غیر از قانون طبیعت و خدا باشد، حاکمیت ندارد. همان گونه که هابز بر اثر فرار از هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۹-۱۶۴۲) به این نتیجه‌ها رسید، بودن نیز حکومت استبدادی را تنها راه فرار از جنگلهای مذهبی و تجزیه فرانسه میدانست. توجه بفرمایید که این کتاب تنها چهار سال پس از کشتار سن بارتلمی انتشار یافت؛ گویی آن را با خونی که در کوچه‌های پاریس ریخته شد نوشته است. به نظر ژان بودن چنین می‌آمد که اگر وظیفه دولت حفظ نظم باشد. این عمل را تنها با حاکمیت مطلق و انتقال ناپذیر میتواند انجام دهد.

از اینجا است که میگوید بهترین نوع حکومت عبارت از سلطنت استبدادی و موروثی است: باید استبدادی باشد تا به هرج و مرج نینجامد، و باید موروثی باشد تا از جنگلهایی که بر سر جانشینی پادشاه روی میدهد جلوگیری شود. سلطنت، مانند قدرت پدر، در قسمت اعظم کره زمین و در قرون متمادی برقرار بوده و مورد تایید تاریخ واقع شده است. حکومت‌های دموکراتیک تنها در دوره‌های محدودی وجود داشته‌اند. دموکراسی، بر اثر تلون مردم و بیکفایتی و پولدوستی اعضای که از طرف مردم انتخاب شده‌اند، به سرعت از میان میرود. ((در هر مجلس ملی، آرا را بدون سنجش آنها می‌شمارند و تعداد احمقان، بدکاران، و نادانان همیشه هزار بار بیش از شماره افراد شایسته است.)) نجات دموکراسی در این خواهد بود که تنها اقلیت کوچکی، با ادعای تساوی، حکمروایی کنند؛ و مغزها بیش از شمارش سرها اهمیت داشته باشند.

بودن تصدیق میکرد که در صورت ظالم شدن پادشاه، باید راهی برای فرار از استبداد او بیابند، و از این رو بود که، شاید هم به طوری غیر منطقی، انقلاب و جبارکشی را تجویز میکرد. وی قبول داشت که حتی

سلطنت‌های کامل نیز به موقع خود فاسد خواهند شد و، بر اثر تغییری اجتناب ناپذیر، از میان خواهند رفت. بودن پیش از هگل اظهار داشته بود که تاریخ به سه دوره تقسیم میشود: در دوره اول کشورهای شرقی، در دوره دوم ملت‌های مدیترانه‌ای، و در دوره سوم ممالک اروپای شمالی تفوق داشت‌ها. به عقیده بودن، ایجاد و انحطاط این کشورها تا اندازه‌ای دلیل پیشرفت بوده است. عصر طلایی در گذشته‌های افسانه‌آمیز نبوده است، بلکه در آینده‌ای خواهد بود که از نتایج مهمترین اختراعات، یعنی چاپ، بهره مند خواهد شد. نیم قرن پیش از بیکن، نوشت: ((علوم گنجینه‌ای در بر دارند که در هیچ عصری تمام نخواهد شد.)) بودن در امر مذهب سخت‌گیری نمیکرد، ولی به کتاب مقدس احترام میگذاشت. به عبارت درست‌تر، وی عهد قدیم را بیشتر میپسندید و به عهد جدید تقریباً اعتنایی نمیکرد. گذشته از این، به جادوگری، فرشتگان، دیوان، و علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و معتقد بود که باید کشوری بنا بر خصایص رمزی اعداد به وجود آورد. اما خواستار شدیدترین مجازاتها علیه جادوگران بود. به پادشاهان توصیه میکرد که تا حد امکان وحدت مذهب را حفظ کنند، ولی اگر عقیده بدعت آمیزی نضج گرفت و اشاعه یافت، برای جلوگیری از آن نباید به زور متوسل شوند؛ بهتر است بگذارند روزگار بدعت‌گذاران را به مذهب رسمی باز گرداند.

بودن نمیگوید که این مذهب چگونه باید باشد. ایمان خود او مشکوک بود. وی در کتاب عجیب خود تحت عنوان گفتگوی هفت تن، که آن را از راه احتیاط منتشر نکرد/ این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسید/ نشان میدهد که یک کاتولیک، یک لوتری، یک کالونی، یک کلیمی، یک مسلمان، یک اپیکوری، و یک خداپرست در ونیز مشغول مباحثاتند. پس از این گفتگو، آیین یهودی تا حدی پیروز میشود؛ عقاید مسیحی درباره گناهکاری ذاتی، تثلیث، و تجسم خداوند مورد انتقاد قرار میگیرد؛ و تنها به عقیده آن خداپرست حمله نمیشود.

منتقدان بودن او را کلیمی، کالونی، و خدانشناس میدانستند و میگفتند که وی بیمذهب و ((مانند سگ)) مرده است.

اما در شش کتاب جمهوری عقیده به هدایت خداوندی به خوبی ابراز و خدانشناسی به عنوان امری غیرقابل اغماض و باعث بیهودگی جهان اعلام شده است.

بودن، مانند هابز، مرد وحشتزده‌ای است که میخواهد در میان انقلاب و جنگ راه خود را با استدلال بیابد.

بزرگترین کتاب او تحت تاثیر زمان قرار گرفت. این کتاب به منزله فلسفه‌ای بود برای دنیای آشفته‌ای که به دنبال نظم و آرامش میگشت. البته نمیتوانیم آن را با حکمت مودبانه مقالات مونتینی، که کمتر مورد آزار بود، مقایسه کنیم. با وجود این، شاید از عصر ارسطو تا آن زمان هیچ کس احتمالاً به استثنای ابن خلدون نتوانسته بود که فلسفه سیاسی را تا آن اندازه بسط دهد، یا از عقاید شخصی تا آن اندازه با علم و قدرت دفاع کند. تا زمان انتشار لویاتان توسط هابز (۱۶۵۱)، چنان کوششی از روی تصمیم برای کشف منطق در امور کشورها به عمل نیامده بود.

۳- هوخوگروتیوس: ۱۵۸۳-۱۶۴۵

بیشتر کسانی که مانند هوخوگروتیوس در رشته حقوق بین الملل کار کرده‌اند از خاطره‌ها رفته‌اند، و اگر نامی از او به میان می‌آید، شاید بیشتر از این لحاظ است که وی هم شاهد وقایعی بوده و هم کتاب نوشته است، و اثر کلاسیک خود را ضمن دیپلماسی فعال و سیاست‌های خطرناک به رشته تحریر درآورده است. گروتیوس در دلفت تولد یافت، در لیدن به فراگرفتن ریاضیات، فلسفه، و قانون شناسی پرداخت؛ به سبب سبک نوشتن لاتینی مورد تقدیر سکالیژر قرار گرفت؛ و در بیست و شش سالگی با نوشتن کتابی تحت عنوان آزادی میهنان خود واقع شد. وی در این کتاب قانون درینوردی را به اختصار شرح داده و آزادی دریاه را به نفع همه ملت‌ها، مخصوصاً هلندی‌ها، دانسته است که تفوق دریایی پرتغالی‌ها را در خاور دور به

خطر انداخته بود. پس از آنکه به عنوان وقایع‌نگار ایالات متحده هلند منصوب شد، تاریخ انقلاب بزرگ کشور خود را تقریباً به سبک لاتینی کلاسیک و به طرز بی‌روح و دقیق نوشت. چنانکه گفتیم، در مبارزه میان اولدنبار نولت و موریس ناسویی، وی مانند آرمینیوس طرفدار آزادی بود. پس از گرفتاری، به خطاهای خود اعتراف کرد، و به حبس ابد محکوم شد. زنش اجازه گرفت که شریک زندان او باشد؛ پس از سه سال، او را در صندوق کتاب پنهان کرد و از زندان رهایی بخشید. گروتیوس به پاریس گریخت (۱۶۲۱) و موفق به دریافت مستمری مختصری از لویی سیزدهم شد. ضمن آنکه جنگ سی ساله در آلمان بشدت جریان داشت، گروتیوس در فقر و فاقه کتابی تحت عنوان قانون جنگ و صلح نگاشت (۱۶۲۵). وی از این کتاب چنین مینویسد:

میبینیم که همه کشورهای مسیحی چنان در جنگ کردن آزادند که ملتهای وحشی از آن شرم دارند، زیرا به دلایل بیارزش یا بدون هیچ دلیلی، به جنگ متوسل میشوند؛ و هنگامی که سلاح بر میگیرند، اعتنایی به قوانین آسمانی یا بشری نمیکند گویی چنین میپندارند که بشر اجازه دارد، بدون مانع، هر گونه جنایتی که میخواهد مرتکب شود.

ماکیاولی گفته بود که کشورها نمیتوانند پایدار بمانند مگر آنکه مردمانشان از قید اطاعت قوانین اخلاقی آزاد شوند. سیاستمداران باید معمولاً به نمایندگی از طرف ملت آماده باشند که به خاطر منافع کشور، و تا جایی که میخواهند، دروغ بگویند، دزدی کنند، و آدم بکشند. زیرا کشورها هنوز در مرحله‌های جنگی شبیه مرحله خانواده‌های پیش از پیدایش کشورها به سر میبرند، و قانونی جز صیانت نفس نمیشناسند. گروتیوس تصدیق میکند که دولتها میتوانند از قید قوانین ساختگی رها شوند، اما آنها را موظف به رعایت قانون طبیعی میکند. به عقیده او، این قانون عبارت است از ((ندای عقل سلیم، که فساد اخلاقی، یا لزوم اخلاقی، هر عملی را در نتیجه توافق یا عدم توافق آن با طبیعت معقول نشان میدهد، و بنابراین ثابت میکند که چنین عملی به دستور خداوند، یعنی خالق طبیعت، ممنوع یا مستحسن است.)) از این رو، قانون طبیعی عبارت است از مجموعه حقوق و وظایفی که از طبیعت ذاتی بشر، به عنوان موجودی عاقل در جامعه، ناشی میشود. آنچه برای بقا و شرکت او در جامعه لازم است همین حق طبیعی اوست که مروهون طبیعتش به شمار میآید. دولتها باید این حقوق را محترم بدانند.

گروتیوس میگوید که قانون طبیعی باید تابع حقوق مردم باشد. به عقیده حقوقدانان رومی، مقصود از حقوق مردم حقوقی بود که در تابعیت روم یافت نمیشد. هنگامی که امپراتوری روم منقرض شد، حقوقدانان قرون وسطی از آن حقوق در مورد روابط دولتها با یکدیگر استفاده کردند. در نظر گروتیوس، حقوق مذکور به صورت مجموعه مبهمی از مقررات و قیودی درآمد که مترقیترین دولتها معمولاً آنها را در روابط مشترک خود به کار میبرند. وی بر روی این دو شالوده، یعنی قانون طبیعی و حقوق مردم، ساختمان فرضی خود را بنیان نهاد که عبارت از نخستین بیانیه درباره حقوق بینالملل مطلوب در دوران جدید بود.

گروتیوس به طور کلی جنگ را به هیچ وجه ممنوع نمیداند. وی از این نکته آگاه است که گروه‌ها، مانند حیوانات، هنگامی که جان یا گرامترین دارایی خود را در معرض خطر میبینند، با هر وسیله‌ای که باشد از خود دفاع میکنند؛ و اگر ممکن شود، با بحث یا قانون، و اگر این دو نیز موثر نیفتاد، با هر قدرتی که در اختیار دارند به مبارزه میپردازند.

در نتیجه، دولتی که خود را در چنین وضعی ببیند حق دارد که برای دفاع از جان و مال اتباعش به جنگ متوسل شود.

اما جنگ به طور کلی یا غارت یا تصرف اراضی ظالمانه است؛ همچنین اگر به طور واقعی یا تصنعی بخواهند حکومت نیکوکاری را بر قومی بدون رضای آنها تحمیل کنند عملی نادرست انجام داده‌اند جنگهایی که به منظور جلوگیری از جنگ صورت میگیرند ظالمانه‌اند. گروتیوس میگوید: ((بعضی از نویسندگان اصلی را اقامه کرده‌اند که هرگز پذیرفته نخواهد شد، و آن این است که قوانین بین الملل تنها به

دولتی اجازه میدهد علیه دولت دیگری به جنگ پردازد که مقتدر شدن تدریجی آن باعث وحشتش بشود. شاید، در صورت مصلحت، چنین تصمیمی بتوان گرفت، اما هرگز اصول عدالت را نمیتوان به نفع آن اقامه کرد.) افراد موظفند در جنگهایی که به نظرشان ظالمانه میآیند شرکت نکنند.

به فرض اینکه جنگ عادلانه باشد، هر ملتی که وارد جنگ شود حقوقی دارد و میتواند نیرنگ به کار برد، تلافی به مثل کند، غنیمت به دست آورد، و اسیران را به کار بگمارد. اما ملت، علاوه بر حقوق، وظایفی هم دارد. مثلاً باید قبل از شروع جنگ آن را اعلام کند، و هر عهدنامه‌ای را با هر کس که باشد محترم بشمارد؛ در پیروزیها، جان زنان، کودکان، پیران، و در حقیقت جان همه کسانی که خارج از صحنه نبرند باید بخشیده شود؛ اسیران را میتوان به صورت برده درآورد، اما آنها را نباید کشت. گرونیوس از واقعیتهایی که نشانه ترقی به شمار میرفت خشنود بود، و آن این بود که مسیحیان و مسلمانان دیگر اسیران هم مذهب خود را به صورت برده در نمیآوردند.

این بحث اگر چه عالی و ملایم بود، نقایصی داشت. اگر قانون طبیعی را ((ندای عقل سلیم)) بدانیم، چه کسی میتواند بگوید کدام حق درست است در کشورها این مسئله به وسیله دولتی که مجهز به قوه قهریه است حل و فصل میشود؛ سرانجام، مردم مجبورند بنابر دستور رفتار کنند، زیرا قانونگذار میتواند مردم را به رعایت آن وادارد؛ زور باعث ایجاد حق نیست، ولی قانون را به وجود میآورد. قانون بین الملل مستلزم وجود يك مقنن بینالملل است که به پشتیبانی يك قوای بین الملل تشکیل شود؛ ضمناً قانون بین الملل باید شامل قیود متوسط و موافقتنامه‌های قابل نقضی باشد که دولتهای عضو عجلتاً آنها را بپذیرند. اگر ((قانون ملل)) را رسوم مترقیترین اقوام بدانیم، این خود نیز مستلزم وجود مرجع صلاحیتداری است که مترقیترین آنها را نام ببرد؛ اما چنین مرجعی در کجاست در اروپا در چین در کشورهای اسلامی و آیا دولت میتواند به اتباع خود اجازه دهد که خودشان در مورد عادلانه بودن یا نبودن يك جنگ داوری کنند اگر دستگاه تلقین و تعلیم دولتی قوی باشد، میتواند چنین اجازه‌های بدهد.

این کتاب اگر چه منطقی نبود، وجود آن ضروری مینمود. هزاران جنگ غیر عادلانه روی داده بودند؛ خوب بود که کسی با تصریح قیودی که برای هر دو طرف قابل قبول باشد آدمکشی قانونی را تعدیل کند؛ خوب بود که جنگ به عنوان وسیله پیروزی یا غارت محکوم شود؛ خوب بود که کسی برای اسیران و اشخاصی که در جبهه نبرد نبودند استرحام کند. جنگ سیساله به این تمایزات و تقاضاها خاتمه داد؛ اما هنگامی که آن جنون تخفیف یافت، کتاب گرونیوس با توجه به اوضاع آلمان بیشتر موجه به نظر آمد.

ریشلیو، که تصمیم داشت وارد جنگ سی ساله شود، مستمراً گرونیوس را قطع کرد، و این نویسنده، که زندگیش به خطر افتاده بود، به هامبورگ رفت. در سال ۱۶۳۵ اوکسنتیرنا او را به عنوان سفیر کبیر سوئد به پاریس فرستاد. اما گرونیوس، مانند اکثر فیلسوفان، با تفکر بیشتر مانوس بود تا با مردم؛ تنفری که نخست نسبت به ریشلیو و سپس نسبت به مازارن داشت در دیپلماسی او تأثیر کرد؛ و در سال ۱۶۴۵ دوباره آرامش خود را در میان کتابها یافت. ملکه کریستینا از او دعوت کرد که به دربار بیاید، و مستمراً مناسبی نیز در حق او مقرر فرمود؛ اما او از ملکه اجازه گرفت که به آلمان برود. ملکه وسایل عبور او را از لوبک فراهم آورد. طوفانی کشتی او را به ساحل راند، و گرونیوس از تکان و سرما خوردگی آسیب دید و در بیست و نهم اوت ۱۶۴۵، در شصت و دو سالگی، در روستوک درگذشت.

دویست و شصت و هفت سال بعد، هلند آزادیخواهی او را بخشید و مجسمه یادبود او را در محل تولدش نصب کرد (۱۸۸۶). در سال ۱۸۹۹، نمایندگان کشورهای متحد آمریکا در کنفرانس بین المللی صلح در لاهه، به پاس اینکه کتابش تا مدتی از استبداد پادشاهان کاسته بود، حلقهای سیمین بر روی گورش نهادند.

V- کشیش ابیکوری

پیش از بحث درباره دکارت، برای آخرین بار توقف میکنیم و به ملاحظه راز کشیشی کاتولیک که فلسفه اپیکور را احیا کرد میپردازیم. این خود تا اندازه‌های دلیل تکامل عقلانی اروپا بود که آن فیلسوف یونانی و نماینده لذت پرستی، که نامش قرن‌ها مترادف با کافر و ملحد بود، در این هنگام، ضمن تنفر عمومی از ارسطو، بر اثر افکار مردی پرهیزگار و گیاهخوار که از سختیهای دوران روزه بزرگ درگذشت، مقامی ارجمند یافت.

پیرگاسندی، که فرزند مردی کشاورز بود، در حدود دینی، در پرووانس، به فعالیت پرداخت. در شانزده سالگی چنان هوش و فراستی از خود نشان داد که جهت تعلیم معانی و بیان (ادبیات) منصوب شد و در بیست و پنج سالگی به مقام استادی فلسفه در دانشگاه اکس رسید. سپس کشیش شد و ریاست کلیسای شهر دینی را به عهده گرفت. تا این هنگام کتابی پرشور حاوی ((تمرینات پارادوکسی)) علیه ارسطو به رشته تحریر درآورده بود. قسمت بیشتر آن را به توصیه دوستان سوزاند، اما قسمتهایی را که در سال ۱۶۲۴ انتشار داد در تایید هیئت کوپرنیکی، اعتقاد لوکرتیوس به اصل قسمت ناپذیرها، و فلسفه اخلاقی اپیکور بودند. گاسندی امکان داشت که شهید شود، ولی چنان جوان خوبی بود، چنان محبوبانه رفتار میکرد، و چنان در اجرای وظایف مذهبی خود مراقبت نشان میداد که به خاطر کسی خطور نمیکرد که او را بسوزانند. وی در سراسر عمر خود اصل ((دو حقیقت)) را قبول داشت و آن اینکه نتایجی که در ظاهر به وسیله عقل تحمیل شده‌اند، در فلسفه مورد قبولند. حال آنکه در مذهب میتوان هنوز از آیین و تشریفات رسمی مانند فرزند مطیع کلیسا پیروی کرد. گاسندی از یک کار دو نتیجه متناقض میگرفت.

وی بنا به دعوت مرسن، دوست دکارت، اعتراضات شدیدی به فلسفه دکارتی کرد. درباره این موضوع بعداً سخن خواهیم گفت. در سال ۱۶۴۵ گاسندی استاد ریاضیات در کولژروایال پاریس شد، اما پس از مدت کوتاهی، بر اثر بیماری ریوی، به سرزمین آفتابی دینی بازگشت. در اینجا به نوشتن آثار عمده خود، که همگی درباره اپیکور بودند، پرداخت. گاسندی ضمن آنکه ایمان خود را نسبت به مذهب کاتولیک همچنان ابراز میداشت، ماتریالیسم، اتمیسم،

به زبان لاتینی شرح میداد. به عقیده او، ((علت نخستین)) همه چیزها خداست. اما پس از این علت محرکه، همه چیز به وسیله قوانین و قوای ذاتی خود پیش میروند. هر گونه علمی از احساسات ناشی میشود و از خود دارای جوهر انفرادی است. ((کلیات)) یا عقاید عمومی به منزله ابزارهای مفید اندیشه‌اند، اما قرینه عینی ندارند.

روح، بدون شک، جاویدان و غیر هادی است، اما ظاهراً متکی بر جسم است، و به نظر میرسد که حافظه عمل مغز است. لذت جنسی، اگر به طرزی احتیاط آمیز معتدل باشد، مخالف اخلاق نیست. اما لذتهایی که کمتر از همه مضرند لذتهای فکری هستند؛ مثلاً ریاضیات باعث نشاط مفرط میشود. البته خود گاسندی فلسفه اپیکور را قبول داشت، اما به لذت جسمانی معتاد نبود برعکس، زندگی فوق العاده پرهیزگارانه‌ای داشت. وی پس از یک دوره طولانی روزه گیری به تب مبتلا شد، و در نتیجه سیزده بار حجامت که به توصیه پزشکان انجام گرفت، کارش ساخته شد (۱۶۵۵).

مولیر و سیراتو دو برژرک جزو شاگردان او در پاریس بودند. فونتئل، سنت اورمون، و نینون دولانکلو فلسفهایش را بدون عقاید مذهبی او پذیرفتند. هابز از گفتگو با او استفاده برد. لاک ممکن است بعضی از اصول روانشناسی هبجان انگیز خود را از گفته‌های دوست خود و شاگرد گاسندی اقتباس کرده باشد که فرانسوا برنیه نام داشت و در سال ۱۶۷۸ کتابی تحت عنوان خلاصه فلسفه گاسندی منتشر کرد. نیوتن عقیده گاسندی را درباره اتم بر عقیده دکارت درباره ذرات ترجیح داد و در آثار آن کشیش پرووانسی اطلاع مختصری مربوط به قوه جاذبه زمین به دست آورد. در قرن هیجدهم، فلسفهای مادی که در آثار گاسندی نهفته بود، و اهمیتی که وی، در مقابل منطق ارسطو و فلسفه دکارت، به علم و تجربه میداد باعث شد که در نظر نویسندگان دایره‌المعارف ارجمندتر از همه متفکران، غیر از دکارت، جلوه کند. پس چه عاملی سبب شد که دکارت تا یک قرن به صورت سرچشمه رودی عظیم در فلسفه جدید درآید

VI- رنه دکارت: ۱۵۹۶-۱۶۵۰

نخست آنکه دکارت در مکتب یسوعیان تربیت یافت، که محل حرکت و محرك بدعتگزاران فرانسوي از دکارت تا ولتر و رنان و آنتول فرانس بود. ((در [هیکل]، چکشهایی ساخته شدند که بعداً آن را خراب کردند.)) وی در لاهه، در تورن تولد یافت. مادرش چند روز بعد بر اثر سل درگذشت، و او این بیماری را از وی به ارث برد. در کودکی چنان رنگپریده و ضعیف بود و چنان رقت آور سرفه میکرد که پزشکان در معالجه او فرو ماندند. یکی از پرستاران از او نومید نشد و او را گرم نگاه داشت و شیر داد. وی حیات خود را باز یافت، و شاید به همین سبب بود که رنه



(یا رناتوس، به معنای ((دوباره تولد شده))) نامیده شد. پدرش وکیل دادگستری و مردی ثروتمند و مشاور پارلمان رن بود، و پس از مرگ، درآمدی معادل ۶۰۰۰ فرانک سالانه برای فرزند به جای گذاشت.

رنه در هشت سالگی وارد مدرسه یسوعی لافلش شد که، به قول آزاد فکری پرشور و ریاضیدانی مشهور، ((ظاهر پایه او را در ریاضی چنان قوی کرد که وی در بیشتر دانشگاه‌ها هم نمیتوانست تا آن اندازه بیاموزد.)) آموزگارانش ضعف جسمانی و قوت عقلانی او را تصدیق کردند و به او اجازه دادند که بعد از بیدار شدن مدت بیشتری در بستر بماند، و دیدند که وی کتابها را یکی پس از دیگری مطالعه میکند. دکارت در همه سرگردانیهای فلسفی خود هرگز از تمجید و تحسین یسوعیان باز نایستاد، و آنان نیز به نوبه خود به شک و تردیدهای او با اغماضی پدرا نه نگرینستند.

در هفده سالگی برای تفریح به پاریس رفت، ولی دریافت که کاری نمیتواند انجام دهد، زیرا هنوز نسبت به زنان بیعلاقه بود. اما مانند ریاضیدان پرشوری به قمار پرداخت، و تصور میکرد میتواند با معلومات خود بانک کازینو را ورشکست کند. از آنجا به دانشگاه پواتیه رفت و در قانون مدنی و قانون کلیسایی دانشنامه‌هایی گرفت. پس از آنکه سلامت و قوت خود را بازیافت، دوستان را با نام نویسی در لشکر موریس ناسویی غرق تعجب کرد (۱۶۱۸). هنگامی که جنگ سی ساله تشدید شد، دکارت به قوای ماکسیمیلیان، دوک باویر، پیوست. بنا به قول غیر موثقی، وی در نبرد ((کوه سفید)) شرکت جست.

ضمن این مبارزات، و مخصوصاً طی ماه‌های درازی که فرار سیدن زمستان باعث وقفه در کشتار میشد، دکارت به مطالعات خود، مخصوصاً در ریاضیات، ادامه داد. روزی (دهم نوامبر ۱۶۱۹) در نویبورگ (نزدیک اولم در باویر) از سرما گریخت و در ((گر مخانه‌ای)) (که شاید اطاق مخصوصاً گرمی بود) پنهان شد. خود او میگوید سه بار خواب دید و ضمن آنها برقهایی مشاهده کرد و رعهایی شنید، و به نظر او چنین آمد که فرشته‌ای آسمانی فلسفه جدیدی را به او الهام میکند. هنگامی که از آن ((گر مخانه)) بیرون آمد، بنا به قول خودش، هندسه تحلیلی را وضع کرده و راهی برای استعمال روش ریاضی در فلسفه یافته بود.

در سال ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت، امور مالی خود را سروسامانی داد، و دوباره آهنگ سفر کرد. تقریباً یک سال در ایتالیا به سر برد؛ از ونیز تا لورتو (به قول بعضی پیاده) رفت، دین خود را نسبت به حضرت مریم ادا کرد، و رم را ضمن جشنی در سال ۱۶۲۵ دید. از فلورانس گذشت، ولی به ملاقات گالیله نرفت، و به پاریس بازگشت. در این شهر، در بیلاق، به مطالعات علمی خود ادامه داد. سپس همراه ژرار دزارگ، ریاضیدان و مهندسی نظامی، جهت محاصره لاروشل حرکت کرد (۱۶۲۸). در اواخر آن سال به هلند رفت و، به استثنای مسافرت‌های تجاری کوتاهی به پاریس، تقریباً باقی عمر را در هلند گذراند.

دوباره عزیمت او از فرانسه اطلاعی نداریم. شاید ((به سبب آنکه دلایلی برای تردید در بسیاری چیزها نشان داده بود))، میترسید که به داشتن عقاید بدعت آمیز متهم شود، و حال آنکه در آنجا دوستان روحانی بسیاری مانند مرسن و برون داشت. شاید هم میخواست از دوست و دشمن احتراز کند، و امیدوار بود که در سرزمینی بیگانه در انزوای اجتماعی (ولی نه عقلانی) زندگی کند تا به فلسفهای که در درونش میجوشید شکلی بدهد. دکارت از ازدحام و اراجیف پاریس تنفر داشت، ولی در آمستردام به رفت و آمد زیاد مردم، که ترعه‌های شهر از همه‌ها آن میکاست، اهمیت نمیداد. خود او میگوید در اینجا ((در میان ازدحام قومی بزرگ و فعال)) چنان منزوی و تنها زندگی کند که گویی در میان بیابانهای دور دست است.)) شاید هم برای اختفای بیشتر بود که ظرف بیست سال بعد محل اقامت خود را بیست و چهار بار تغییر داد؛ از فرانکر به آمستردام، از آنجا به دوتنر، دوباره به آمستردام، و سپس به اوترخت رفت، اما معمولاً کنار دانشگاه یا کتابخانه‌ای اقامت میکرد. وی با عایداتی که داشت میتوانست به راحتی در قصر کوچکی با چند مستخدم زندگی کند. دکارت از ازدواج خودداری کرد، ولی معشوقهای گرفت که برایش دختری آورد. هنگامی که این کودک در پنج سالگی درگذشت، دکارت به شیوه‌های انسانی اشک ریخت، و ما از شنیدن این مطلب خشنودیم؛ اگر او را نسبت به امور جهانی خونسرد و بیعلاقه بدانیم، در اشتباهیم. چنانکه بعد خواهیم دید، دکارت بسیاری از احساساتی را که مورد انتقاد آموزگاران اخلاق قرار میگیرد موجه میدانند. خود او از این احساسات عاری نبود، و تابع غرور، خشم، و خودپسندی بود.

معلومات او ناشی از روحیه غرور آمیزش بود. ملاحظه کنید به چه علومی میپرداخت: ریاضیات، فیزیک، نجوم، تشریح، فیزیولوژی، روانشناسی، فلسفه، معرفت شناسی، علم اخلاق، و الهیات. امروزه چه کسی را یارای آن است که این همه علم را بیاموزد برای این منظور، دکارت مایل به گوشه‌نشینی بود، آزمایش میکرد، معادله و نمودار میساخت، در فکر فرار از دست دستگاه تفتیش افکار یا آرام کردن آن بود، و میکوشید که روش ریاضی را در فلسفه خود، و روش فلسفی را در زندگی خویش، به کار برد.

از کجا میبایستی شروع کند در رساله معروف به گفتار در روش، دکارت نخستین اصلی را اعلام داشت که به تنهایی کافی بود همه طرفداران اصول دیرین را به دشمنی با او برانگیزد؛ خصوصاً آنکه رساله مذکور به زبان ساده فرانسوی نوشته شده بود، و همه کس میتوانست آن را درک کند. گذشته از این، اول شخص مفرد (من) را زنده و مجذوب کننده بود. دکارت در این رساله چنین نوشته است که میخواهد همه اصول را رد کند، همه مراجع، مخصوصاً ارسطو، را کنار بگذارد، و همه چیز را مورد تردید قرار دهد. همچنین میگوید: ((علت عمده خطاهای ما در پیشداوریهای زمان کودکی ماست.. اصولی که من در جوانی آنها را پذیرفتم، بیآنکه درباره حقیقت آنها تحقیق کرده باشم.)) اما اگر همه چیز را مورد تردید قرار میداد، از کجا میتوانست شروع کند، از آنجا که دکارت عاشق ریاضیات، و بیش از همه چیز شیفته هندسه بود، و با نبوغ خود تغییراتی در آن وارد میکرد، مایل بود که بدان وسیله، و بنا بر شك و تردید ابتدایی و مطلق خود، اصلی را بیابد که، مانند بدیهیات اقلیدس، به فوریت و به طور کلی قابل قبول باشد، و در این باره مینویسد: ((ارشمیدس برای بیرون آوردن کره زمین از محل خود و انتقال آن به جای دیگر، تقاضا کرد که فقط يك نقطه ثابت و غیر قابل حرکت به او بدهند. اگر بتوانم فقط چیزی را بیابم که مسلم و غیر قابل بحث باشد، من نیز حق دارم آرزوهای دور و درازی داشته باشم.)) دکارت با شوق و شغف بسیار به آنچه که دلش میخواست پی برد: ((میانديشم، پس هستم.)) که مشهورترین جمله فلسفی است. وی این جمله را نه به عنوان قیاس، بلکه به عنوان تجربهای آنی و غیر قابل انکار، و به مثابه واضحترین و روشنترین تصویری که میتوانیم داشته باشیم، به کار برد.

تصورات ما باید به نسبت نزدیک شدن به این کشف یا شهود نخستین این ادراک مستقیم از لحاظ وضوح و روشنی مورد بررسی قرار گیرند. ((روش)) جدید دکارت در فلسفه، ارغنون جدید، این بود که مفاهیم مرکب را به اجزای تشکیل دهنده آنها تجزیه و تحلیل میکرد تا اینکه عناصر ساده نشدنی به صورت تصوراتی ساده، روشن، و مشخص درمیآمدند، و نشان میداد که چنین تصوراتی اساسی ممکن است از ادراک نخستین موجودی که فکر میکند ناشی شود یا بر آن متکی باشد. از طرف دیگر، باید بکشیم که از این ادراک نخستین همه اصول اساسی فلسفه را استنتاج کنیم.

دکارت انقلاب دیگری در فلسفه به وجود آورد، و آن این بود که چیزهای خارجی را که ظاهراً معلوم بودند به عنوان مبدا نپذیرفت، بلکه خود ادراک را قبول داشت. نهضت رنسانس باعث کشف مجدد فرد شد؛ دکارت فرد را به منزله محل حرکت فلسفه خود شمرد. وی میگفت: ((به وضوح میبینم که چیزی جز فکر خود را نمیتوانم بشناسم.)) اگر از ماده شروع کنیم و از طریق مراحل زندگی آلی به بشر برسیم، شاید، تحت تأثیر منطق پیوستگی و اتصال، فکر نیز مادی بدانیم. اما ماده را فقط از راه فکر میشناسیم؛ تنها فکر است که به طور مستقیم شناخته میشود. در اینجا اصالت تصور به مفهوم جدید آغاز میشود، نه اصالت تصور به معنای اخلاقی، بلکه به عنوان فلسفهای شروع آن حقیقت فوری تصورات است، نه چیزهایی که به وسیله تصورات شناخته شدهاند. دکارت موضوع اصل و ماهیت و حدود معرفت را در فلسفه جدید اروپا به دست میدهد و میگوید: ((تحقیق مفیدتری از آن که هدفش تعیین ماهیت و حدود معرفت بشری است نمیتوان پیشنهاد کرد.)) از این تاریخ تا سه قرن بعد، فیلسوفان از خود میپرسیدند که آیا ((جهان خارجی)) ممکن است غیر از صورت یا مثال چیز دیگری باشد همان گونه که پرداختن از جسم به روح با هر فرضیهایی که هم منطبق با منبع ظاهر مادی و عملی احساسات، و هم منطبق با ماهیت ظاهراً غیر مادی تصورات باشد دشوار است، دکارت نیز، پس از آنکه از ((خود)) شروع کرد، نمیتوانست از فکر به اشیا بپردازد. فکر چگونه میتواند دریابد که احساسی که حاکی از جهانی خارجی است چیزی غیر از حالات خود آن (فکر) است و چگونه میتواند به احساسات، که غالباً ما را فریب میدهند، یا به تصورات ذهنی، که در خواب ((بیحقیقت)) و در بیداری ((حقیقی)) به نظر میآیند، اعتماد کند، در صورتی که در هر دو حال واضح به نظر میرسند دکارت، برای گریز از قید این فرضیه ((من گرایانه))، از خداوندی استمدادی میکند که مسلماً همه دستگاه عصبی ما را جهت اغفال ما نیافریده است. اما در این روش، که وی به وسیله آن همه عقاید دریافت شده را گستاخانه رد میکرد، چگونه میتوانست نامی از خدا ببرد دکارت نمیتواند وجود خدا را از دلایل قصدهای او در جهان خارج ثابت کند، زیرا هنوز وجود چنین دنیایی را نشان نداده است. از این رو خدا را ناشی از خود آگاه میداند، همچنانکه آنسلم در ((دلیل برهان وجودی))

در شش قرن پیش چنین عقیده‌های ابراز داشته بود. دکارت میگوید که من تصویری از موجودی کامل، لازم، و جاویدان، که همه چیز را میداند و همه جا حاضر است، دارم. اما چیزی که وجود دارد بیشتر به کمال نزدیک است تا چیزی که وجود ندارد. بنابراین، موجود کامل باید وجود را نیز جزو صفات خود داشته باشد؛ و جز خدا کسی این فکر را در مخیله من ننهاده است. ((اگر خدا واقعا وجود نداشت، ممکن نبود فکر خدایی در سر من وجود داشته باشد.)) زیرا اگر خدا میخواست ما را فریب دهد، کامل نبود. بنابراین، وقتی که تصورات روشن و واضحی داریم، خدا ما را فریب نمیدهد؛ همچنین وقتی که به احساسات ما اجازه میدهد که به دنیایی خارجی پی ببریم، ما را گول نمیزند.

در این مورد مینویسد: ((اگر این تصورات به وسیله عللی غیر از اشیای جسمی تولید میشدند نمیدانم چگونه خدا از تهمت فریب مبرا میماند. از اینجا است که باید تصدیق کنیم که اشیای جسمانی وجود دارند.)) بدین ترتیب، فاصله میان فکر و ماده، و نفس عین به طرز شگفت انگیزی از میان میرود، و دکارت، با یاری خداوند، واقعگرا میشود. خود علم، یعنی اعتقاد متفن ما به جهانی منطقی، منظم، تابع قانون، و قابل محاسبه، تنها بدان سبب ممکن میشود که خدا وجود دارد و نمیمیرد.

به همان نسبت که افکار دکارت را دنبال میکنیم، میبینیم که عصر خرد، که همچون کودکی است، خود را با وحشت از برابر خطرهای اندیشه واپس میکشد، و میکوشد که دوباره وارد زهدان گرم ایمان شود. عنوان رساله تفکرات به طرزی اطمینان بخش به این صورت در آمد: تفکرات رنه دکارت در فلسفه اولی، که در آن وجود خداوند و خلود روح ثابت شده است، و این رساله به ((رئیس دانشمند و برجسته دانشکده مقدس الهیات پاریس (یعنی سوربون))) تقدیم شده است. رئیس دانشکده این هدیه را پذیرفت، ولی در سال ۱۶۶۲ رساله مذکور جزو کتابهای ممنوع اعلام شد ((تا تصحیح شود)). مقدمه آن، مانند دیباچه گفتار در روش، جسورانه بود: ((امروزه، که آسایش اطمینان بخشی در گوشه عزلت آرامی دارم. سرانجام، آزادانه و به طور جدی، به طرد کلی همه عقاید پیشین خود میپردازم.)) دکارت آنها را از پنجره بیرون میافکند و سپس آنها را از در وارد میکند. اما نه تنها به خدایی عادل و توانا اعتقاد دارد، بلکه معتقد به اراده آزاد انسانی در میان دستگاه ماشینی جهانی، و همچنین معتقد به روحی جاودانی علی رغم اتکالی ظاهری آن به جسمی فانی است. هر اندازه هم تابع منطق زنجیری ناگسستگی از علت و معلول در جهان ماده و جسم باشیم، آزادی اراده ما یکی از آن تصورات ذاتی است که به اندازه‌های روشن، صریح، و آنی است که هیچ کس عملا منکر آن نیست، ولو آنکه در فرضیات مجرد آن را مورد بحث قرار دهیم. تصویری که از خدا، خود فضا، زمان، حرکت، و بدیهیات ریاضی داریم همه ذاتی هستند، یعنی روح نه با حس یا تجربه، بلکه بر اثر ماهیت و معقولیت خود آنها را درک میکند. (در این مورد شاید لاک زبان به اعتراض می‌گشود و کانت از دکارت تمجید میکرد.) اما این تصورات ذاتی ممکن است به صورت ناخود آگاه باقی بمانند، تا زمانی که تجربه آنها را به صورت خود آگاه در آورد. بنابراین، روح محصول تجربه نیست، بلکه شریک فعال و مبتکر آن در تولید فکر است. این ((روح معقول))، یعنی قدرت استدلال، به وضوح غیر مادی است. تصورات آن طول، عرض، وضع، وزن، یا هر گونه خاصیت دیگری را که مربوط به ماده است ندارد. ((این من، یعنی روحی که بدان وسیله من همانم که هستم، ذاتا متمایز از جسم است، و حتی شناخت آن آسانتر از جسم است.)) بنابراین، این فکر یا روح غیر مادی محققا میتواند پس از جسم زنده بماند.

این نتایج کلیسا پسند صادقانه بودند به منظور حفاظت وضع شده بودند آیا میتوان گفت که دکارت چون مشتاق بود مطالعات علمی خود را بدون مزاحمت دیگران دنبال کند، از فلسفه برای جلوگیری از حملات دشمنان استفاده میکرد در این باره چیزی نمیتوانیم بگوییم؛ امکان دارد که مردی لاف در زمینه فیزیک، شیمی، نجوم، و نه در زیست شناسی، عالم خوبی باشد و در عین حال اصول اساسی مسیحیت را بپذیرد. دکارت در جایی میگوید که خرد ((مانع از آن نیست که به موضوعاتی ایمان داشته باشیم که از طرف خداوند به ما الهام شده‌اند و مسلمتر از قطعیت‌ترین معلوماتند.)) مکاتبات او با شاهزاده خانم الیزابت فصیح و حاکی از عقاید پرهیزگاران و کلیسا پسند اویند. سالماسیوس، که با او در سال ۱۶۳۷ در لیدن ملاقات کرد، او را از ((متعصبترین کاتولیکها)) دانست.

با وجود این، دکارت ده سال آخر عمر خود را صرف علم کرد، اطاقه‌های خود را به صورت آزمایشگاه در آورد، و درباره فیزیک و فیزیولوژی به تحقیق پرداخت. روزی مهمانی از او خواست که کتابخانه‌اش را به وی نشان دهد، و دکارت به قطعه گوشت ساله‌ای اشاره کرد که آن را تشریح کرده بود. گاه گاه مانند بیکن میگفت که اگر بشر بر اثر علم ((بر طبیعت مستولی شود))، نتایج عملی بزرگی از این کار خواهد برد. تاکید ذهنی او و اعتمادش به استنتاج، غالباً او را به اخذ نتایج مشکوک و میداشت؛ اما در چند رشته علمی به طرز ابتکاری تحقیق کرد. دکارت اصرار می‌ورزید که به جای تجربیات کیفی و مبهم فیزیک قرون وسطایی، توضیحات کمی به صورت ریاضی داده شوند. دیدیم که وی چگونه تحلیلی را تکمیل و حساب دیفرانسیل و انتگرال را طرح ریزی کرد. همچنین حل مسائل مربوط به ((تضعیف مکعب)) و تثلیث (زاویه) را به دست داد، و استعمال نخستین حروف الفبا را جای مقادیر معلوم، و آخرین حروف آن را به جای مقادیر مجهول رایج کرد. ظاهراً قانون انکسار نور را بدون توجه به سنل کشف کرد. وی درباره نیروهایی که از ابزارهای کوچکی چون قرقره، گاو، اهرم، گیره، و چرخ ناشی میشوند مطالعات مفیدی انجام داد و قوانین مربوط به جبر، ضربه، و گشتاور را کشف کرد. شاید او بود که پاسکال را به این فکر انداخت که بگوید فشار جو با افزایش ارتفاع تقلیل مییابد، و حال آنکه اشتباه میکرد که میگفت خلا در هیچ مکانی جز در سر پاسکال وجود ندارد.

دکارت معتقد بود که هر جسمی در محاصره گرد بادهایی از ذراتی است که در لایه‌های کروی به دور آن میچرخند عقیده‌ای که به فرضیه جدید درباره میدانهای مغناطیسی شباهت نبود. در مورد عبور نور از اجسام مختلف، زاویه انکسار را به درستی حساب کرد. و تغییراتی را که در نور به وسیله عدسی چشم حادث میشوند نشان داد. گذشته از این، مسئله مربوط به اصلاح انحراف کروی در دوربین نجومی را حل کرد و عدسیهایی با انحنای بیضی یا هذلولی ساخت که دارای چنین انحرافات نیستند. دکارت چنین را تشریح کرد و آن را از لحاظ کالبد شکافی شرح داد. خود او میگوید که ((سرهای جانوران مختلف را تشریح کردم تا بدانم که حافظه و تصویر و مانند آنها از چه ساخته شده‌اند)) در مورد عکس العمل نیز آزمایشهایی کرد و دستگاهی را شرح داد که به کمک آن چشم به محض نزدیک شدن ضربه، بسته میشود. وی فرضیهایی مربوط به احساسات هیجان آمیز شبیه فرضیه ویلیام جیمز و کارل لانگ به وجود آورد. بدین معنی که علت خارجی احساس هیجان آمیز (مثلاً دیدن یک جانور خطرناک)، خود به خود و در همان زمان عکس العمل (فرار) و هیجان مشابهی (ترس) تولید میکند. این هیجان ضمیمه عمل است، نه علت آن. باید ریشه‌های احساسات هیجان آمیز را در فیزیولوژی بجویم، و آنها را به مثابه عملیات ماشینی مطالعه و بیان کنیم. آنها به خودی خود بد نیستند، بلکه به نفع ما هستند؛ اما هنگامی که با خرد تعدیل نشوند، میتوانند ما را اسیر خود کنند و شخصیت ما را از میان ببرند. همه جهان، جز خداوند و روح معقول، را میتوان به منزله ماشین دانست. دکارت، با توجه به گالیله و دستگاه تفتیش افکار، مواظب است که این نظریه را فرضی قلمداد کند، و میگوید: با فرض اینکه خداوند ماده را آفریده و حرکت را به آن ارزانی داشته است، میتوان گفت که جهان بر اساس قوانین مکانیک و بدون دخالت عوامل مختلف حرکت میکند. در جهان بدون خلا حرکت طبیعی ذرات مادی حرکتی مستدیر خواهد بود و حالتی شبیه گردش یا گرداب تشکیل میدهد. خورشید، سیارات، و ستارگان ممکن است بر اثر جمع شدن ذرات در مراکز این گردشها به وجود آمده باشند. همچنانکه هر جسمی در محاصره اتمهای ریز قرار گرفته است نکته‌ای که هم چسبی و قوه جاذبه را می‌رساند هر سیارهای نیز در میان گردشهای از ذرات واقف است و اقمار خود را در مدارشان نگاه میدارد. خورشید مرکز گردش عظیمی است که در آن سیارات در پیرامون خورشید به صورت دایره میچرخند. این مطلب فرضیه هوشمندانه‌ای بود، ولی وقتی که کپلر ثابت کرد که مدارهای سیارات به صورت بیضی هستند. از حیز اعتبار افتاد.

دکارت عقیده داشت که اگر علم ما کامل بود، میتوانستیم نه تنها نجوم و فیزیک و شیمی، بلکه همه عملیات حیات را، به استثنای خود خرد، به صورت قوانین مکانیکی درآوریم. تنفس، گوارش، و حتی احساس مکانیکی هستند؛ ملاحظه کنید که این اصل چگونه در کشف گردش خون توسط هاروی موثر افتاد. دکارت با کمال اطمینان این اصل مکانیکی را در مورد همه عملیات جانوران به کار برد، زیرا حاضر نمیشد آنها را دارای قدرت استدلال بداند. شاید او از لحاظ مذهبی خود را مجبور میدید که این بیعدالتی را در حق

جانوران روا دارد؛ زیرا جاودانگی روح را متکی بر غیر مادی بودن فکر معقول دانسته بود، و اگر جانوران نیز چنین افکاری داشتند، آنها نیز جاویدان میشدند؛ و این مطلب اگر چه باعث ناراحتی سگ دوستان نمیشد، لافل عالمان دین را بر سر خشم میآورد.

اما اگر جسم آدمی ماشین مادی باشد، روح غیر مادی چگونه میتواند با نیروی غیر مکانیکی چون اراده آزاد بر روی آن اثر کند یا آن را تحت فرمان خود قرار دهد در اینجا بود که دکارت اعتماد خود را از دست داد و در پاسخ گفت که خداوند عملیات متقابل روح و جسم را به طرق اسرار آمیزی تنظیم میکند که خارج از فهم محدود ماست، و شاید روح به وسیله غده صنوبری که به طور مناسبی در وسط مغز قرار گرفته است بر روی جسم اثر میگذارد.

عجولانهترین عمل دکارت تقاضای او از مرسن بود که نسخه‌هایی از تفکرات را پیش از انتشار، نزد متفکران بفرستد و از آنان بخواهد که انتقاداتی بر آن بنویسند. گاسندی، در پاسخ، ادعاهای دکارت را با ادب مخصوص فرانسویان رد کرد. این کشیش دلیلی را که دکارت برای اثبات وجود خدا آورده بود کافی نمیدانست. هابز اعتراض کرد که دکارت استقلال فکر را از ماده و مغز به ثبوت نرسانده است. بنابر گفته هاروی، هابز در خلوت ((میگفت که دکارت خود را کاملاً وقف هندسه کرده است. ... و اگر به مسائل فلسفی سرگرم نمیشد، بهترین مهندس در دنیا بود.)) هویگنس نیز با هابز همعقیده بود و چنین میپنداشت که دکارت از تار و پودهای فلسفی داستان اغراق آمیزی ساخته است.

در این هنگام آسان است که پس از سه قرن بحث، نقایص این نخستین ((روش)) دلیرانه فلسفی را خاطر نشان کنیم. فکر تبدیل فلسفه به صورتی هندسی باعث شد که دکارت به روشی استنتاجی بپردازد، و در آن، علی رغم آزمایشهایش، به طرزی بیپروا متکی به استدلال باشد. روشنی، وضوح، و آنی بودن عقیده‌های را دلیل صحت آن دانستن به زیان او تمام میشد، زیرا بر این اساس چه کسی میتواندست منکر گردش خورشید به دور زمین شود اگر بگوییم خدا وجود دارد زیرا تصویری روشن و واضح از ذاتی کامل و نامحدود داریم، و سپس دلیل بیاوریم که تصورات روشن و واضح قابل اعتمادند زیرا خداوند ما را فریب نمیدهد، در این صورت از نوعی استدلال دورانی و مشکوک، نظیر فرضیه دکارت درباره مدارهای سیارات، استفاده کرده‌ایم. در این فلسفه عقاید بسیاری وجود دارند که به مکتب مدرسی قرون وسطایی مربوطند و خود دکارت میکوشید آنها را رد کند. شك و تردید مونتینی اساسیتر و بادوامتر از شك و تردید دکارت بود، زیرا مونتینی ابتذالات گذشته را رد کرد تا جایی برای اباطیل خود پیدا کند.

با وجود این، در علم دکارت، شاید نه در فلسفه او. مطالب دیگری وجود داشتند که باعث وحشت او از زجر و تعقیب میشدند. در فرضیه او راجع به دستگاه ماشینی جهان، سخنی از اراده آزاد و معجزه در میان نبود، و این خود خطرهایی در برداشت، در صورتی که دکارت عقایدی کلیسا پسند اظهار کرده بود. دکارت پس از شنیدن خبر محکومیت گالیله (ژوئن ۱۶۳۳)، کتاب عمده خود را، که عالم نام داشت، به کناری نهاد، و حال آنکه تصمیم گرفته بود همه کارها و نتایج علمی خود را در آن بگنجاند. سپس با کمال تأثر به مرسن چنین نوشت:

این عمل [محکومیت گالیله] به اندازه‌ای در من تأثیر کرده است که تقریباً تصمیم گرفتم همه دستنوشته‌های خود را بسوزانم، لافل آن را به کسی نشان ندهم. ... اگر آن [حرکت زمین] غلط باشد، همه اصول فلسفی من [درباره دستگاه ماشینی جهان] غلط خواهند بود، زیرا آنها موید یکدیگرند. اما به هیچ وجه مطلبی منتشر نخواهم کرد که کلمه‌ای بر خلاف میل کلیسا در آن باشد.

در زمان مرگ او فقط قطعاتی چند از کتاب عالم بر جای مانده بودند.

در حیات او، شروع حمله از طرف کلیسای رم نبود، بلکه از سوی علمای کالونی در دانشگاه‌های او ترشت و لیدن بود. این اشخاص چنین میپنداشتند که دفاع او از اراده آزاد عملی بدعت آمیز و مخالف اصل تقدیر

است، و کیهان زایی مکانیکی او تا کفر و الحاد زیاد فاصله ندارد. گذشته از این، چنین می‌گفتند که اگر جهان فقط با تکان نخستینی که خداوند به آن داده شروع به حرکت کرده باشد، دیری نخواهد گذشت که نیازی به آن حرکت مقدماتی خداوند نیز نخواهد بود. در سال ۱۶۴۱، هنگامی که یکی از استادان دانشگاه او ترشت طرفدار روش دکارت شد، خیسبرت وئتیوس، رئیس دانشگاه، بزرگان شهر را بر آن داشت که از انتشار فلسفه جدید جلوگیری کنند. دکارت به وئتیوس حمله کرد، وئتیوس به او پاسخی تلخ داد، و دکارت به معارضه با او برخاست. بزرگان شهر آن فیلسوف را به حضور خود خواندند، ولی دکارت از آمدن خودداری کرد. حکمی که صادر شد به ضرر او بود، اما دوستانش در لاهه مداخله کردند، و بزرگان شهر ناچار دستور دادند که علناً هیچ گونه بحثی له یا علیه افکار دکارت نشود.

دکارت بر اثر دوستی با شاهزاده خانم الیزابت تسلی خاطری مییافت. این زن با مادر خود، که او نیز الیزابت نام داشت و سابقاً ملکه بوهم بود، در لاهه میزیست. هنگامی که گفتار در روش انتشار یافت، آن شاهزاده خانم، که نوزده سال پیش نداشت، آن رساله را با لذت بسیار خواند، و تعجب کرد از اینکه فلسفه ممکن است تا آن اندازه قابل فهم باشد؛ و دکارت هنگامی که او را دید، مشعوف شد از اینکه فلسفه ممکن است زیبا باشد. سپس اصول فلسفه را با عباراتی پروجد و مجامله آمیز به او تقدیم کرد (۱۶۸۰).

دکارت، که مانند سابق از اقامت در هلند خشنود نبود، چند بار به فرانسه سفر کرد. حس میهن پرستی او با تقویض مستمری تازهای از طرف لویی چهاردهم برانگیخته شد (۱۶۴۶). سپس در صدد یافتن شغلی اداری برآمد، اما نزدیک شدن جنگ داخلی (فروند) باعث شد که وی با وحشت به هلند باز گردد. در فوریه ۱۶۴۹ دعوتی از طرف کریستینا، ملکه سوئد، دریافت داشت مبنی بر آنکه به آن کشور برود و به او فلسفه بیاموزد. دکارت تردید کرد، اما نامه‌های او، که به زبان فرانسه فصیحی نوشته شده بودند و نشان میدادند که آن زن از طرفداران اوست، وی را تحت تأثیر قرار دادند. ملکه در یاسالاری را نزد او فرستاد تا او را به رفتن به سوئد ترغیب کند، و سپس ناوی جنگی ارسال داشت تا او را به آن کشور ببرد. دکارت به این کار تن در داد و در سپتامبر از آمستردام عازم استکهلم شد.

دکارت را با اعزاز تمام پذیرفتند؛ ولی او چون دید که ملکه می‌خواهد سه بار در هفته و همیشه در ساعت پنج صبح تعلیم بگیرد، به وحشت افتاد. علت آن بود که دکارت مدتها عادت داشت که دیر از خواب برخیزد. تا دو ماه با برنامه ملکه موافقت کرد و در آن صبحهای زمستان از میان برف گذشت و به کتابخانه او رفت. در اول فوریه ۱۶۵۰ سرما خورد و به ذات الریه مبتلا شد، و در یازدهم آن ماه، پس از شرکت در آخرین مراسم کلیسای کاتولیک، دیده از جهان فرو بست.

شعار دکارت این بود: ((کسی خوب زیسته است که خوب پنهان شده است.)) اما شهرت او چندین سال پیش از مرگش عالمگیر شده بود. اگر چه دانشگاه‌ها فلسفه او را نمی‌پذیرفتند و روحانیان در زهد و پرهیزگاری او آثار بدعت میدیدند، دانشمندان از ریاضیات و فیزیک او تمجید میکردند، و اشخاص با سلیقه در پاریس کتابهای او را، که با زبان فرانسه روشن و شیوایی نوشته شده بودند، میخواندند. مولیر ((زنان دانشمندی)) را که در سالنها درباره گردش‌های دکارت سخن میگفتند ولی ((نمی‌توانستند خلئی را تحمل کنند)) مسخره میکرد. یسوعیان تا این هنگام درباره شاگرد باهوش خود اغماض میکردند و حتی جلو یکی از اعضای خود را که به او حمله کرده بود گرفته بودند. اما پس از سال ۱۶۴۰، چشم از حمایت او پوشیدند و در سال ۱۶۶۳، به اتفاق دیگران، آثارش را جزو کتابهای ممنوع اعلام کردند. بوسونه و فتلون دلیلهای او را درباره معتقدات اساسی مسیحیان با خشنودی پذیرفتند، ولی گفتند که نباید ایمان را بر خرد متکی کرد. پاسکال اتکا به خرد را به مثابه نیبی میدانست که بر اثر باد می‌لرزد.

در واقع همین اعتماد دکارت به خرد بود که اساس فکری اروپا را در هم ریخت. فونتئل قضیه را بدین صورت خلاصه کرد: ((دکارت است ... که روش تازه‌ای در استدلال به دست ما داد، روشی که از فلسفه او شگفت‌انگیزتر است، و قسمت عمده آن، بنا بر قوانینی که خود به ما آموخته است، غلط یا بسیار مشکوک به نظر می‌آید.)) شك و تردید دکارت برای فرانسه و برای قاره اروپا به طور کلی همان کاری را

انجام داد که بیکن برای انگلستان انجام داد، بدین معنی که فلسفه را از چنگال زمان بیرون آورد و آن را دلیرانه بر روی دریای آزاد رها کرد، ولو آنکه خود او بزودی به عقاید اطمینان بخش و عادی دیرین بازگشت. خرد به موفقیتی آنی نایل نیامد. در طی ((قرن بزرگ)) لویی چهاردهم، یعنی درخشانترین دوره تاریخی فرانسه، سنت و کتاب مقدس هنوز اعتبار داشتند.

این دوره عصر پرروایال، پاسکال، و بوسوئه بود، نه عصر و وارثان دکارت، اما در هلند، همان دوره عصر اسپینوزا و بل، و در انگلستان روزگار هابز و لاک بود.

اندک اندک بذر جوانه میزد.

آثار دکارت تا حدی در ادبیات و هنر فرانسه تاثیر کردند. سبک او به منزله بدعتی نیروبخش بود. و فلسفه او به زبان عامیانه نوشته شده و به طور خطرناکی در دسترس همگان قرار گرفته بود. بندرت فیلسوفی دیده شده بود که با چنان صمیمیت مجذوب کننده‌ای ماجراهای خرد را به وضوح شرح دهد؛ گویی فرواسار بود که واقعه تهور آمیزی را در روزگار شوالیهگری توصیف میکرد. گفتار در روش، که اثری مختصر و قابل فهم است، نه تنها شاهکار نثر فرانسه بود، بلکه، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ عقیده، نمونه‌ای برای عصر کلاسیک فرانسه به دست داد. این نمونه باعث نظم، قابل فهم شدن، و اعتدال ادبیات، هنر، آداب، و زبان آن کشور شد. اهمیتی که دکارت به عقاید صریح و روشن میداد موافق فکر فرانسویان بود. در نوشته‌های بوالو، ستایش از خرد به صورت نخستین اصل سبک کلاسیک درآمد.

وی میگوید:

پس خرد را دوست داشته باشید؛ بگذارید که نوشته‌های شما درخشندگی و بهای خود را تنها از آن اقتباس کنند.

تا دو قرن، درام فرانسه به صورت ادبیات خردمندانهای درآمد که با طوفان احساسات شدید درگیر بود. شاید بتوان گفت که شعر فرانسه در نتیجه سخنان دکارت آسیب دید: حالت او، و اهمیتی که به دستگاه‌های ماشینی میداد، جایی برای تصورات یا احساسات باقی نمیگذاشتند. پس از او، هرج و مرج پر جوش و خروش آثار رابله، پرت گوییهایی نامتناسب مونتینی، حتی بینظمیهای شدید جنگهای مذهبی جایی خود را به دلایل معقول کورنی، وحدتهای سهگانه جدی راسین، پرهیزگاری منطقی بوسوئه، و نظم و قانون و شکل و آداب سلطنت دربار لویی چهاردهم داد. دکارت، به اتفاق دیگران، ندانسته سبک جدیدی در زندگی و فلسفه فرانسه به وجود آورده بود.

نفوذ او در فلسفه شاید زیاده‌تر از نفوذ هر متفکر جدید دیگری بیش از کانت بوده است. مالبرانش تحت تاثیر افکار او قرار گرفت. اسپینوزا در مدرسه منطق دکارت درس خواند و، ضمن تفسیر و تعبیر آن، به نقایص آن پی برد. وی در کتاب در بهبود فهم شرحی درباره خود به تقلید از رساله گفتار در روش نوشت، و در کتاب علم اخلاق (اتیک) اصول هندسه را در فلسفه به کار برد. شرحی که درباره ((بردگی بشری)) داده است. متکی بر رساله در انفعالات نفسانی است. سنت مطلوب در فلسفه جدید، که از زمان بارکلی تا عصر فیثته ادامه یافت، از اهمیتی سرچشمه گرفت که دکارت به اندیشه میداد و آن را به منزله تنها حقیقتی میدانست که به طور مستقیم شناخته میشود، چنانکه سنت تجربی از هابز ناشی شد و تا دوره اسپنسر به طول انجامید. اما دکارت پادزهری برای اصالت تصور یافت، و آن عبارت از مفهوم جهان عینی بود که کاملاً مکانیکی معرفی میشد. کوشش او برای درک عملیات موجودات آلی و غیر آلی با کمک اصطلاحات مکانیکی، تحرکی بیپروا ولی مفید به زیست شناسی و فیزیولوژی داد؛ و تجزیه و تحلیل مکانیکی او از احساسات، تصورات، حافظه، و اراده به صورت منبع عمده روانشناسی درآمد. پس از آنکه در قرن هفدهم در فرانسه اصول عقاید مذهبی به واسطه سخنان دکارت تقویت شدند، در قرن هیجدهم، نهضت روشنگری، در نتیجه شك و تردید اصولی او، اعتمادش به خرد، و تفسیرهایش درباره همه مراحل

حیات حیوانی با همان اصطلاحات فیزیکی و شیمیایی، ریشه‌هایی نیرومند یافت. همه غرور تقویت کننده این فرانسوی تبعید شده، به سبب تاثیر سودمندی که در فکر فرانسویان داشت، به نظر موجه آمد بحث بزرگ میان خرد و ایمان صورتی خودآگاه به خود گرفت، اما تاریخ جدید آن بتازگی شروع شده بود.

هنگامی که به سالهای بین ۱۵۵۸ و ۱۶۴۸، به دوره بین الیزابت و ریشلیو، و نیز به سالهای بین شکسپیر و دکارت مینگریم، میبینیم که در قلمرو مسیحیت میان فرقه‌های مذهبی رقیبی که کتاب مقدس را کلام خدا را میدانستند، هنوز مسائل مجنوب کننده‌ای وجود داشتند. تنها اشخاص متفرقی بودند که میگفتند خود مسیحیت را باید به دادگاه کشاند و فلسفه ممکن است بزودی هر گونه اعتقادی به مذهب را طرد کند. پس از این نخستین مراحل مبارزه، آیین کاتولیک در اسپانیا و پرتغال تفوق خود را حفظ کرد، و دستگاه تفتیش افکار همچنان مشغول تولید رب و وحشت شد. در ایتالیا آیین دیرین به صورت انسانیت‌ری در آمد، زندگی را با هنر آراست، و مردگان را با امید تدهین کرد. فرانسویان تن به صلح در دادند: مسیحیت به شکلی نیرومند و مفید در میان مردم، خواه کاتولیک خواه هوگنو باقی ماند، در صورتی که طبقات مرفه با شك و تردید به عیش و نوش پرداختند و زهد و تقوا را تا اواخر عمر به تعویق انداختند. ایالات هلند از لحاظ جغرافیایی با یکدیگر سازش کردند: نواحی جنوبی همچنان پیرو آیین کاتولیک ماندند، در صورتی که در شمال آیین کالونی پیروز شد. در آلمان، آیین پروتستان به دست کار دینالی فرانسوی نجات یافت، اما باویر و اتریش در تابعیت سابق خود باقی ماندند، و حال آنکه مجارستان و بوهم دوباره مجبور به اطاعت از پاپ شدند. در کشورهای اسکاندیناوی، آیین پروتستان به صورت قانون درآمد، اما ملکه سوئد تشریفات رم را بیشتر پسندید. در انگلستان، الیزابت پیشنهاد کرد که تشریفات کاتولیکی و آزادی ملی به طرز خوشایندی به یکدیگر ملحق شوند، اما پروتستانهای انگلستان، که به فرقه‌های بیشمار تقسیم شده بودند، قوه حیاتی خود را نشان دادند و زندگی خود را به خطر انداختند.

در میان تصادمات لشکرها و آیینها، دانشمندان کشورهای مختلف میکوشیدند که از خرافات و وحشت بکاهند. مساعی آنها مصروف تکمیل میکروسکوپ، تلسکوپ، دماسنج، و هواسنج، ابداع لگاریتم و سیستم اعشاری، اصلاح تقویم، و تکمیل هندسه تحلیل شد؛ حتی در آن زمان در فکر بودند که هر گونه واقعیتی را به شکل معادله جبری درآورند. تیکو براهه، با مشاهدات مکرر و صبورانه خود، کیپلر را قادر ساخت که قوانین مربوط به حرکت سیارات را اعلام دارد، و اکتشافات او نیز به نوبه خود باعث شدند که نیوتن به وجود يك قانون جهانی پی ببرد. گالیله به وسیله دوربینهای نجومی و بزرگتر خود جهانهای جدیدتر و عظیمتری را آشکار ساخت و، در تالارهای دستگاه تفتیش افکار، کشمکش میان علم و دین را به صورت مهیجی درآورد. در فلسفه، جوردانو برونو تن به مرگ داد تا از خدا و جهان مفهوم تازه‌ای با عباراتی در خور کوپرنیک به دست دهد. فرانسیس بیکن هوش را به کمک علم طلبید و وظیفه آن را برای قرنهای آینده معین کرد؛ و دکارت، با شك و تردید خود درباره جهان، راه دیگری به سوی عصر خرد نشان داد. اخلاق و آداب تحت تاثیر تحولات ایمان قرار گرفتند. خود ادبیات از نتایج این کشمکش برنماند، و افکار فیلسوفان در اشعار مارلو، شکسپیر، و دان منعکس شدند. پس از چندی، همه جنگها و انقلابهای ممالک رقیب، در مقایسه با کشمکش روزافزون و گسترش یابنده میان ایمان و خرد، که بعدها تحولی در افکار اروپاییان

دره‌های چین خورده‌ای بود؛ و معلوم شد که مختصر روشنایی يك نیمه بدون آفتاب آن تا حدی مربوط به نوری است که از زمین به آن میتابد [زمین تاب]. در ژانویه ۱۶۱۰ گالیله چهار قمر از نه قمر مشتری را کشف کرد، و در این باره چنین نوشت: ((این کرات تازه در پیرامون ستاره بسیار بزرگ دیگری می‌چرخند، به همان ترتیب که عطارد، زهره، و شاید سیارات شناخته شده دیگری به دور خورشید می‌گردند.)) در ژوئیه حلقه زحل را کشف کرد و به اشتباه آن را سه ستاره دانست. منتقدان کوپرنیک گفته بودند که اگر زهره در اطراف خورشید می‌چرخد، باید مانند ماه اهلای داشته باشد، یعنی دارای تغییراتی از لحاظ روشنایی و شکل ظاهری باشد؛ و ادعا می‌کردند که نشانی از چنین تغییراتی وجود ندارد. اما دوربین نجومی گالیله در ماه سپتامبر چنین اهلای را آشکار کرد و او به این نتیجه رسید که این تغییرات را تنها با گردش آن سیاره به دور خورشید میتوان بیان کرد.

گالیله در نامه‌ای خطاب به کپلر مینویسد که استادان در پادوا حاضر نشدند که اکتشافات او را بپذیرند، حتی خواستند با دوربین او به آسمان نگاه کنند، و این موضوع به نظر باور نکردنی می‌آید. گالیله، که از پادوا خسته شده و آرزومند محیط عقلانی بهتر فلورانس بود (که از هنر به علم می‌پرداخت)، اقامت مشتری را به افتخار کوزیمو دوم، مهندس توسکان، ((سیدرامدینچا)) نامید. در مارس ۱۶۱۰ رساله‌ای تحت عنوان پیک آسمان به کوزیمو تقدیم کرد، که اکتشافات نجومی خود را در آن به اختصار شرح داده بود. در ماه مه نامه‌ای به منشی دوک نوشت که، مانند نامه لئوناردو داوینچی خطاب به دوک میلان در سال ۱۴۸۲، پر حرارت و غرور آمیز بود. وی موضوعاتی را که مطالعه میکرد و کتابهایی را که امیدوار بود نتایج خود را در آنها شرح دهد ذکر کرده، و پرسیده بود که آیا ممکن است از طرف ارباب خود کاری دریافت دارد که مستلزم وقت کمتری برای تدریس باشد و فرصت بیشتری برای تحقیق به دست دهد. در ماه ژوئن، کوزیمو او را ((نخستین ریاضیدان دانشگاه پیزا، و نخستین ریاضیدان و فیلسوف در خدمت مهندس دوک)) نامید و، بی‌آنکه او را مجبور به تدریس کند، سالانه ۱۰۰۰ فلورن در حق او مقرر داشت. در سپتامبر، گالیله بدون معشوقه خود به فلورانس رفت.

گالیله اصرار داشت که او را هم فیلسوف و هم ریاضیدان بدانند، زیرا میخواست در فلسفه نیز مانند علم تغییری بدهد. وی نظیر راموس، برونو تلزیو، و دیگران در روزگار گذشته، و بیکن در همان سالها، عقیده داشت که فلسفه (که به نظر او عبارت از بررسی و تغییر طبیعت در همه جنبه‌های آن بود) با ارسطو دفن شده، و هنگام آن فرا رسیده است که از این چهل جلد کتاب یونانی بگریزند، به دنیا با چشم و روح باز بنگرند و خود را از چنگ مقولات [عشر] برهانند. شاید او زیاد به خرد اعتماد داشت، و میگفت: ((به منظور اثبات نتایج برای مخالفانم، مجبور شدم که آزمایشهای متنوعی انجام دهم، در حالی که برای اقناع خودم هرگز لازم ندانستم که آزمایشی صورت گیرد.)) گالیله غرور و جنگجویی بدعتگذاران را داشت، و حال آنکه خود بارها با حجبی عاقلانه میگفت: ((هرگز مردی ولو بسیار نادان را ندیده‌ام که از وی چیزی نتوانسته باشم بیاموزم.)) وی جدلی پرشوری بود و میتوانست قلب دشمنی را با جملهای سوراخ کند، یا او را از خشم بسوزاند. در حاشیه کتابی اثر آنتونیو روکو، که در دفاع از هیئت بطلمیوسی نوشته شده بود، گالیله چنین نگاشت: ((نادان، فیل، احمق، کودن... خواجه.)) اما این وضع هنگامی پیش آمد که یسوعیان مانند دیگران او را محکوم کردند. گالیله پیش از آنکه در برابر دستگاه تفتیش افکار حاضر شود، دوستان بسیاری در فرقه یسوعی داشت. کریستوفر کلاویوس رصدهای گالیله را شبیه رصدهای خود دانست؛ یسوعی دیگری او را بزرگترین منجم عصر شمرد؛ هیئتی از دانشمندان یسوعی، که توسط کاردینال بلارمینو برای تحقیق در اکتشافات گالیله تعیین شده بود، درباره همه مطالب گزارش موافق داد. هنگامی که در سال ۱۶۱۱ به رم رفت، یسوعیان در کولجوم رومانوم از او پذیرایی کردند. وی در نامه‌ای چنین نوشت: ((نزد کشیشان یسوعی ماندم؛ آنها وجود واقعی سیارات جدید را تایید، و مدت دو ماه تمام آنها را رصد کرده بودند، و دریافتیم که رصدهای آنها دقیقاً با رصدهای من برابرند.)) بزرگان کلیسای رم به او خیر مقدم گفتند، و پاپ پاولوس پنجم او را از حسن نیت تغییر ناپذیر خود مطمئن ساخت.

در آوریل، نتایج رصدهای خود را به نخست کشیشان و دانشمندان رم عرضه، و ثابت کرد که بر روی خورشید لکه‌هایی [کلف] وجود دارند که به عقیده او لکه‌های ابرند. ظاهراً گالیله نمیدانست که یوهانس

فابریکیوس کشف آنها را در کتاب کلفهای خورشید (ویتنبرگ، ۱۶۱۱) اعلام داشته و پیش از او گفته است که تناوب کلفها دلیل گردش خورشید است. در ۱۶۱۵ کریستوف شاینر، استاد یسوعی ریاضیات در اینگولشتات، سه نامه خطاب به مارکوس ولسر، قاضی کل آوگسبورگ، نگاشت و در آنها ادعا کرد که کلفها را در آوریل ۱۶۱۱ دیده است. گالیله، پس از مراجعت به فلورانس، نسخهای از نوشتههای شاینر را توسط ولسر دریافت داشت، و در سه نامه درباره کلفهای خورشید، که به وسیله ((فرهنگستان تیزبین)) در رم منتشر شد (۱۶۱۳)، آن نوشتهها را مورد بحث قرار داد. گالیله مدعی بود که کلفها را در سال ۱۶۱۰ کشف کرده و آنها را به دوستان خود در پادوا نشان داده است. در اختلافی که بر سر حق تقدم در کشف کلفها پیش آمد، دوستی میان گالیله و یسوعیان به سردی گرایید.

گالیله، که اطمینان داشت اکتشافاتش تنها بر اساس نظریه کوپرنیکی قابل شرح خواهند بود، چنان سخن میگفت که گویی آن نظریه ثابت شده است. منجمین یسوعی اعتراضی نداشتند به اینکه آن را فرضیهایی بدانند. شاینر اعتراضات خود را در مورد عقیده کوپرنیک همراه نامههایی آشتی جویانه نزد گالیله فرستاد. وی در این نامه نوشته بود: ((اگر شما دلایل مخالفی اقامه میکنید، ما به هیچ وجه از این کار نخواهیم رنجید، برعکس، آنها را به امید بررسی خواهیم کرد که در راه ایضاح حقیقت موثر باشند.)) بسیاری از عالمان دین احساس میکردند که هیئت کوپرنیکی چنان مباینیت آشکاری با کتاب مقدس دارد که، در صورت انتشار، باعث خواهد شد که کتاب مقدس از اعتبار بیفتد و خود مسیحیت آسیب ببیند.

مسیحیان از خود میپرسیدند که بر سر این عقیده اساسی چه خواهد آمد که خداوند زمین را به منزله خانه انسانی خود برگزیده است زمینی که از این به بعد تفوق و شان خود را از دست داد، و همگی آن را کراهی خواهند دانست که در میان کرات بسیار بزرگ دیگر و ستارگان بیشمار سرگردان است

۳- در دادگاه

گالیله به طرزی آشتی ناپذیر این مسئله را مورد بررسی قرار داد، و در نامههایی خطاب به کشیش کاستلی (۲۱ دسامبر ۱۶۱۳) چنین نوشت: ((اگر چه کتاب مقدس مستلزم تفسیری است که با معنای فوری کلمات مباینیت دارد (مانند مواردی که سخن از خشم، تنفر، پشیمانی، دستها، و پایهای خداوند به میان میآورد)، به نظر من در مباحث ریاضی مرجعیت زیادی ندارد. ... به عقیده من جریانات طبیعی را که خواه با مشاهده دقیق، خواه با برهان متقاعد کننده درک میکنیم با ذکر عبارتی از کتاب مقدس نمیتوان رد کرد.)) کاردینال بلارمینو از این سخنان به وحشت افتاد، به وسیله دوستان مشترک اخطار کنایهداری برای گالیله فرستاد، و ضمن نامههایی خطاب به فوسکارینی، شاگرد آن منجم، چنین نوشت: ((به نظر من بهتر است شما و گالیله [درباره نجوم جدیدی که به اثبات رسیده] به طور قاطع حرف نز نزنید، بلکه با حدس و گمان صحبت کنید، چنانکه اطمینان دارم خود کوپرنیک نیز چنین میکرد.)) در ۲۱ دسامبر ۱۶۱۴، کشیشی از فرقه دومینیکیان به نام توماسوکاتچینی حمله را آغاز کرد و این جناس عالی را به عنوان متن خود برگزید: ((ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به سوی آسمان نگرانید (کتاب اعمال رسولان، ۱۱۰۱)، و کوشید ثابت کند که فرضیه کوپرنیک با کتاب مقدس اختلاف صریح و بارز دارد. مخالفان بیهامیت دیگری به دستگاه تفتیش افکار شکایت کردند. و در بیستم مارس ۱۶۱۵ کاتچینی نامههایی رسمی و اتهام آمیز به دستگاه تفتیش افکار نوشت. عالیجناب دینی نامههایی به گالیله نوشت و به او تذکر داد که اگر چند جملهایی در انتشارات خود بگنجانند و اعلام کند که نظریه کوپرنیک فرضیهایی بیش نیست، کسی با او کاری نخواهد داشت. اما گالیله نپذیرفت، زیرا به قول خودش نخواست که حرف کوپرنیک را ((تعدیل)) کند. در نامههایی خطاب به همسر مهیندوک توسکان، که در سال ۱۶۱۵ منتشر شد، با وضوحی جسارت آمیز چنین نوشته بود: ((درباره ترتیب قسمتهای جهان، معتقدم که خورشید به طور ثابت در مرکز حرکت انتقالی کرات آسمانی قرار دارد، در صورتی که زمین بر محور خود و دور خورشید طبیعت ... بیرحم و تغییر ناپذیر است؛ هرگز قوانینی را که بر او تحمیل شده است نقض نمیکند، و هیچ گاه اهمیت نمیدهد که مردم دلایل غامض و روشهایی او را بفهمند. به این علت ظاهراً نباید هیچ چیز مادیایی را که حس و تجربه در برابر دیدگان ما مینهد، یا وجود آن

به وسیله برهانهایی لازم ثابت میشود، بنا به شهادت عبارتهایی ((کتاب مقدس)) که شاید کلمات آن دارای معنی پوشیدهای باشند، مورد تردید قرار دهیم یا محکوم کنیم.

با وجود این قول داد که از کلیسا تمکین کند:

بدین وسیله اعلام میکنم (و صداقت من آشکار خواهد شد) که نه تنها قصد دارم آزادانه خود را تسلیم کنم و از هر خطایی که ممکن است بر اثر عدم اطلاع از قضایای مربوط به مذهب در این مورد مرتکب شده باشم دست بردارم، بلکه حاضر نیستم در این قضایا با کسی بحث کنم. ... تنها هدف من این است: اگر در خطاهایی که ضمن این ملاحظات، که با پیشه من مباین است، موضوعی وجود دارد، که میتواند در تصمیم گیری کلیسای مقدس درباره اصول کوپرنیک موثر واقع شود، بزرگترین میتوانم به بهترین وجهی که میدانم از آن استفاده کنند. در غیر این صورت، کتابم را پاره کنید و بسوزانید، زیرا نه قصد و نه ادعای آن دارم که ثمری از آن به دست آورم که پرهیزکارانه و کاتولیک نباشد.

اما افزود: ((خود را موظف میدانم که باور کنم همان خدایی که به ما حس و خرد و هوش ارزانی داشته است از ما خواسته باشد که از استعمال آنها چشم ببوشیم.)) در سوم دسامبر ۱۶۱۵، گالیله، دلگرم از نامه‌های دوستانه مهیندوک خطاب به نخست کشیشان متنفذ و سفیر کبیر فلورانس در واتیکان، به دلخواه خود به رم رفت و در صدد برآمد که فرد فرد روحانیان را با عقیده خود موافق سازد و در هر مورد از اصول کوپرنیک دفاع کند. طولی نکشید که ((هر کس)) در رم به بحث درباره ستارگان پرداخت. در بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶، دستگاه تفتیش افکار به کاردینال بلارمینو دستور داد که ((گالیله مذکور را نزد خود بخواند و به او اخطار کند که دست از عقاید مذکور بشوید، و در صورت امتناعش ... با حضور سردفتر و گواهان، به او دستور دهد که از تعلیم یا دفاع از عقاید مذکور یا حتی از بحث درباره آنها خودداری کند؛ و اگر نپذیرفت، به زندان افکنده شود.)) در آن روز گالیله نزد کاردینال بلارمینو حضور یافت و آمادگی خود را برای قبول آن دستور اعلام داشت. در پنجم مارس، دستگاه تفتیش افکار فرمان تاریخی خود را بدین مضمون انتشار داد:

فکر اینکه خورشید به طور بیحرکت در مرکز جهان قرار دارد احمقانه، از لحاظ فلسفی غلط، و کاملاً بدعت آمیز است، زیرا مخالف ((کتاب مقدس)) است. این عقیده که زمین مرکز جهان نیست و حتی دارای حرکت انتقالی روزانه است از لحاظ فلسفی غلط و لااقل فکری نادرست است.

در همان زمان هیئت ناظر بر کتابهای ممنوع از انتشار یا قرائت هر کتابی که درباره اصول رد شده بود جلوگیری کرد. اما از انتشار کتاب درباره انقلابات کره آسمانی، اثر کوپرنیک، تا ((زمان تصحیح)) آن، جلوگیری کرد؛ و در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد چاپهایی را بخوانند که نه جمله درباره واقعیت فرضیه وی در آنها حذف شده بودند.

گالیله به فلورانس بازگشت و در ویلاي خود، بلوس گواردو، در عزلت مشغول کار شد، و تا سال ۱۶۲۲ از بحث احتراز کرد. در ۱۶۱۹ ماریو گویدوتچی مقالهای شامل فرضیه گالیله (که امروزه مورد قبول نیست) انتشار داد مبنی بر اینکه ستارگان دنباله‌دار از جو زمین ناشی میشوند، و بشدت به نظریات گراسی حمله کرد. این کشیش یسوعی، که خشمگین شده بود، انتقادی با نام مستعار علیه گالیله و پیروانش انتشار داد. در سال ۱۶۲۲ گالیله دستنیزته خود تحت عنوان عیارگیر را، که در جواب گراسی بود و در علم هر تفه و مرجعی را جز رصد، خرد، و آزمایش رد میکرد، نزد عالیجناب چزارینی در رم فرستاد. ((فرهنگستان تیزبین))، با موافقت نویسنده، بعضی از عبارات آن را تعدیل کرد. پاپ اوربانوس هشتم این اثر را، که به او تقدیم شده بود، پذیرفت و موافقت خود را با انتشار آن اعلام داشت (اکتبر ۱۶۲۳). اثر مذکور درخشانترین نوشته گالیله، شاهکار نثر ایتالیایی، و نمونه مهارت در جدل به شمار میرود. میگویند پاپ از خواندن آن لذت برد، و یسوعیان بسیار پریشان شدند.

گالیله، که بدین ترتیب تشویق شده بود، دوباره به سوی رم حرکت کرد (اول آوریل ۱۶۲۴)، و امیدوار بود که بتواند پاپ را با عقاید کوپرنیک موافق سازد. اوربانوس او را صمیمانه پذیرفت، شش ملاقات طولانی با او به عمل آورد، هدایای بسیاری به او بخشید، به دلایل کوپرنیکی گوش داد، اما حاضر نشد که تحریم دستگاه تفتیش افکار را از میان بردارد. گالیله به فلورانس بازگشت، و خشنود بود از اینکه اوربانوس این پیام را برای مهیندوک فرستاده است ((مدت مدیدی است این مرد بزرگ را، که شهرتش در آسمان می‌درخشد و صیتش بر روی زمین جاری است، مشمول عنایات پدرانه خود ساختهایم.)) در سال ۱۶۲۶ گالیله از اینکه بندتو کاستلی، شاگرد او، به عنوان ریاضیدان در خدمت پاپ استخدام شده، و نیکولوریکاردی، شاگرد دیگرش، به عنوان ممیز عمده مطبوعات منصوب شده است دلگرم شد. گالیله در این هنگام درصدد برآمد که اثر عمده خود را، که شرحی درباره اصول کوپرنیک و مخالفان او بود بشتاب تکمیل کند. در ماه مه دستنویس خود را به رم برد، آن را به پاپ نشان داد، و از کلیسا اجازه انتشار آن را گرفت، به این شرط که موضوع مذکور به عنوان فرضیه به شمار آید. گالیله، در بازگشت به فلورانس، در کتاب خود تجدید نظر کرد و آن را تحت عنوان مطولی که به گفتگو معروف شده است انتشار داد (فوریه ۱۶۳۲).

عنوان کتاب چنین است: گفتگوی گالیلئو گالیلئی... در انجمن چهار روزه، که در آن دو نظام عمده جهان بطلمیوسی و کوپرنیکی مورد بحث قرار گرفتند و، بین نتیجه، دلایل فلسفی و طبیعی برله هر یک از این دو نظام عرضه شدند.

به سبب آغاز و انجام آن کتاب نبود، گالیله گرفتاری و شهرت کمتری داشت. در دیباچه آن، خطاب به ((خواننده بصیر))، چنین آمده بود:

چند سال پیش، فرمان سودمندی در رم انتشار یافت که، به منظور برطرف ساختن تمایلات خطرناک عصر ما، از شیوع عقیده فیثاغورس به طرزی معقول جلوگیری میکرد. عده‌ای بی‌شرمانه گفتند که این فرمان ناشی از تحقیقی عادلانه نیست، بلکه متکی بر خشم و غضب و حاکمی از بیاطلاعی است. شکایاتی شنیده شدند مبنی بر آنکه مشاورانی که کاملاً در امر رصدی نجومی مهارت ندارند نباید با ممنوعیت و تحریم‌های عجولانه جلو اشخاص هوشمند و متفکر را بگیرند.

این مطلب در حقیقت برای آن بود که خواننده بداند که شکل گفتگو برای فرار از چنگ دستگاه تفتیش افکار اتخاذ شده است. در این گفتگو دو نفر، یعنی سالویاتی و ساگردو نام دو تن از صمیمترین دوستان گالیله از اصول کوپرنیک دفاع میکنند. نفر سوم به نام سیمپلیسیو آن را با سفسطهای ظاهری رد میکند. در پایان کتاب، گالیله مطلبی را تقریباً کلمه به کلمه در دهان سیمپلیسیو می‌گذارد که اوربانوس هشتم در افزودن آن اصرار ورزیده بود، و آن این بود که ((خداوند قادر کل است، بنابر این بر هر کاری تواناست؛ از این رو نمیتوان گفت که امواج دلیل لازم حرکت دوگانه زمینند، زیرا مخالف دانش بیپایان خداوند است.)) سالویاتی در این باره به طرزی طعنه آمیز می‌گوید: ((عجب دلیل قابل تحسین و واقعا آسمانی!)) یسوعیان، که چند تن از آنان در گفتگو مورد حمله قرار گرفته بودند (عقاید شاینر ((غرور آمیز و احمقانه)) خوانده شده بود)، به پاپ گفتند که حرف‌هایش در دهان شخصی گذاشته شده که در سراسر کتاب ساده لوح معرفی شده است.

اوربانوس هیئتی را مامور بررسی آن کتاب کرد. هیئت مذکور گزارش داد که گالیله اصول کوپرنیک را نه فرضیه، بلکه حقیقت دانسته و اجازه طبع را با توجیهاتی غیر واقعی به دست آورده است. سپس یسوعیان با دور اندیشی چنین گفتند که اصول کوپرنیک و گالیله از همه بدعت‌های لوتر و کالون برای کلیسا خطرناک‌ترند. در اوت ۱۶۳۲، دستگاه تفتیش افکار از ادامه فروش گفتگو جلوگیری به عمل آورد و دستور توقیف همه نسخه‌های باقیمانده را صادر کرد. در بیست و سوم سپتامبر، گالیله را نزد نماینده خود در رم فرا خواند. هر چه دوستانش گفتند که او شصت و هشت ساله و علیل است، سود نداشت. دخترش، که در این هنگام راهب‌های شده بود، نامه‌های رقت‌انگیزی به او نوشت و از وی خواست که از کلیسا تمکین کند.

مهیندوک به او توصیه کرد که سر از اطاعت کلیسا نپسندد، و تخت روان خود را در اختیار او نهاد، و به سفیر کبیر فلورانس دستور داد که او را در ساختمان سفارت جای دهد. گالیله در سیزدهم فوریه ۱۶۳۳ به رم رسید.

دو ماه گذشت تا دستگاه تفتیش افکار او را به کاخ خود فرا خواند (۱۲ آوریل). گالیله را متهم کردند به اینکه قول خود را در مورد اطاعت از فرمان مورخ بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶ نقض کرده است، و از او خواستند که به جرم خود اعتراف کند. گالیله نپذیرفت و اعتراض کنان گفت که نظریه کوپرنیک را فقط به عنوان فرضیه‌ای ذکر کرده است. آنگاه او را تا سیام آوریل در کاخ دستگاه تفتیش افکار زندانی کردند. در اینجا بود که بیمار شد؛ و اگر چه او را شکنجه ندادند، ممکن است با ارائه آلات شکنجه او را مرعوب کرده باشند. در ملاقات دوم با ماموران، وی خاضعانه اعتراف کرد که آنچه درباره کوپرنیک گفته است بیشتر به نفع تا به ضرر این دانشمند بوده است، و حاضر شد که این نکته را در گفتگویی دیگری اصلاح کند. سپس به او اجازه دادند که به خانه سفیر کبیر باز گردد. در دهم مه باز مطالبی از او پرسیدند، و او حاضر شد که توبه کند، و خواهش کرد که سالخورده‌گی و بیماری او را از نظر دور ندارند. در بازجویی چهارم (بیست و یکم ژوئن)، گالیله اظهار داشت که پس از فرمان ۱۶۱۶، ((از هر تردیدی رهایی یافتم و معتقد شدم به اینکه عقیده بطلمیوس درباره سکون زمین و حرکت خورشید کاملاً درست و مسلم است.)) ماموران تفتیش افکار می‌گفتند که گفتگوهای گالیله دلیل قبول نظریه کوپرنیک است؛ گالیله اصرار داشت که بگوید از سال ۱۶۱۶ به بعد با کوپرنیک مخالف شده است. پاپ از بازجوییها آگاهی یافته، ولی شخصاً در آنها شرکت نکرده بود. گالیله امیدوار بود که اوربانوس هشتم به کمک او بیاید، ولی پاپ حاضر به مداخله نشد. در بیست و دوم ژوئن، دستگاه تفتیش افکار او را به بدعت‌گذاری و نافرمانی متهم کرد، ولی حاضر شد که، در صورت انصراف کامل گالیله از فرضیات خود، او را تبرئه کند.

ضمناً او را تا آنگاه که بعدها دستگاه صلاح بداند به زندان محکوم کرد، و مقرر داشت که گالیله هفت زبور توبه آمیز را هر روز تا سه سال به عنوان مجازات از بر بخواند. سپس او را مجبور کردند که زانو بزند و فرضیه کوپرنیک را انکار کند و بگوید:

با خلوص قلب و ایمانی راسخ سوگند یاد میکنم که از این عقیده غلط، از این کفر و زندقه، و از هر گونه بدعت و پندار ناصوابی که مخالف و مغایر با اصول و تعلیمات کلیسای مقدس رم باشد ابراز انزجار و بیزاری کنم؛ و سوگند میخورم که در آینده نیز، چه کتبا و چه شفاهاً، از بیان و اظهار هر مطلبی که باعث تولید چنین سوظنی در حق من شود خودداری کنم. و ضمناً چنانچه در آینده به زندیقی برخوردیم یا کسی را مظنون به کفر و الحاد بدانم، او را به این دادگاه مقدس یا اعضای والامقام آن ... معرفی نمایم. ... بنابراین، بشود که خداوند مرا یاری و نصرت عطا فرماید، و بکند که ((انجیل)) مقدسی که اینک آن را با دستان خود لمس میکنم مرا کمک کند.

این حکم به امضای هفت کاردینال رسید، ولی پاپ آن را تصویب نکرد. می‌گویند گالیله پس از خروج از دادگاه [با پا به زمین اشاره کرد] و گفت: ((با این حال، تو میچرخي)). اما این افسانه را پیش از سال ۱۷۶۱ در جایی نمیتوان دید. گالیله، پس از گذراندن سه روز در زندان دستگاه تفتیش افکار، از طرف پاپ اجازه یافت که به ویلای مهیندوک در ترینیتادی مونتی در رم برود. هفته بعد، او را به جای راحتی در قصر اسقف اعظم آسکانیوپیکولومینی، که از شاگردان سابق او بود و در سینا میزیست، بردند. در دسامبر ۱۶۳۳ به او اجازه دادند که به ویلای خود در آرچتری، نزدیک فلورانس، برود. به اصطلاح، هنوز زندانی بود و نمیتوانست به خارج از زمینهای خود برود، اما اجازه داشت که مطالعات خود را دنبال کند، درس بدهد، کتاب بنویسد، و میهمان بپذیرد در اینجا بود که میلتن در سال ۱۶۳۸ از او دیدار کرد. دختر راهبهاش نیز نزد او آمد، در ویلای او اقامت گزید، و جریمه از بر خواندن زبورها را به عهده گرفت.

۴- شیخ دانش

ظاهرا گالیله دلشکسته شده و از کلیسایی که خود را محافظ ایمان و امیدها و اخلاق بشر میدانست شکست خورده و جریحهدار شده بود. وی سوختن برونو را در سی و سه سال پیش از این واقعه به یاد داشت؛ و اگر پس از ماه‌ها حبس و روزها بازجویی، که روحیه و اراده جنگجوی جوانی او را از میان برد، عقاید خود را انکار کرد، باید مورد اغماض قرار گیرد. در حقیقت او شکست نخورده بود. کتابش به چندین زبان ترجمه شد و در سراسر اروپا انتشار یافت، و این کتاب عقاید او را رد نکرد! در سینا و آرچتری، برای تسلیت خود و تا آنجا که جسما قادر بود، شروع به نگاشتن کتاب عمده دیگری تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جدید کرد. از آنجا که در نتیجه محکومیت نمیتوانست کتاب خود را در ایتالیا انتشار دهد، پنهانی با ناشران خارجی مکاتبه کرد، و سرانجام شرکت الزویر آن کتاب را در لیدن در سال ۱۶۳۸ منتشر کرد. دانشمندان از این اثر تمجید کردند و گفتند که علم مکانیک را به پایه بی سابقه‌ای رسانده است. گالیله پس از انتشار این کتاب، گفتگوهای دیگری تهیه کرد و در آنها مکانیک برخورد اشیا را مورد بررسی قرار داد و زمینه قانون دوم نیوتن را فراهم ساخت. نخستین زندگینامه نویس او میگوید: ((در آخرین روزهای عمر و در میان رنج و عذاب جسمی، فکرش پیوسته مشغول مسائل مکانیک و ریاضی بود.)) در سال ۱۶۳۷، اندکی پیش از نقص بینایی خویش، آخرین کشف نجومی خود را که عبارت از رقص محوری ماه بود اعلام داشت؛ مقصود از آن تغییراتی است که در آن قسمت ماه که همیشه به طرف زمین است روی میدهند. گالیله در سال ۱۶۴۱، اندکی پیش از مرگ، نقشه‌های را برای فرزند خود به منظور ساختن یک ساعت پاندول دار شرح داد.

تصویری که سوسترمانس از او در آرچتری کشید (و اکنون در گالری پیتی مضبوط است) نشانه نبوغ مجسم است: پیشانی بلند، لبهای مبارز طلب، بینی جستجو کننده، و چشمان نافذ؛ این خود یکی از شریفترین چهره‌های شریف تاریخ است. چشمان او بینایی خود را در سال ۱۶۳۸، و شاید بر اثر خیره نگریستن زیاد، از دست دادند، وی با این مطلب خود را تسلی میداد که از زمان آدم ابوالبشر تا آن عهد کسی آن قدر ندیده بود، و میگفت: ((این جهانی که من آن را هزار بار بیش از آنچه که هست بسط دادم ... اکنون منقبض شده و به صورت حدود باریک بدن من درآمده است. از آنجا که خداوند چنین میخواهد، من نیز باید این وضع را دوست داشته باشم.)) در سال ۱۶۳۹، در حالی که از بیخوابی و صدها ناراحتی دیگر رنج میبرد، از طرف دستگاه تفتیش افکار اجازه یافت که، تحت نظارت دقیق، برای دیدن پزشک و شرکت در مراسم قداس به فلورانس برود. در بازگشت به آرچتری، مطالب خود را برای ویویانی و توریچلی املا کرد؛ تا زمانی که قوه شنواییش تقلیل نیافته بود، به نواختن عود پرداخت؛ و در هشتم ژانویه ۱۶۴۲، تقریباً در هفتاد و هفت سالگی، در میان بازوان شاگردانش، چشم از جهان فرو بست.

گروتیوس او را ((بزرگترین متفکر همه اعصار)) دانست. البته در اخلاق او عیبهایی مانند غرور، تندخویی، و خودخواهی دیده میشدند که در واقع نقایص یا بهای محاسن او، یعنی مداومت، شجاعت، و ابتکارش بودند.

وی اهمیت محاسبات کپلر را در مورد مدارهای سیارات قبول نداشت، برای عقاید معاصران خود ارزش چندانی قابل نبود، و به دشواری درک میکرد که چه مقدار از اکتشافات او در مکانیک قبل از او انجام گرفته بودند (بعضی از آنها توسط فلورانس دیگری، یعنی لئوناردو داوینچی، صورت گرفته بودند). نظریاتی که به سبب آنها آزار دید دقیقاً شبیه عقایدی نیستند که امروزه منجمان دارند؛ او مانند بیشتر شهیدان از پامال شدن حق رنج میبرد. اما به درستی احساس میکرد که دینامیک را به صورت علم کاملی درآورده و افق فکر و نظر بشر را، با نشان دادن عظمت وحشت انگیز جهان، به طرزی بیسابقه وسیع کرده است. وی مانند کپلر عقاید کوپرنیک را رایج کرد و مانند نیوتن نشان داد که آسمانها عظمت قانون را اعلام میدارند، و مانند یکی از دست پروردگان رنسانس بهترین نثر زمان خود را نوشت.

نفوذ او اروپا را فراگرفت. محکومیت او پایه علم را در کشورهای شمالی اروپا بالا برد، در صورتی که آن را در اسپانیا پایین آورد. تفتیش افکار نتوانست علم را در ایتالیا از بین ببرد: توریچلی، کاسینی، بورلی، ردی، مالپیگی و مورگانی مشعل علم را به دست ولنا، گالوانی، و مارکونی دادند. اما دانشمندان ایتالیایی،

با توجه به سرنوشت گالیله، از گرفتاریهای فلسفی علم احتراز کردند. پس از سوختن برونو و مرعوب شدن دکارت بر اثر ناراحتیهای گالیله، فلسفه در اروپا به انحصار پروتستانها درآمد.

در سال ۱۸۳۵، کلیسا آثار گالیله را از فهرست کتابهای ممنوع حذف کرد: آن پیر دلشکسته و شکست خورده بر قویترین دستگاه تاریخ پیروز شده بود.

فصل بیست و سوم

تولد مجدد فلسفه

۱۵۶۴-۱۶۴۸

I- شکاکان

ضمن اختلافاتی که میان کشورهای مستقل، نیروهای اقتصادی، حزبیهای سیاسی، و مذهبهای گوناگون روی داد، مسئله مهیجی در تاریخی جدید اروپا به وجود آمد، و آن عبارت از مبارزه حیاتی مذهب بزرگی بود که در معرض حمله و محاصره علم، تفرقه، خوشگذرانی، و فلسفه قرار گرفته بود. گروهی از خود میپرسیدند که آیا مسیحیت از میان میروود آیا مذهبی که اخلاق، شجاعت، و هنر را به اروپای باختری ارزانی داشته است، بر اثر انتشار علم، توسعه افقهای نجومی و جغرافیایی و تاریخی، تحقق یافتن بدی در تاریخ و در روح، کم شدن ایمان به قیامت، و اطمینان به راهنمایی نیکخواهانه دنیا بتدریج منحل میشود در این صورت، واقعه مهمی در تاریخ جدید صورت میگیرد، زیرا مذهب روح تمدن است، و اگر مذهب از میان برود، تمدن نیز مضمحل خواهد شد. در نظر برونو، دکارت، هابز، اسپینوزا، پاسکال، بل، هولباخ، هلوئیوس، ولتر، هیوم، لایبنیتز، و کانت، مسئله بر سر اختلاف آیینهای کاتولیک و پروتستان نبود، بلکه بر سر خود مسیحیت و تردیدهایی بود که درباره گرامترین اصول مذهب دیرین پیش آمده بود. متفکران اروپا، یعنی طلایهداران نهضت فکری این قاره، دیگر در خصوص مرجعیت پاپ بحث نمیکردند، بلکه وجود خداوند را مورد تردید قرار میدادند.

عوامل بسیاری زمینه را برای بیایمانی فراهم میکردند. اصل داور شخصی، که توسط کلیسای کاتولیک به عنوان انگیزهای برای هرج و مرج اخلاقی و اصولی محکوم شده بود، اعلام و برقرار، و سپس توسط همه فرقههای پروتستان نیز رد شده بود. اما اصل مذکور در این ضمن شالوده ایمان را سست کرده بود. فرقههای روزافزون، مانند فرزندان بسیار، به یکدیگر حمله میکردند، نقایص یکدیگر را آشکار میکردند، و ایمان را در برابر حملات اصحاب عقل تنها می گذاشتند. آنها در این باره مبارزه از کتاب مقدس و خرد مدد میخواستند. بررسی کتاب مقدس باعث تردیدهایی درباره معنی و همچنین مصونیت آن از خطا شد، و استمداد از خرد به عصر ایمان خاتمه داد.

اصلاح دینی به وسیله پروتستانها نتایجی بیش از آنچه مطلوب بود به بار آورد. انتقاد از کتاب مقدس باعث شد که فرقه پروتستان، که بپایکانه انجیل را کلام خداوند دانسته بود، زیان ببیند. اصلاح نظم اجتماعی و امنیت بشری از وحشت و ستمگری کاست، و مردم بر آن شدند که خدا را مهربانتر از آن بدانند که توسط قدیس آگوستینوس، قدیس ایگناتیوس لویولایی، و کالون توصیف شده بود؛ همچنین جهنم و تقدیر را باور نکردنی دانستند، و اصول اخلاقی جدید باعث بیاعتباری الهیات قدیم شدند. افزایش ثروت و لذت زمینه را

برای خوشگذرانی افراد، که در جستجوی فلسفهای برای توجیه آن بودند، فراهم ساخت. در جنگ میان فرقه‌ها، مذهب آسیب دید. اطلاع روزافزون بر اخلاق و فلسفه‌های مشرکان، و آگاهی بر مراسم و تشریفات اقوام آسیایی، مردم را بر آن داشت که در مقام مقایسه مسیحیت با آنها برآیند و در نتیجه دچار حیرت شوند. آنان از خود میپرسیدند آیا نشنیده‌ایم که اراسموس از ((سقراط مقدس)) استمداد میکرد، و ندیده‌ایم که مونتنی فرقه‌های مذهبی را ناشی از تصادفات جغرافیایی و حکمیت جنگ میدانست پیشرفت علم نشان داد که ((قانون طبیعی)) در بسیاری از موارد، مثلاً عبور ستارگان دنباله‌دار که مومنان آن را ناشی از اراده خداوند میدانستند، جاری است. افراد تحصیلکرده به دشواری می‌توانستند معجزه را، حتی هنگامی که بیسوادان به شکوه و جلال آن معتقد بودند، باور کنند؛ و گروهی از خود میپرسیدند این زمین، که در افسانه‌های مردمپسند پاهای خدا را احساس کرده است، آیا ممکن است، بنا به گمان کوپرنیک و گالیله، حباب و لحظهای باشد در جهان پهناوری که خداوند حسود و انتقام جوی تورات آن را نیز عظیم میداند اکنون که زمین و آسمان دوباره در روز تغییر مکان میدهند، پس بهشت به کجا میرود اعتدالترین شکاکان، پیروان اونیتریانیسم بودند که در ایتالیا، سوئیس، لهستان، هلند، و انگلستان تردیدهایی درباره الوهیت عیسی اظهار داشتند. عده معدودی خداپرست نیز به خدایی که در نظر آنان تقریباً به طبیعت شباهت داشت معتقد بودند، مقام الوهیت عیسی را رد میکردند و میخواستند که مسیحیت جنبه مذهبی خود را از دست بدهد و به صورت اخلاق درآید این عده هنوز پراکنده و محتاط بودند، اما در میان آنها کسانی مانند ادوارد هربرت اوچربری، پس از سال ۱۶۴۸ جنجال راه انداختند. جسورتر از این گروه ((اپیکوریان)) آلمان بودند که دیر فرا رسیدن رستاخیز را مسخره میکردند و جهنم را زیاد وحشتناک نمیدانستند، زیرا میگفتند که اشخاص خوشگذران در آنجا گرد آمده‌اند. در فرانسه این افراد را ((قوی الاراده)) یا ((عنان گسیخته)) میدانستند؛ رفتار بیبنوبار این عده بود که به کلمه‌های که معنای آن در آغاز ((آزاد فکر)) بود معنای مورد استفاده امروز را داد. در سال ۱۵۸۱، فیلیپ دولیسی مورنه کتابی در نهضت صفحه تحت عنوان درباره حقیقت مذهب مسیحی داد. در سال ۱۶۲۳، فرانسوا گاراس کتابی به قطع خشتی در بیش از هزار صفحه منتشر کرد و در آن ((قوی الاراده‌ها)) را به باد انتقاد گرفت و گفت که این عده ((خدا را فقط از حیث ظاهر و بنا به مصلحت دولت میشناسند)) و تنها طبیعت و سرنوشت را قبول دارند. در همان سال، مارن مرسن عده ((خدانشناسان)) پاریس را به پنجاه هزار نفر تخمین زد، ولی آن کلمه در آن زمان چندان کلی استعمال میشد که ممکن است مقصود او خداپرستان بوده باشد. در سال ۱۶۲۵ گابریل نوده میگفت که ارسال قوانین از طرف خداوند به نوما پومپیلیوس و موسی افسانه‌ای است که برای پیشرفت نظم اجتماعی جعل شده است، و راهبان تب (در مصر قدیم) نیز قصه‌هایی درباره مبارزه خود با شیطان نگاشته‌اند تا به شهرت خود بیفزایند و عوام زودباور را بدوشند. فرانسوا دولاموت لئوایه، منشی ریشلیو و آموزگار آینده لویی چهاردهم، در سال ۱۶۳۳ کتابی تحت عنوان گفتگوهای اوراسیوس تابرو منتشر ساخت که در آن همه چیز را مورد تردید قرار داده و گفته بود: ((علم، جهل، امور مسلم، افسانه، و همه جهان ... نمایش خنده‌دار جاودانه‌ای است.)) او از کسانی بود که ایمانشان در برابر تعدد مذهبهای خطاناپذیر متزلزل شد، و در این باره میگفت: ((در میان این همه فرقه‌های مختلف، کسی نیست که مذهب خود را حقیقی نداند و بقیه را محکوم نکند.)) وی، با وجود شکاکیت خویش، در هفتاد و هشت سالگی زن گرفت و در هشتاد و چهار سالگی درگذشت. این شخص، مانند شکاک خوبی، با کلیسا آشتی کرده بود.

قسمت عمده این شکاکیت در فرانسه ناشی از بازتاب منفی مونتنی بود، که سرانجام توسط دوست او به نام پیر شارون، کشیش اهل بوردو که آخرین مراسم را برای او به جا آورد و کتابخانه او را به ارث برد، به صورت نیرویی مثبت و مفید درآمد. رساله عقل، اثر شارون (۱۶۰۱)، شامل شرحی درباره عقل و در سه جلد است که به طور نارسایی نوعی تنظیم عقاید مونتنی نامیده شده است؛ برعکس، باید آن را رساله‌ای مستقل دانست که قسمت زیادی از آن مرهون مقالات مونتنی، اما حاکی از رفتار مودبانه و موقر شارون است. وی عقیده دارد که هر گونه علمی ناشی از حواس و بنابراین تابع خطاها و محدودیتهای آنهاست. حقیقت برای ما نیست. نادانان را عقیده بر این است که حقیقت با موافقت همگان ثابت میشود، و صدای مردم صدای خداست. شارون میگوید که صدای مردم صدای جهل است، صدای عقایدی است که در دهان آنها گذاشته شده است، و انسان باید مخصوصاً در آنچه مورد قبول همگان است شك و تردید کند. روح عبارت از کوششی اسرارآمیز، بی‌آرام، جوینده، و مربوط به مغز است و ظاهراً با فنانی جسم از میان

میرود. مذهب از رازهای غیرقابل اثبات و اباطیل بسیار تشکیل یافته است، و قربانیهای وحشیانه و ستمگریهای متعصبانه‌ای از آن ناشی شده‌اند. اگر (همچنانکه بعدها ولتر میگفت) همه افراد فیلسوف و دوستدار حکمت بودند و بدان عمل میکردند، نیازی به مذهب نداشتیم و جامعه با پیروی از یک سلسله اصول اخلاقی و فارغ از الهیات میتوانست به حیات خود ادامه دهد. شارون همچنین میگوید: ((دلم میخواهد مردی پرهیزگار بدون بهشت و دوزخ وجود داشته باشد.)) اما با ملاحظه شرط طبیعی و جهل بشر، مذهب به منزله وسیله‌ای لازم برای نیل به اخلاق و نظم است. بنابراین، شارون همه اصول مسیحیت، حتی فرشتگان و معجزات، را قبول دارد و به عاقلان توصیه میکند که همه مراسم مذهبی کلیسایی را که تصادفاً بدان وابسته‌اند انجام دهند شکاک واقعی هرگز بدعتگذار نخواهد بود.

با وجود این نتیجه‌ها، که باب طبع کلیسا، بود یکی از یسوعیان معاصر شارون او را جزو شریرترین و خطرناکترین خدانشناسان دانست. و هنگامی که شارون در شصت و دو سالگی بر اثر حمله صرع درگذشت (۱۶۰۳)، پارسایان آن را نتیجه داورى خداوند درباره عقاید کفرآمیز او دانستند. وی اندکی پیش از مرگ، در صدد چاپ دوم رساله خود برآمد. در آن عبارات بی پروای خود را تعدیل کرد، و به روحانیان همکار خویش اطمینان داد که مقصودش از طبیعت، خداوند است. با وجود این، رساله‌اش جزو کتابهای ممنوع اعلام شد. نوشته‌های او تا نیم قرن به مراتب از مقالات مونتینی مورد پسندتر بودند. بین سالهای ۱۶۰۱ و ۱۶۷۲، رساله شارون سی و پنج بار به چاپ رسید، و در قرن هیجدهم عقایدش بیش از نظریات استادش رواج داشت. اما همان نظم و ترتیب انشایی که در قرن هفدهم توجه خوانندگان را به خود جلب میکرد در قرن هیجدهم نوعی تعلیم خسته کننده منطبق بر شیوه مکتب مدرسی به نظر میآمد، و هنگامی که مردم دوباره به درخشندگی و نشاط آثار مونتینی پی بردند، نوشته‌های شارون از نظر افتادند.

II- جوردانو برونو: ۱۵۴۸-۱۶۰۰

کوپرنیک حدود جهان را توسعه داده بود. در این هنگام چه کسی میتوانست معمای وجود خدا را حل کند و او را به طرزی متناسب با آن کهکشانهای بیشمار آرام نشان دهد برونو آماده این کار شد.

برونو در نولا، در بیست و شش کیلومتری شرق ناپل، تولد یافت. او اگرچه نام تعمیدی فیلیپو داشت، پس از ورود به صومعه دومینیکیان در ناپل در هفده سالگی، آن را به جوردانو تغییر داد. در آنجا کتابخانه خوبی یافت که نه تنها پر از کتابهای دینی بود، بلکه آثار کلاسیک یونان و روم، نوشته‌های افلاطون و ارسطو، و حتی کتابهای نویسندگان عرب و یهودی را نیز، که به لاتینی ترجمه شده بودند، شامل میشد. طبیعت شاعرانه‌اش باسانی با اساطیر مشرکان خو گرفت، و این علاقه، پس از آنکه وی دست از الهیات مسیحی برداشت، مدتها در وجودش باقی ماند. وی شیفته فرضیه دیمقراطیس (دموکریئوس) بود که جهان را مرکب از ذرات کوچک بیشمار میدانست. فرضیه‌ای که اپیکور آن را ادامه داد، و لوکرتیوس آن را استادانه تفسیر کرد. برونو آثار ابن سینا و ابن رشد، از متفکران اسلام، و همچنین نوشته‌های ابن جبرون، فیلسوف یهودی، را مطالعه کرد. قسمتی از رازوری عبری در نوشته‌های او راه یافت و با عقایدی که از دیونوسیوس دروغین و برناردینو تلسیو در مورد اتحاد اضداد در طبیعت و خداوند اقتباس کرده بود آمیخته شد. همچنین تحت تاثیر افکار نیکولای کوزایی قرار گرفت، که گفته بود جهان نامحدود است، مرکز و محیط ندارد، و به وسیله یک روح منفرد در حرکت است. برونو رازوری پزشکی و انقلابی پاراسلسوس، کنایات سرپوشیده و نقشه‌های هوش افزای رامون لول، و فلسفه پیچیده کورنلیوس آگریپا را میستود. همه این عوامل در او تاثیر کردند و او را بر آن داشتند که با ارسطو، مکتب مدرسی، و قدیس توماس آکویناس به مخالفت برخیزد. اما برونو در صومعه‌های متعلق به دومینیکیان میزیست، و قدیس توماس آکویناس قهرمان عقلانی و معنوی دومینیکیان بود.

راهب جوان طبعاً با اعتراضها، تردیدها، و فرضیه‌های خود موجب نگرانی روسای خود را فراهم ساخت.

گذشته از این، شهوت در خون او میجوشید، و خود او بعدها اعتراف کرد که همه برفهای قفقاز نمیتوانست آتش او را فرو نشاند. میان بیداری شهوانی و بیداری عقلانی رابطهای دقیق نهفته است. برونو در سال ۱۵۷۲ جامه کشیشان بر تن کرد، ولی شک و تردید نهانی او را همچنان آزار میداد و باعث میشد که وی از خود بپرسد: چگونه ممکن است سه شخص در یک خدا وجود داشته باشند چگونه ممکن است کشیشی، به هر وسیله، بتواند نان و شراب را به صورت جسم و خون عیسی درآورد برونو پس از آنکه به جامه کشیشان درآمد، رسماً دوبار مورد توبیخ روسای خود قرار گرفت، و ناگهان در سال ۱۵۷۶، پس از یازده سال اقامت در صومعه، از این محل گریخت و تا مدتی در رم پنهان شد. آنگاه جامه کشیشی را از تن بیرون آورد، نام تعمیدی سابق را دوباره بر خود نهاد، و با تدریس در دبستان پسرانهای در نولی، نزدیک جنوا، به دامن امن و خلوت پناه برد.

بدین ترتیب، دوره سرگشتگی شانزده ساله او آغاز شد، دورهای که در آن بیتابی بدن با تذبذب فکرش تناسب داشت.

پس از چهار ماه اقامت در نولی، نخست به ساوونا و سپس به تورن، ونیز، و پادوا رفت. در اینجا، برای استفاده از مهمان نوازی صومعه‌ها، جامه راهبان فرقه دومینیکیان را دوباره بر تن کرد. آنگاه به برشا و برگامو و از آنجا از فراز کوه‌های آلپ به شامبری رفت و در صومعه‌های دومینیکی اقامت گزید. سپس به سوی لیون و ژنو رو نهاد. در محل اخیر، که مرکز آیین کالونی بود. دوباره جامه راهبان را پوشید، تا دو ماه با صلح و آرامشی که متناسب با خوی او نبود زندگی کرد، و با تصحیح نسخه‌ها و غلط‌گیری متون چاپی نانی به دست آورد. در میان این متون، مطلبی وجود داشت که خود او نوشته و توسط یکی از علمای کالونی در دانشگاه ژنو تدریس شده بود. برونو در این نوشته تجدید نظر کرد، و تذکر داد که در گفته‌های آن دانشمند کالونی بیست اشتباه راه یافته است.

ناشر این نسخه تصحیح شده را دستگیر و جریمه کردند، و خود برونو را برای محاکمه به حضور روسای کلیسا فرا خواندند. وی پوزش خواست و مورد عفو قرار گرفت. برونو، که میدید از دست مصیبتی گریخته و به مصیبت دیگری گرفتار آمده است، با یاس و نومیدی از ژنو بیرون آمد و به لیون و از آنجا به تولوز رفت. در این شهر، به سبب رقابت میان کاتولیکها و هوگنوها، و ورود کلیمیان تازه عیسوی شده از اسپانیا و پرتغال، تا اندازه‌های آزادی مذهبی برقرار بود. شاید ضمن اقامت برونو بود که فرانسوا سانشز رسالهای تردید آمیز تحت عنوان درباره این علم شریف و واقعی ... که هیچ چیز معلوم نیست در تولوز انتشار داد. برونو مدت هجده ماه در مورد درباره روح ارسطو سخنرانی کرد. سپس به دلایلی نامعلوم، و شاید به منظور کسب شهرت بیشتر، به پاریس رفت.

برونو نه تنها در فلسفه، بلکه به عنوان کسی که تدابیری برای تقویت حافظه میداند مشهور شده بود. هانری سوم او را نزد خود خواند و از او راز تقویت حافظه را مطالبه کرد. پادشاه فرانسه از نتایج درسهای برونو خشنود شد و او را به استادی کولژ دو فرانس منصوب کرد. برونو تا دو سال دندان روی جگر گذاشت. سپس در سال ۱۵۸۲ نمایشنامه‌های خنده‌آور تحت عنوان مشعلدار انتشار داد که در آن راهبان، استادان، و فضل فروشان را بشدت مسخره کرده بود. در مقدمه آن چنین آمده بود:

در اینجا عده کمی جیبیر، فرسنگها متقلب، و اقدامات اراذل را به طور درهم میتوانید مشاهده کنید. همچنین چیزهای تنفرآور لذیذ، شیرینیهای تلخ، تصمیمات احمقانه، ایمان غلط، آرزوهای بر باد رفته، صدقات خسیسانه، ...

زنان مردانه و مردان زنانه ... و همه جا عشق به ثروت را میتوانید ببینید. تبهای چهار روزه، سرطانهایی روحانی، افکار سبک، حماقتهای متداول ... علم مترقی، اقدام ثمربخش، و کوشش سودمند از اینجا ناشی میشوند. خلاصه، هیچ امنیت وجود ندارد ... و خبری از زیبایی و خوبی در میان نیست.

برونو در زیر آن نمایشنامه چنین نوشت: ((برونو، اهل نولا، فارغ التحصیل فرهنگستان، و معروف به مزاحم.)) در ماه مارس ۱۵۶۳، برونو درصدد برآمد انگلستان را بیازماید. هانری سوم ((به جایی آنکه از خدماتش بهره‌مند شود، بیشتر مایل بود که او را به دیگران معرفی کند،)) و از این رو برایش نامه‌های توصیه آمیزی به میشل دو کاستلنو، سیور دو لاموویسیر، سفیر کبیر فرانسه در لندن نوشت.

از این تاریخ به بعد، پرنشاطترین دوره عمر برونو آغاز میشود. وی دو سال در قصر آن سفیر کبیر اقامت گزید، از حواجی اقتصادی فارغ شد، و مهمترین آثار خود را در آنجا نوشت. همچنین از طوفانهای ناشی از اخلاق خودش به آن قصر پناه میبرد، و ضمن مباحثاتی که داشت، بر اثر سخنان آزادمرد مطلعی که مسائل ما بعدالطبیعه را زیاد جدی تلقی نمیکرد، تسلی خاطری مییافت. برونو در آن قصر با سر فیلیپ سیدنی، ارل اولستر، جان فلوریو، ادمند اسپنسر، گیریل هاروی، و جمعی دیگر که از دانایان عصر الیزابت بودند آشنا شد. این گفتگوها زمینه را برای کتاب برونو تحت عنوان نخستین شب روزه بزرگ فراهم ساخت. برونو آن ملکه بزرگ را نیز ملاقات کرد و او را با کلماتی ستود که بعدها دستگاه تفتیش افکار از آنها علیه او استفاده کرد.

برونو در سال ۱۵۸۵ از دانشگاه آکسفورد تقاضا کرد که به او این افتخار را بدهد که در تالارهای آن سخنرانی کند، و در توصیف خود مطالبی گفت که باعث شد هیچ کس در آینده او را دارای حجب و حیا نداند. وی پس از دریافت اجازه، درباره بقای روح و اصول کوپرنیک سخن گفت. جمعی به اتفاق رئیس کالج لینکن چندین بار سخن او را قطع کردند. خود برونو، به شیوه‌های که مخصوص اوست، میگوید:

آیا میشنیدید که به دلیل او [برونو] چگونه پاسخ میدادند و او چگونه پانزده بار، به وسیله پانزده قیاس، دکتر بیچاره‌ای را که در آن مجلس رسمی و موقر به عنوان رئیس فرهنگستان معرفی شده بود مانند جوجهایی حیران به جایی گذاشت میخواهید بدانید که آن خوک، رئیس کالج لینکن، با چه بیادبی و بیتربیتی رفتار کرد، و شکیبایی و انسانیت کسی که ثابت کرد اهل واقعی ناپل است و زیر آسمان بهتری پرورش یافته است چگونه بود آیا خبر دارید که آنها چگونه مجالس سخنرانی عمومی خود را به پایان میرساندند

برونو بعدها آکسفورد را ((بیوه دانش منطقی))، ((مرکز فضل فروشی، جایگاه شدیدترین جهالت و گستاخی آمیخته به بیتربیتی روستایی، و باعث فرسوده شدن صبر و شکیبایی ایوب)) دانست.

فیلسوف ما ایوب نبود. وی مطالب شیوایی درباره ستارگان مینوشت و آدمیان را به طرزی تحمل ناپذیر کردن میدانست. گذشته از این، احساس میکرد که تفسیر او درباره اصول کوپرنیک به سود علم تمام میشود، و از کسانی که مخالف نظریاتش بودند ((به سختی انتقاد میکرد،)) گر چه فلوریو او را پس از آرام شدن ((خوشخو و با تربیت)) میدانست. خودپسندی او باعث عذاب دوستان و ضمناً موجب تقویت او بود. وی به خود لقبهای پرشکوهی میداد، مانند این عنوان: ((عالم علم دین پیشرفته‌تر، استاد حکمت بیضرر و خالصتر.)) برونو دارای قوه تخیل پرشور و فصاحت هیجان آمیز مردم ناپل بود و هر کجا که میرفت خورشید جنوب خونس را گرم میکرد. همیشه میگفت: ((به خاطر حکمت حقیقی و به سبب تعصب در مورد تفکر واقعی، رنج و عذاب میکشم و خود را مصلوب میکنم.)) برونو در اواخر سال ۱۵۸۵ با سفیر کبیر فرانسه، که احضار شده بود، به پاریس بازگشت. سپس در سوربون به سخنرانی پرداخت و، طبق معمول، پیروان ارسطو را به دشمنی با خود برانگیخت. مبارزه اتحادیه کاتولیک علیه هانری سوم برونو را بر آن داشت که دانشگاه‌های آلمان را بیازماید. در ماه ژوئیه ۱۵۸۶ وارد دانشگاه ماربورگ شد؛ و چون به او اجازه سخنرانی ندادند، از رئیس دانشگاه بدگویی کرد و از آنجا به ویتنبرگ رفت. مدت دو سال در دانشگاه لوتر درس داد و پس از حرکت از این شهر، با این محل حقشناسانه تودیع کرد؛ اما تحت تاثیر افکار مصلحان دینی قرار نگرفت. آنگاه از رودولف دوم در پراگ مدد خواست. امپراطور او را هوسباز نامید، ولی ۳۰۰ تالر به او عطا کرد و اجازه داد که در دانشگاه هلمشتد به تدریس بپردازد. برونو چند ماهی خود را خوشبخت میدانست، اما رئیس کلیسای لوتری او را تکفیر کرد. از نتیجه این عمل چیزی

نمیدانیم، ولی برونو از آنجا به فرانکفورت و سپس به زوریخ رفت و دوباره به فرانکفورت بازگشت (۱۵۹۱-۱۵۹۰) و در این شهر مقیم شد تا به انتشار کتابهای لاتینی خود بپردازد.

تا این هنگام، یعنی يك سال پیش از زندانی شدن او توسط دستگاه تفتیش افکار، فلسفه او کامل شده بود، اگر چه هرگز به صورتی واضح و مرتبط در نیامد. با ملاحظه آثار عمده برونو، از عنوانهای آنها تعجب میکنیم. گاهی شاعرانه و مبهماند، و ما را متوجه میکنند که، به جای فلسفهای اصولی یا منطقی، باید انتظار خیالبافی یا وجد و جذبه را داشته باشیم. بندرت در جای دیگر، جز در آثار رابله، اینهمه نعمت، معانی و بیان، مثال، رمز، افسانه، بذله گویی، خودبینی، مبالغه، نکته بیهامیت، ستایش، مسخره، و لطیفه را میتوان یافت که بدین گونه در میان مخلوط غیر واضحی از عقاید دینی، اطلاعات، و فرضیات گنجانده شده باشند. برونو مهارت درام نویسان ایتالیایی، نشاط فضیحت آمیز شاعرانی را که کلمات لاتینی فراوانی به کار میبردند، و همچنین هجو گویی شدید برنی و آرتینو را به ارث برد. اگر فلسفه را توقع آرام، خودداری معقول، قدرت مشاهده همه جوانب، تحمل اختلاف، حتی دلسوزی نسبت به سادهلوحان بتوان دانست، در آن صورت برونو فیلسوف نیست، بلکه جنگجویی است که چشمبند بر خود نهاده است تا مبدا خطرهای اطراف او را از هدفش منحرف کنند. این هدف، دو قرن پیش از ولتر، عبارت از محور جبر، تعقیب، و جلوگیری از دشمنی با اصلاحات بود. در هجویه وحشیانهایی علیه مومنان بیفکر، یعنی کسانی که الهیات را کمال مطلوب میدانستند، برونو شدیدتر از ولتر لب به انتقاد گشود و گفت:

به عقیده من، آینهایی بهتر از خرد در برابر دیدگان بشر گذاشته نشده است. همچنین نادانی کسی که منتظر رستاخیز است به طور واضحتری آشکار میشود. از سوی دیگر، چیزی موثرتر از تفکرات فلسفی و عقلی، که ناشی از حساسیت و در هوش تکامل یافته بشر مانند میوه میرسد، نمیتواند ما را در مغاک جهنم بیفکند. بنابراین، ای کسانی که بشرید، بکوشید به صورت خرد آیدید؛ و ای کسانی که خرید، سعی کنید اگر خوبید، بهتر بشوید تا به هدف و مقامی برسید که دستیابی به آن نه با علم و کوشش، هر قدر هم بزرگ باشد، بلکه با ایمان امکان پذیر است. و از دست دادنش نه با جهل و بد کرداری، هر قدر هم بزرگ باشد، که با بیایمانی صورت میگیرد. اگر بر اثر این رفتار نام شما در کتاب زندگی نوشته شود، مورد لطف کلیسای وجود کلیسای پیروز، که خداوند در آن زندگی میکند و در سراسر اعصار حکمفرماست، مباحثات خواهید کرد.

آمین.

عقیدههایی که برونو درباره جهان دارد در مرحله اول شناخت زشت و زیباست، یعنی ستایشی عمیق و شگفتی آمیز از بینهایتی فروزان؛ نیز کوششی است فلسفی به منظور تطبیق فکر بشری با جهانی که در آن سیاره ما قسمت بسیار کوچکی از عظمتی است ناشناخته. زمین و خورشید مرکز جهان نیستند؛ در ماورای دنیایی که میبینیم (در زمان برونو دور بین نجومی وجود نداشت) دنیاهای دیگری وجود دارند (چنانکه دور بینهای نجومی نشان دادند)، و در ماورای این دنیاها نیز دنیاهای دیگری هستند (چنانکه دور بینهای نجومی بهتری نشان دادند)، و بدین ترتیب تا بینهایت. آغاز و انجامی را نمیتوانیم در نظر بگیریم؛ و به جای آنکه ستارگان ((ثابت))، آن طور که کوپرنیک میاندیشید، ثابت باشند، پیوسته جای خود را تغییر میدهند؛ حتی در آسمانها همه چیز حرکت میکند. فضا، زمان، و حرکت نسبی هستند.

مرکز، محیط، بالا و پایینی وجود ندارد. حرکتها از مکانها و ستارههایی مختلف به شکل متفاوتی دیده میشوند؛ و وقت، که میزان حرکت است، خود نیز نسبی است. ممکن است موجودات زنده و باهوشی در بسیاری از ستارگان زندگی کنند. آیا عیسی به خاطر آنها نیز جان خود را از دست داد با وجود این، در این عظمت بیپایان، ماده به صورتی تغییر ناپذیر حفظ میشود، و قانون به طرزی جاودانی و نقض ناشدنی ثابت میماند.

از آنجا که جهان بینهایت است، و دو بینهایت نمیتواند وجود داشته باشد، خدای بینهایت و جهان بینهایت یکی بیش نیستند (در اینجا به عقیده اسپینوزا میرسیم که میگفت: ((خدا، جوهر، یا طبیعت))). محرك اول، چنانکه ارسطو میپنداشت، وجود ندارد؛ در هر جزئی از کل حرکت و انرژی به طرزی ذاتی موجودند. ... به عقیده برونو ((خداوند عقل خارجی نیست. بیشتر شایسته اوست که اصل داخلی حرکت باشد که طبیعت و روح خود اوست.)) منتهای طبیعت فکر خداوندی است. اما این فکر در آسمان نیست، بلکه در هر ذره حقیقت است.

برونو میگوید که عالم ترکیبی است از مونداهای کوچک، که اجزای لایتجزایی از نیرو، زندگی، و فکر رشد نکردهاند (در اینجا وی بمثابة پلی میان لوکرتیوس و لایبنتز است). هر ذره‌ای از خود فردیت و فکر دارد، و با وجود این، آزادی آن عبارت از آزادی از قانون نیست، بلکه (بنابر عقیده اسپینوزا) رفتار مطابق قانون ذاتی و خاصیت خود آن است. اصل ترقی و تکامل در طبیعت، بدین معنی که هر قسمتی به سوی کمال پیش میرود، وجود دارد ((کمال اول)) ارسطو).

در طبیعت، تضادها، نیروهای مخالف، و تناقضهایی وجود دارند. اما در رفتار همه عالم، یعنی در ((اداره خداوند))، همه تضادها یکنواخت میشوند و از میان میروند. بدین ترتیب، حرکات مختلف سیارات به صورت هماهنگی کرات درمیآیند. در ماورای تنوع شگفت انگیز و سحر آمیز طبیعت وحدت عجیبتری وجود دارد که در آن همه قسمتها اعضای یک پیکر به نظر میآیند. برونو میگوید: ((وحدت است که مرا شیفته میکند. بر اثر قدرت آن است که من در بردگی آزاد، در غم شاد، در فقر توانگر، و حتی در مرگ زنده‌ام.)) (اگر چه تابع قانونم، طبیعت خود را ابراز میدارم؛ اگر چه رنج میکشم، از این موضوع تسلی خاطری مییابم که ((بدی)) جز با در نظر گرفتن کل، نامفهوم میشود؛ اگر چه خواهم مرد، مرگ جز به منزله زندگی نیروبخش کل است.) از اینجاست که شناخت وحدت عالی هدف علم و فلسفه و داروی شفا بخش فکر است (طبق عقیده لایبنتز، ((عشق عقلانی نسبت به خداوند))).

در این خلاصه ناتمام فلسفه برونو، همه شور و هیجان قهرمانانه او حذف شده است، و انسان تصور میکند که در فکرش پیوستگی و ثباتی وجود داشته که با آن کاملاً بیگانه بوده است، زیرا به طور متساوی دارای تناقض و ادعاست و حالات مختلفی را نشان میدهد که تنها با سرمستی مربوط به عالم هستی توافق دارند. منتخب دیگری از عقایدش او را به صورت رازوری جادوگر درمیآورد. برونو درباره خصایص فردی چندین سیاره سخن میگفت؛ به عقیده او، کسانی که ((تحت تاثیر زهره به دنیا میآیند دارای استعداد عشق، شاعری، و آرامشند؛ و افراد تحت تاثیر مریخ به کشمکش و تنفر تمایل دارند. همچنین به خاصیت‌های مرموز اشیا و اعداد اعتقاد داشت و میگفت که بیماریها شاید ناشی از دیوان باشند، و ممکن است در بعضی موارد با تماس دست پادشاه یا آب دهان پسر هفتم شفا یابند.

خطای نهایی او این بود که میپنداشت اگر به ایتالیا باز گردد و مورد بازجویی دستگاه تفتیش افکار قرار گیرد، میتواند (و میتواندست) بعضی از عبارات موافق کلیسا را از کتابهای خود نقل کند و آن را نسبت به ارادت خویش متقاعد سازد.

شاید امیدوار بود که ایتالیا خبر کتابی را که در انگلستان انتشار داده بود نشنیده باشد. این کتاب طرد جانور فاتح نام داشت؛ و مقصودش از جانور، آیین کاتولیک، یا مسیحیت، یا اصول مذهب به طور کلی بود. برونو حتماً آرزو مند دیدن ایتالیا بود؛ در غیر این صورت چگونه میتوان شوق و ذوق او را در قبول دعوت جوانی مومنیگو توجیه کرد که به ونیز بیاید و مهمان او باشد و به او درس بدهد مومنیگو از افراد یکی از مشهورترین خاندانهای ونیز بود. وی کاتولیک پارسایی بود، اما به جادوگری اعتقاد داشت، و شنیده بود که برونو در همه رشته‌های جادوگری دست دارد و از راز تقویت حافظه آگاه است. دستگاه تفتیش افکار مدتها پیش اعلام داشته بود که برونو یا غی است و باید در نخستین فرصت دستگیر شود، اما ونیز در حمایت از چنین یاغیان و نپذیرفتن دستورهای بازجویان آن دستگاه شهرت داشت. از این رو، برونو در پاییز ۱۵۹۱ شتابان فرانکفورت را ترک گفت و از طریق آلپ به ایتالیا رفت.

موجنیگو او را نزد خود پذیرفت و درسهایی جهت تقویت حافظه از او گرفت؛ ولی چون در این راه زیاد پیشرفت نکرد، چنین پنداشت که شاید استاد علم سحرآمیز و مرموزی را از او پنهان میدارد؛ و در این ضمن از بدعت‌های آن فیلسوف پرسخن و بیاحتیاط بر خود میلرزید. موجنیگو از کشیش مخصوص خود پرسید که آیا صلاح است درباره برونو گزارش‌هایی به دستگاه تفتیش افکار بدهد یا نه. کشیش به او توصیه کرد اندکی صبر کند تا استادش مطالب دیگری را به طور قطع ابراز دارد. موجنیگو نیز پذیرفت. اما هنگامی که برونو قصد خود را مبنی بر مراجعت به فرانکفورت اعلام داشت، موجنیگو بازجویان را آگاه کرد، و برونو، در بیست و سوم مه ۱۵۹۲، به زندان دستگاه تفتیش افکار در ونیز فرستاده شد. موجنیگو رفتار خود را بدین ترتیب توجیه میکرد که ((بر اثر اجبار وجدان و کشیش خود)) عمل کرده است. وی به بازجویان گفت که برونو با همه مذهبها مخالف است، اگر چه آیین کاتولیک را بیشتر دوست دارد؛ تثلیث و تجسم خداوند و تبدیل نان و شراب به جسم عیسی را نمیپذیرد؛ مسیح و حواریون را متهم میکند به اینکه مردم را با معجزات دروغین میفریفته‌اند؛ گفته است که همه راهبان خرد و زمین را با ریاکاری، حرص، و زندگی شرارت آمیز خود آلوده میکنند؛ فلسفه باید جای مذهب را بگیرد؛ بهر همنند شدن از ((لذایذ جسمی)) گناه نیست؛ و او، یعنی برونو، تا آنجا که فرصت دست داده است، شهوات خود را ارضا کرده است؛ و به او گفته است که ((از زنها خوشش می‌آید، ولو آنکه هنوز تعداد زنها و معشوقه‌هایش به پای سلیمان نرسیده است.)) دستگاه تفتیش افکار آن زندانی را، بدون عجله از مه تا سپتامبر ۱۵۹۲ مورد بازجویی قرار داد. برونو معتقد بود به اینکه به عنوان فیلسوف مطالبی نوشته و مانند بومپوناتسی ((دو حقیقت)) را از یکدیگر تمیز داده است، یعنی انسان ممکن است به عنوان فیلسوف اصولی را مورد تردید قرار دهد که به عنوان کاتولیک آنها را پذیرفته است.

وی تصدیق کرد که در مسئله تثلیث نیز تردید نشان داده است، و اعتراف کرد که اشتباهات بسیاری مرتکب شده است. از این رو اظهار توبه کرد و به دادگاه گفت: ((با توجه به ناتوانی من، مرا به آغوش کلیسای مادر بپذیرید، داروهایی برای خوشبختی من فراهم سازید، و به حالم ترحم کنید.)) بازجویان او را دلداری ندادند، بلکه وی را به زندانش بازگرداندند. در سیام ژوئیه دوباره مطالبی از او پرسیدند، به اعتراف و استعاثاش گوش دادند، و دوباره او را دو ماه در زندان نگاه داشتند. در سپتامبر، رئیس دستگاه تفتیش افکار رم به بازجویان ونیزی دستور داد که آن زندانی را به رم بفرستند. حکومت ونیز علیه دستور اعتراض کرد، ولی بازجویان گفتند که برونو تابع ناپل است، نه ونیز؛ و سنا با تسلیم او موافقت کرد. در بیست و هفتم فوریه ۱۵۹۳، برونو را به رم انتقال دادند.

از مشخصات رسیدگی قضایی در آن عهد این بود که متهم مدت مدیدی پیش از بازجویی، و ضمن آن و پس از آن، در زندان میماند. تقریباً يك سال گذشت تا برونو را در دسامبر ۱۵۹۳ به حضور دادگاه رم آوردند. در ماه‌های آوریل، مه، سپتامبر، و دسامبر ۱۵۹۴ از او بازجویی کردند یا به وسیله بازجویی او را شکنجه دادند. در ژانویه ۱۵۹۵، بازجویان دوبار جهت بررسی پرونده او با یکدیگر ملاقات کردند. طبق مدارك دادگاه، در مارس ۱۵۹۵ و آوریل ۱۵۹۶ برونو را ((نزد کاردینال‌های معظم آوردند.)) و ((آنها او را مورد بازجویی قرار دادند و به سخنانش در مورد احتیاجاتش گوش دادند.)) در دسامبر ۱۵۹۶ شکایاتش را ((در مورد غذا)) شنیدند. در مارس ۱۵۹۷ او را به حضور بازجویان آوردند و آنها دوباره ((به احتیاجاتش گوش دادند)). معلوم نیست که این احتیاجات از چه قبیل بودند، اما استغاثه‌های مکرر او حاکی از سختی‌هایی ناگفتنی بودند، آنهم قطع نظر از بیتکلیفی طولانی بود که بدان وسیله میخواستند روح سرکشش را خوار کنند و او را عبرت ناظران سازند. يك سال بدین منوال سپری شد. در دسامبر ۱۵۹۷ دادگاه دیگری تشکیل یافت و دوباره برونو يك سال دیگر در زندان ماند. در دسامبر ۱۵۹۸ به او اجازه دادند که قلم و کاغذ در اختیار داشته باشد. در چهاردهم ژانویه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فرا خواندند، هشت موضوع بدعت آمیزی را که از کتابهایش اقتباس کرده بودند برایش خواندند، و از او خواستند که آن حرفها را پس بگیرد. برونو از عقاید خود دفاع کرد، ولی حاضر شد که تصمیم پاپ را در مورد موضوعات نقل شده بپذیرد. در چهارم فوریه، کلمنس هشتم و اعضای دستگاه تفتیش افکار به این نتیجه رسیدند که آن موضوعات برگزیده آشکارا بدعت آمیزند. در مدارك دادگاه ذکری از عقاید کوپرنیکی برونو

به میان نیامده است، بدعتهای او مربوط به تجسم و تثلیث خداوندند. آنگاه به او اجازه داده شد که تا چهل روز دیگر به اشتباهات خود اعتراف کند.

در هیجدهم فوریه، و در ماههای آوریل و سپتامبر، و نوامبر، مجدداً از او بازجویی به عمل آمد. در بیست و یکم دسامبر، برونو اعلام داشت که حاضر به ترك عقاید خود نیست. در بیستم ژانویه ۱۶۰۰، یادداشتی برای پاپ فرستاد و تذکر داد که موضوعات مورد اعتراض را به غلط از متون آنها نقل کرده‌اند، و حاضر شد که از آنها در برابر عالمان دین دفاع کند، و دوباره آمادگی خود را برای قبول تصمیم پاپ اظهار داشت. آنگاه، طبق مدارک دادگاه، پاپ کلمنس هشتم مقدس فرمان داد که محاکمه را به پایان برسانند و حکم را صادر کنند و او را تحویل دادگاه غیر مذهبی بدهند. در هشتم فوریه، بازجویان برونو را احضار و اتهامات را تکرار کردند و به او گفتند که هشت سال فرصت دارد که توبه کند، و یادآور شدند که وی گفته است تصمیم پاپ را در مورد بدعت آمیز بودن عقایدش خواهد پذیرفت، و پاپ جواب مثبت داده است، و زندانی هنوز دست از افکار بدعت آمیز خود برنداشته و همچنان ((غیر تائب، متمرّد، و خودسر)) مانده است؛ از این رو حکم میشود که وی به دست دادگاه غیر مذهبی و حاکم رم سپرده شود تا به مجازاتی که شایسته اوست برسد.)) همچنین گفتند: ((از صمیم قلب دعا میکنیم که او [حاکم رم] از شدت قانون در مورد تنبیهات جسمی تو بکاهد، تو را خطر مرگ تهدید نکند، و هیچ يك از اعضایت ناقص نشود.)) نه تن از کار دینالها، شامل بلارمینو، آن حکم را امضا کردند. بنا به گفته کاسپار سیوپیوس، دانشمند آلمانی که بتازگی کاتولیک شده و در رم مقیم بود، هنگامی که حکم خوانده شد، برونو به قضات چنین گفت: ((تصور میکنم شماها که مرا محکوم میکنید بیش از من میترسید.)) آنگاه او را بیدرنگ به زندانی غیر روحانی انتقال دادند. در نوزدهم فوریه، او را در حالی که هنوز توبه نکرده بود.

جامه‌های بر تن نداشت. و دهانش را بسته بودند. کنار میله‌های آهنین بر روی توده‌های هیزم در میدان کامپو د فیوری گذاشتند. و در حضور جمع کثیری که از آن واقعه عبرت گرفته بودند، زنده زنده سوزاندند. برونو در این هنگام پنجاه و دو سال داشت. در سال ۱۸۸۹، مجسمه او را، که با گردآوری اعاناتی از اکناف جهان ساخته شده بود، در همان مکان برپا داشتند.

III- وانینی و کامیانلا

نوزده سال بعد، شخص مشابهی به سرعت گرفتار سرنوشت مشابهی شد. این شخص که وانینی نام داشت، در جنوب ایتالیا از ازدواج مردی ایتالیایی با زنی اسپانیایی که در واقع به منزله مجاورت باروت و آتش بود به وجود آمد. وی پس از آنکه مانند برونو مدتی در اروپا گردش کرد و آب و هوا و مذهبهای مختلف را آزمود، سرانجام در تولوز رحل اقامت افکند (۱۶۱۷)، و ایضا مانند برونو تا دو سال از صلح و آرامش برخوردار بود. کتابهایی که پیش از ورود به تولوز نوشته بود بندرت به مطالب بیمعنی و سرپوشیده آن زمان شباهت داشتند و گاهگاهی حاکی از بصیرت او بودند، چنانکه گفته بود بشر روی چهار دست و پا راه رفته است. روزی یکی از اشخاصی که در سخنرانیهای او حضور مییافت گزارش داد که وی به مسئله تجسم خداوند خندیده و وجود خداوند را به صورت اقنوم (شخص) مورد تردید قرار داده است. مستمع دیگری به نام فرانکون اعتماد وانینی را به خود جلب کرد، عقاید خصوصی او را، مانند رفتار مونیگو با برونو، پرسید و مطالب او را با شورای شهر در میان نهاد. در دوم اوت ۱۶۱۸، وانینی نه به امر کلیسا، بلکه به دستور دادستان پادشاه دستگیر شد. سپس، بر اساس سخنرانیهایش، به الحاد و کفر متهم گشت، و این دو جنایت در نظر دولت قابل مجازات بودند. اگرچه وانینی اعتقاد خود را به وجود خدا تأکید کرد، فرانکون اظهار داشت که وی چند بار منکر خدا شده و گفته است که خدا غیر از طبیعت چیزی نیست. قضات این گواهی را پذیرفتند و، علی‌رغم اعتراضات شدید وانینی و زهد و تقوایی که در زندان از خود نشان داد، او را، که در این هنگام سی و چهار سال بیش نداشت، محکوم کردند و

((به دست دژخیم عدالت سپردند)) تا او را در صندوق روبازی بنشانند، جز جامه زیرین چیزی بر تنش نپوشد، افساری بر گردشش قرار دهد: ((ملحد و منکر خداوند)). سپس او را بدین شکل به کنار مدخل اصلی کلیسای سن استفان ببرد تا او روی زانو بنشیند ... و از خداوند، پادشاه، و دستگاه عدالت بخواهد که او را به سبب کفر و الحادش ببخشند.

آنگاه او را به میدان سالیین ببرد، بدنش را به چوبهایی که در آنجا افراشتهاند ببندد. نخست زبانش را ببرد، سپس او را خفه کند، و بعد بدنش را بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

میگویند وانینی، در اثنایی که از زندان بیرون میآمد تا آن شکنجه‌ها را ببیند (نهم فوریه ۱۶۱۹)، فریاد زد: ((برویم، برویم مثل فیلسوفی با خوشحالی جان بدهیم.)) تومازو کامپانلا، که در کالابریا به دنیا آمد، مردی پرحرارت بود و تا مدتی در صومعه‌های دومینیکی آتش درون را با آب زهد و عبادت فرو نشاند، به مطالعه آثار تلزیو و امپوکلس پرداخت، گفته‌های ارسطو را رد کرد. تکفیرنامه‌های را که پاپ نوشته بود مورد مسخره قرار داد، و چند ماهی توسط دستگاه تفتیش افکار در ناپل زندانی شد (۱۵۹۱-۱۵۹۲). پس از خروج از زندان، به دانشگاه پادوا رفت، و به جرم بیعتی محکوم شد. در این شهر بود که نخستین اثر مهم خود را به رشته تحریر درآورد (۱۵۹۴)، و در آن، مانند فرانسیس بیکن در یازده سال بعد، به متفکران توصیه کرد که به جای آثار ارسطو به مطالعه طبیعت بپردازند، و طرحی برای برقراری مجدد علم و فلسفه ریخت. پس از مراجعت به ناپل، در توطئه‌های به منظور رها ساختن این شهر از تسلط اسپانیا شرکت کرد. توطئه به جایی نرسید، و کامپانلا مدت بیست و هفت سال را در زندان گذراند (۱۵۹۹-۱۶۲۶).

وی برای تخفیف آلام خود به فلسفه، شعر، و تصوراتی درباره دولتهای کامل و عالی میپرداخت. غزل او تحت عنوان ((مردم)) حاکی از خشم او علیه عدم موفقیت عوام در طرفداری از شورش اوست:

مردم به مثابه حیوانی بیشعورند و از قدرت خود خبر ندارند و بنابراین زیر بار چوب و سنگ ایستاده‌اند؛ دستهای ضعیف کودکی قادر است آنها را با دهنه و افسار رهبری کند.

برای گسستن زنجیر، لگدی بیش لازم نیست؛ اما این جانور میترسد و کارها را به دلخواه آن کودک انجام میدهد.

از وحشت خود نیز خبر ندارند، و بر اثر خودخواهی ((لولوها)) سراسیمه و مبهوتند.

عجبتز آنکه خود را با دستهای خود میبندند و دهان خود را میگیرند.

و به خاطر پولی که پادشاهان از اندوخته به جنگ میروند و تن به کشتن میدهند.

هر چه میان زمین و آسمان است به آنها تعلق دارد، اما از آن آگاه نیستند؛ و اگر کسی قیام کند، برای گفتن این حقیقت، او را نمیبخشند و به دیار عدمش میفرستند.

مشهورترین حاصل این سالهای خسته کننده کتاب شهر آفتاب اوست. کامپانلا چنین پنداشته بود که این شهر بر فراز کوهی در سیلان است، و کارمندان آن توسط یک مجلس ملی منصوب و معزول میشوند، و این مجلس را همه افراد شهر که سنشان از بیست سال بالاتر است انتخاب میکنند. بزرگانی که بدین ترتیب انتخاب میشوند رئیس دولت را، که کشیشی به نام ((هو)) است، برمیگزینند. آنان مراقب از دواج زنان و مردانند و مواظبتند که ((زنان و مردانی با هم ازدواج کنند که بهترین فرزندان را به وجود آورند. مردم به ما میخندند که در تربیت اسب و سگ دقت میکنیم، اما از تربیت افراد بشر غافلیم.)) از این لحاظ، خلقت ناقص وجود نخواهد داشت. زنان به طور اشتراکی متعلق به همه خواهند بود و تحت انضباط شدید قرار

خواهند گرفت. باید به تمرینات شدید بپردازند تا ((بشرهای روشن داشته باشند. ... اگر زنی سرخاب بمالد یا کفش پاشنه بلند بپوشد، اعدام خواهد شد.)) زن و مرد برای جنگ تربیت میشوند. کسانی که از صحنه نبرد میگریزند، پس از گرفتار شدن، به کنام شیر و خرس افکنده میشوند. هر کسی را کاری معین است، اما بیش از چهار ساعت کار نمیکند. کودکان به طرز اشتراکی تربیت میشوند و طوری بار میآیند که در کالا و ثروت با یکدیگر برابر باشند. مذهب این مردم پرستش خورشید است، که به منزله ((تصویر جاندار و چهره خداوند)) به شمار میآید. ((آنها معتقدند به اینکه همه جهان طبق رسوم آنها زندگی خواهد کرد.)) این بیانیه کمونیستی، که انعکاس از افکار افلاطون است، در زندان در حدود سال ۱۶۰۲ نوشته شد و در فرانکفورت آم ماین در سال ۱۶۲۲ انتشار یافت. شاید هم حاکی از آرزوهای توطئهگران ناپل بود، و ممکن است در حبس طولانی کامپانلا بیتاثیر نبوده باشد. وی به موقع خود با کلیسا صلح کرد و از زندان بیرون آمد و، با تصریح حق پاپها در عزل و نصب پادشاهان، اوربانوس هشتم را خشنود ساخت. در سال ۱۶۳۴ اوربانوس او را به پاریس فرستاد تا از نتایج شورش دیگری در ناپل نجاتش دهد. ریشلیو او را تحت حمایت خود گرفت، و این یاغی خسته، مانند روزگار جوانی، وارد حجره فرقه دومینیکیان شد، و در آنجا درگذشت (۱۶۳۹). وی گفته بود ((من آن زنگم که سپیده جدید

IV- فلسفه و سیاست

۱- خوان د ماریانا: ۱۵۳۶-۱۶۲۴

سیمای اصلی سیاست در قرون وسطی عبارت از تفوق وحدت بخش پاپ بر پادشاهان بود؛ جنبه برجسته سیاست در قرون جدید کشمکش دولتهایی بود که از تحت نفوذ پاپ آزاد شده بودند. از این لحاظ، نخستین سوالی که در قرن هفدهم، پس از نهضت اصلاح دینی، باعث آشفتگی فلسفه سیاسی شد تقاضای متفکران کاتولیک در مورد استقرار مجدد برتری پاپ، و تقاضای متفکران پروتستان در مورد محو کامل سلطه پاپ بود. طرفداران پاپ میگفتند که پادشاهان مستبد، چون مدعیانند که سلطنت از طرف خداوند به آنها تفویض شده است و منکر قیود مذهبی و اخلاقی و قانونی هستند، اروپا را ویران خواهند کرد؛ مدافعان اصلاح دینی در پاسخ میگفتند که هیچ مرجع فوق ملی نمیتواند به فکر خیر و صلاح نوع بشر باشد، بلکه بیشتر به فکر قدرت و منفعت خویش است؛ گذشت از این، اگر کلیسایی بالاتر از دولتها وجود داشته باشد، آزادی فکر و حق زندگی را سلب خواهد کرد.

فیلسوفان مکتب مدرسی در قرون وسطی، به پیروی از حقوقدانان روم قدیم، قدرت پادشاه را ناشی از موافقت مردم (نه خداوند) میدانستند؛ بنابراین، میگفتند که حق الهی پادشاهان به سلطنت وجود ندارد، و فرمانروای بد را میتوان خلع کرد. متفکران کالونی، مانند بز، بیوکنن، و نویسنده کتاب دفاع از حقوق مردم علیه ظالمان با شوق و ذوق از این عقیده طرفدار میگردیدند. اما علمای لوتری و پیروان کلیسای انگلیکان از حق الهی پادشاهان به سلطنت دفاع میکردند، و میگفتند که این حق برای جلوگیری از طغیان مردم و ادعای پاپ لازم است، و حتی اطاعت از پادشاهان ظالم را توصیه میکردند.

جزو مدافعان حاکمیت ملت، بسیاری از یسوعیان نیز یافت میشدند که تصور میکردند مقصود از این نظریه تضعیف قدرت پادشاه در برابر قدرت پاپ است. کاردینال بلارمینو میگفت که اگر قدرت پادشاهان ناشی از ملت و بنابراین تابع آن باشد، پس ظاهراً تابع قدرت پاپ خواهد بود، که آن نیز ناشی از استقرار کلیسا توسط عیسی است، و بنابراین فقط تابع خداوند خواهد بود. مولینا، از یسوعیان اسپانیا، به این نتیجه رسیده بود که مردم، به عنوان منبع قدرت غیر مذهبی، میتوانند بحق اما با نظم و ترتیب پادشاه ظالم را از کار براندازند. فرانسیسکو سوارث، ((بهترین عالمی که فرقه یسوعی پرورده است))، این نظریه را با تغییرات احتیاط آمیزی جهت رد ادعاهای مستبدانه جیمز اول اظهار داشت، و از حق مردم در خلع پادشاهان دفاع کرد. طرفدار خوان د ماریانا یسوعی از ظالم کشی ماریانا(که، به طوری که پیش از این گفتیم، بزرگترین تاریخ نویس عصر خود به شمار میآمد) از هر جهت فردی شایسته بود و، به سبب علم، فصاحت، و بیباکی عقلانی خود، شهرت بسیار داشت. وی در سال ۱۵۹۹ رسالهای تحت عنوان درباره

پادشاه و تربیت او نگاشت، آن را به فیلیپ سوم هدیه کرد، و با اجازه ممیز یسوعی محل آن را انتشار داد. وی نیم قرن پیش از هابز سخن از ((حالتی طبیعی)) قبل از ایجاد جامعه به میان آورد. به گفته او، بشر مانند جانوران وحشی، در جنگل میزیست؛ از هر قید و اجباری جز رفع حوایج بدنی فارغ بود؛ با قانون و مالکیت خصوصی آشنایی نداشت؛ و، در جستجوی همسر و غذا، فقط تابع غریزه خود بود. اما در این آزادی، که ژان ژاک روسو نیز بدان معتقد بود، اشکالاتی وجود داشت، بدین معنی که جانوران خطرناک به وفور دیده میشدند. بشر، برای حفظ خود از این خطر، اجتماع را به وجود آورد، که بزرگترین ابزاری است که تاکنون اختراع شده، و به منزله دفاعی لازم علیه آلات تدافعی و تعرضی است که طبیعت به جانوران ارزانی داشته است، اعضای هر گروه، ضمن قراردادی صریح یا ضمنی، موافقت کردند که اختیارات دسته جمعی خود را به سردهسته یا پادشاهی تفویض کنند. اما حاکمیت مردم از میان نرفت، و تقریباً در همه موارد، نظیر کورتس در اسپانیا، مجلس ملی بر قدرتی که به دست نمایندگان سپرده شده بود نظارت میکرد، مواظب مخارج بود، و هیئتی قانونی تشکیل میداد که قدرت آن بیش از قدرت پادشاه بود.

به عقیده ماریانا، به سبب توزیع نامتساوی استعداد و هوش در میان افراد، حکومت مردم (دموکراسی) امکان ندارد.

تعیین سیاست با مراجعه به آرای عمومی زیانبخش خواهد بود. سلطنت مشروطه بهترین نوع حکومتی است که با طبیعت بشر و بقای کشور تناسب دارد، و باید موروثی باشد، زیرا سلطنت انتخابی به منزله دعوتی است که گاه گاه برای ایجاد هرج و مرج به عمل آید.

قدرت پادشاه باید به وسیله قانون و قیود مذهبی و اخلاقی محدود شود، و اگر پادشاهی به ظلم و ستم پردازد، مردم حق خواهند داشت او را از سلطنت براندازند. او نباید بدون موافقت مردم تغییر در قوانین بدهد یا بر آنان مالیات ببندد. همچنین ((نباید تصمیمی درباره مذهب بگیرد))، زیرا کلیسا برتر از دولت است و باید حاکم بر خود باشد؛ با وجود این، پادشاه باید از مذهب رسمی دفاع کند، زیرا ((کشور بدون توجه به مذهب پایدار نمی ماند)). دولت باید به مذهب جهت حفظ اخلاق کمک و گاوبازی را به جرم تشویق سبعیت، و نمایش را به جرم ایجاد آزادی جنسی ممنوع کند. همچنین باید با ساختن بیمارستان و موسسات خیریه از بیماران و مستمندان دستگیری کند؛ توانگران نیز باید آنچه را که صرف تجمّل و خرج سگان خود میکنند به نیازمندان بدهند. مالیات باید بر اجناس زاید زیاد، و بر اشیای لازم کم باشد. اجناس روی زمین، در صورت توزیع عادلانه، برای همگی کفایت خواهند کرد. پادشاه خوب کسی است که از تمرکز ثروت جلوگیری کند. مالکیت خصوصی از آن لحاظ جای مرام اشتراکی پیشین را گرفت که ((حریصان پرطمع دستهای خود را روی مواهب خداوند گذاشتند و همه چیز را از آن خود دانستند)). امروزه اگر چه این وضع برقرار است، مرام اشتراکی دوباره در آسمان روی کار خواهد آمد.

پادشاه ظالم را میتوان خلع کرد، و حتی در بعضی موارد میتوان او را بحق کشت.

چه کسی را حقا میتوان ظالم دانست ... این امر را به تصمیم هر فرد، یا حتی به داور هر گروهی، موکول نمیکنیم، مگر آنکه همه مردم رای بدهند، و مردان دانشمند و جدی در این مباحثه شرکت جویند. ...[اما] هنگامی که پادشاهی کشور را به خرابی بکشد، به خزانه دولت و مال مردم تجاوز کند، قوانین ملی و مذهب مقدس را زیر پا بگذارد، گستاخانه و وقاحت آمیز و خدانشناسانه رفتار کند ...[هنگامی که] شارمندان از امکان تجمع به منظور بحث عمومی محروم شده اند، ولی جدا به آنان گفته میشود به ظلم موجود خاتمه دهند، و با فرض اینکه این ظلم معلوم و غیر قابل تحمل باشد ... اگر در چنین وضعی کسی قدم به جلو بگذارد و بخواهد بنا به میل عموم رفتار کند و حاضر شود چنان ظالمی را بکشد، من به نوبه خود او را شریر و بدکار نخواهم شمرد ... بسیار سودمند است که پادشاهان متقاعد شده اند که، در صورت بیدادگری، مردم نه تنها آنان را بحق، بلکه با احساس اقتضای خواهند کشت.

ماریانا جبار کشیهایی تاریخی را به یاد خوانندگان آثار خود می‌آورد، مانند قتل هیپارخوس، جبار آتن، به دست هارمودیوس و آریستوگیتون، و طرد تارکوینیوس جابر از رم توسط بروتوس. همچنین یادآور شد که آتن و رم، در حقیقت همه افراد با سواد اروپا، خاطره آنان را گرامی میدارند. اما ماریانا عقیده و تعصب خود را با تصویب قتل هانری سوم به دست کلمان نشان داد و گفت:

هانری سوم پادشاه فرانسه، بر اثر ضربهای که راهبی با کاردی زهر آلود به شکمش زد، درگذشت. منظره نفرت انگیزی بود، ژاک کلمان در مدرسه دومینیکی فرقه خود به تحصیل الهیات پرداخت. علمایی که وی با آنان مشورت میکرد به او گفتند که ظالم را شرعاً میتوان کشت. به عقیده جمع کثیری، کلمان با کسب افتخار جاودانی برای فرانسه جان سپرد.

گروهی برآنند که وی شایسته مقامی جاودانی است؛ در صورتی که جمعی دیگر که از لحاظ عقل و دانش بر دیگران رجحان دارند عمل او را تقبیح میکنند.

چنانکه میدانیم، هانری سوم با اتحادیه کاتولیک مخالفت ورزیده و به دستیاران خود دستور داده بود که رهبر آن، هانری (دوک دوگیز)، را به قتل برسانند. فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، از آن اتحادیه حمایت کرده و برای تقویت آن پولی پرداخته بود. وی با کشتن الیزابت اول و ویلیام آورانج (گیوم د/اورانژ) موافقت کرده بود؛ و فیلیپ سوم اعتراضی به این اصل نداشت که قتل دشمن اسپانیا موجه است.

در سال ۱۵۹۹، کلودیو آکواویوا، سردار فرقه یسوعی، دستور داد که کتاب درباره پادشاه ماریانا ((تصحیح)) شود.

هنگامی که هانری چهارم به دست راوایاک به قتل رسید (۱۴ مه ۱۶۱۰)، آکواویوا تعلیمات ماریانا را درباره جبارکشی مورد انتقاد قرار داد (۸ ژوئیه) و از انتشار آن در مدارس یسوعی جلوگیری کرد. در این ضمن ماریانا، نه به سبب تمجید از جبارکشی، بلکه به علت دیگری دستگیر شده بود. توضیح آنکه وی از بیارزش کردن پول توسط فیلیپ سوم انتقاد کرده و در رساله بسیار جالبی، تحت عنوان درباره تغییر پول، او را از عواقب تورم پولی آگاه ساخته بود. ماریانا دوره حبس خود را فیلسوفانه تحمل کرد، پس از آن زنده ماند، تا سال ۱۶۲۴ در قید حیات بود، و در هشتاد و هشت سالگی درگذشت.

۲- ژان بودن: ۱۵۳۰-۱۵۹۶

بودن با آنها فرق بسیار داشت. وی عالم الاهی نبود که سرش به آسمان باشد، و عشق ملال آوری به اتحادیه کاتولیک نداشت، بلکه ((سیاستمداری)) بود که از لویپیتال طرفداری میکرد، مدافع آزادی مذهب بود، و از مشاوران و ستایش کنندگان هانری چهارم به شمار میرفت. بودن در آنزه، احتمالاً از مادری کلیمی و اسپانیایی، به دنیا آمد، به پاریس رفت (۱۵۶۰)، وکیل دادگستری شد و از آن طرفی نبست، و با شوق و ذوق بسیار به مطالعه فلسفه و تاریخ پرداخت. سپس با ولع بسیار به فراگرفتن عبری، یونانی، آلمانی، ایتالیایی، و مطالعه کتاب عهد قدیم و آثار لیوی، تاسیت، و سیسرون و قوانین اساسی همه کشورهای اروپایی باختری پرداخت. وی عقیده داشت که مطالعه تاریخ برای فهم مطالب سیاسی لازم است. نخستین اثر او که به چاپ رسید روش فهم آسان تاریخ نام داشت. در نظر دانشجو، این کتاب خسته کننده، دشوار، و مطول است فکر فلسفی زود تکامل نمییابد. بودن در سی و شش سالگی چنین میپنداشت که تاریخ، با ارائه شکست بدان و پیروزی نیکان، ما را به پیروی از تقوا برمیانگیزد. با این وجود، آن کتاب، پس از گفتارهای ماکیاولی، نخستین اثر مهم درباره فلسفه تاریخ است.

در این کتاب، و در کتاب دیگری تحت عنوان شش کتاب جمهوری، یک قرن و نیم پس از ویکو و مونتسکیو، مسائل آب و هوا و نژاد به عنوان عوامل موثر در تاریخ مورد بررسی اصولی قرار گرفته‌اند.

بنابر گفته او، تاریخ تابع جغرافیا، یعنی تابع دما، باران، خاک، و کیفیات هر محل است. جغرافیا در اخلاق و اخلاق در تاریخ تاثیر میکند. اخلاق و رفتار افراد بشر به نسبت اقامت آنها در کوه یا دشت یا در کنار دریا تغییر مییابند. در شمال مردم به قدرت بدنی و عضلانی مباحثات میکنند، و در جنوب به حساسیت عصبی و باریک بینی میازند. در منطقه معتدل، مثلاً در میان فرانسویان و ساکنان اطراف مدیترانه، صفات شمالیها و جنوبیها هر دو دیده میشوند، یعنی مردم از جنوبیها کارآزمودتر و از شمالیها باهوشترند. دموکراسی باید با اخلاق مردم، که تحت تاثیر عوامل جغرافیایی و نژادی قرار میگیرند، متناسب باشد، و این نوع حکومت بندرت با گذشت روزگار تغییر میکند. از این رو، بر اقوام شمالی با زور و بر اقوام جنوبی با مذهب میتوان فرمانروایی کرد.

بودن، در کتاب کم اهمیتتری تحت عنوان پاسخ به پارادوکس آقای مالستروا، تقریباً ((اقتصاد سیاسی)) را بنیان نهاد. وی علی را که به موجب آنها قیمتها در اروپا به سرعت ترقی میکردند شرح داد، زینهای پولهای بیارزش را خاطرنشان ساخت، روابط میان واقعیات اقتصادی و سیاستهای دولتی را تایید کرد. و، در عصری که حمایت از صنایع داخلی مرسوم بود، خواستار آزادی تجارت شد.

اما شاهکار او، که مهمترین کمک به فلسفه سیاسی از زمان ماکیاوولی تا هابز به شمار میرود، شش کتاب جمهوری بود (۱۵۷۶). بودن این کلمه را به مفهوم رومی آن به کار برد که به معنای هر دولتی است. وی میان جامعه و دولت فرق گذاشت، و گفت که جامعه متکی بر خانواده است و اساس آن بر روابط زن و مرد و نسلا استوار است؛ در صورتی که دولت متکی بر زور مصنوعی است. خانواده به صورت طبیعی خود، پدر شاهی، بود. یعنی پدر بر زنان و کودکان و اموال خانواده تسلط داشت؛ و شاید تمدن به طور خطرناکی از حقوق پدر شاهی کاسته است. زن باید همیشه تابع مرد باشد، زیرا عقلاً ضعیفتر است؛ و اگر بخواهیم او را به پایه مرد برسانیم، به طور مخربی طبیعت را نادیده گرفتهایم. شوهر باید همیشه دارای حق طلاق باشد، چنانکه این موضوع در عهد قدیم آمده است. به عقیده بودن، انحطاط قدرت پدر و کاهش انضباط خانواده اساس طبیعی نظم اجتماعی را بر هم میزنند؛ زیرا خانواده واحد و منبع نظم و اخلاق است نه دولت، و هنگامی که وحدت و انضباط خانواده از بین برود، هیچ قانونی نمیتواند جای آن را بگیرد. مالکیت خصوصی برای ترکیب و دوام خانواده لازم است. مرام اشتراکی محال است، زیرا افراد به طور نامساوی به دنیا میآیند.

در مورد اصل دولت، ژان بودن واقعگراتر از ماریانا و روسو است. در اینجا مطلبی بیمعنی درباره پیمان یا قرارداد اجتماعی وجود ندارد. بودن میگوید جامعه‌های روستائین ممکن است از چنین قراردادی ناشی شده باشند، اما اصل دولت تسلط گروهی از خانواده‌ها بر گروه دیگری بوده، و رهبر فاتحان پادشاه شده است. مجوز قانونی اراده یا ((حاکمیت)) مردم نبوده، بلکه نیروی متشکل دولت بوده است. در نتیجه، سلطنت استبدادی امری طبیعی است؛ این همان ادامه قدرت پدر در خانواده پدر شاهی است. دولت اگر تابع قانونی غیر از قانون طبیعت و خدا باشد، حاکمیت ندارد. همان گونه که هابز بر اثر فرار از هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۹ تا ۱۶۶۰) به این نتیجه‌ها رسید، بودن نیز حکومت استبدادی را تنها راه فرار از جنگلهای مذهبی و تجزیه فرانسه میدانست. توجه بفرمایید که این کتاب تنها چهار سال پس از کشتار سن بارتلمی انتشار یافت؛ گویی آن را با خونی که در کوچه‌های پاریس ریخته شد نوشته است. به نظر ژان بودن چنین می‌آمد که اگر وظیفه دولت حفظ نظم باشد. این عمل را تنها با حاکمیت مطلق و انتقال ناپذیر میتواند انجام دهد.

از اینجا است که می‌گوید بهترین نوع حکومت عبارت از سلطنت استبدادی و موروثی است: باید استبدادی باشد تا به هرج و مرج نینجامد، و باید موروثی باشد تا از جنگلهایی که بر سر جانشینی پادشاه روی میدهد جلوگیری شود. سلطنت، مانند قدرت پدر، در قسمت اعظم کره زمین و در قرون متمادی برقرار بوده و مورد تایید تاریخ واقع شده است. حکومت‌های دموکراتیک تنها در دوره‌های محدودی وجود داشته‌اند. دموکراسی، بر اثر تلون مردم و بی‌کفایتی و پولدوستی اعضای که از طرف مردم انتخاب شده‌اند، به سرعت از میان میرود. ((در هر مجلس ملی، آرا را بدون سنجش آنها می‌شمارند؛ و تعداد احمقان، بدکاران،

و نادانان همیشه هزار بار بیش از شماره افراد شایسته است.) نجات دموکراسی در این خواهد بود که تنها اقلیت کوچکی، با ادعای تساوی، حکمروایی کنند؛ و مغزها بیش از شمارش سرها اهمیت داشته باشند.

بودن تصدیق میکرد که در صورت ظالم شدن پادشاه، باید راهی برای فرار از استبداد او بیابند، و از این رو بود که، شاید هم به طوری غیر منطقی، انقلاب و جبارکشی را تجویز میکرد. وی قبول داشت که حتی سلطنتهای کامل نیز به موقع خود فاسد خواهند شد و، بر اثر تغییری اجتناب ناپذیر، از میان خواهند رفت. بودن پیش از هگل اظهار داشته بود که تاریخ به سه دوره تقسیم میشود؛ در دوره اول کشورهای شرقی، در دوره دوم ملت‌های مدیترانه‌ای، و در دوره سوم ممالک اروپای شمالی تفوق داشت‌هاند. به عقیده بودن، ایجاد و انحطاط این کشورها تا اندازه‌های دلیل پیشرفت بوده است. عصر طلایی در گذشت‌های افسانه‌آمیز نبوده است، بلکه در آینده‌ای خواهد بود که از نتایج مهم‌ترین اختراعات، یعنی چاپ، بهره مند خواهد شد. نیم قرن پیش از بیکن، نوشت: ((علوم گنجینه‌ای در بردارند که در هیچ عصری تمام نخواهد شد.)) بودن در امر مذهب سخت‌گیری نمیکرد، ولی به کتاب مقدس احترام می‌گذاشت. به عبارت درست‌تر، وی عهد قدیم را بیشتر می‌پسندید و به عهد جدید تقریباً اعتنایی نمیکرد. گذشته از این، به جادوگری، فرشتگان، دیوان، و علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و معتقد بود که باید کشوری بنا بر خصایص رمزی اعداد به وجود آورد. اما خواستار شدیدترین مجازاتها علیه جادوگران بود. به پادشاهان توصیه میکرد که تا حد امکان وحدت مذهب را حفظ کنند، ولی اگر عقیده بدعت آمیزی نضج گرفت و اشاعه یافت، برای جلوگیری از آن نباید به زور متوسل شوند؛ بهتر است بگذارند روزگار بدعت‌گذاران را به مذهب رسمی باز گرداند.

بودن نمی‌گوید که این مذهب چگونه باید باشد. ایمان خود او مشکوک بود. وی در کتاب عجیب خود تحت عنوان گفتگوی هفت تن، که آن را از راه احتیاط منتشر نکرد [این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسید]، نشان میدهد که یک کاتولیک، یک لوتری، یک کالونی، یک کلیمی، یک مسلمان، یک اپیکوری، و یک خداپرست در ونیز مشغول مباحث‌هاند. پس از این گفتگو، آیین یهودی تا حدی پیروز میشود؛ عقاید مسیحی در باره گناهکاری ذاتی، تثلیث، و تجسم خداوند مورد انتقاد قرار می‌گیرد؛ و تنها به عقیده آن خداپرست حمله نمیشود.

منتقدان بودن او را کلیمی، کالونی، و خدانشناس میدانستند و میگفتند که وی بیمذهب و ((مانند سگ)) مرده است.

اما در شش کتاب جمهوری عقیده به هدایت خداوندی به خوبی ابراز و خدانشناسی به عنوان امری غیرقابل اغماض و باعث بیهودگی جهان اعلام شده است.

بودن، مانند هابز، مرد وحشت‌دهای است که میخواهد در میان انقلاب و جنگ راه خود را با استدلال بیابد.

بزرگترین کتاب او تحت تاثیر زمان قرار گرفت. این کتاب به منزله فلسفهای بود برای دنیای آشفته‌ای که به دنبال نظم و آرامش میگشت. البته نمیتوانیم آن را با حکمت مودبانه مقالات مونتینی، که کمتر مورد آزار بود، مقایسه کنیم. با وجود این، شاید از عصر ارسطو تا آن زمان هیچ کس احتمالاً به استثنای ابن خلدون نتوانسته بود که فلسفه سیاسی را تا آن اندازه بسط دهد، یا از عقاید شخصی تا آن اندازه با علم و قدرت دفاع کند. تا زمان انتشار لویاتان توسط هابز (۱۶۵۱)، چنان کوششی از روی تصمیم برای کشف منطق در امور کشورها به عمل نیامده بود.

۳- هوخوگروتیوس: ۱۵۸۳-۱۶۴۵

بیشتر کسانی که مانند هوخوگروتیوس در رشته حقوق بین الملل کار کرده‌اند از خاطره‌ها رفته‌اند، و اگر نامی از او به میان می‌آید، شاید بیشتر از این لحاظ است که وی هم شاهد وقایعی بوده و هم کتاب نوشته

است، و اثر کلاسیک خود را ضمن دیپلماسی فعال و سیاستهای خطرناک به رشته تحریر درآورده است. گروتیوس در دلفت تولد یافت، در لیدن به فراگرفتن ریاضیات، فلسفه، و قانون شناسی پرداخت؛ به سبب سبک نوشتن لاتینی مورد تقدیر سکالیزر قرار گرفت؛ و در بیست و شش سالگی با نوشتن کتابی تحت عنوان آزادی میهنان خود واقع شد. وی در این کتاب قانون دریانوردی را به اختصار شرح داده و آزادی دریاها را به نفع همه ملت‌ها، مخصوصاً هلندی‌ها، دانسته است که تفوق دریایی پرتغالی‌ها را در خاور دور به خطر انداخته بود. پس از آنکه به عنوان وقایع‌نگار ایالات متحده هلند منصوب شد، تاریخ انقلاب بزرگ کشور خود را تقریباً به سبک لاتینی کلاسیک و به طرز زیبا روح و دقیق نوشت. چنانکه گفتیم، در مبارزه میان اولدنبار نولت و موریس ناسویی، وی مانند آرمینیوس طرفدار آزادی بود. پس از گرفتاری، به خطاهای خود اعتراف کرد، و به حبس ابد محکوم شد. زنش اجازه گرفت که شریک زندان او باشد؛ پس از سه سال، او را در صندوق کتاب پنهان کرد و از زندان رهایی بخشید. گروتیوس به پاریس گریخت (۱۶۲۱) و موفق به دریافت مستمری مختصری از لویی سیزدهم شد. ضمن آنکه جنگ سی ساله در آلمان بشدت جریان داشت، گروتیوس در فقر و فاقه کتابی تحت عنوان قانون جنگ و صلح نگاشت (۱۶۲۵). وی از این کتاب چنین مینویسد:

میبینیم که همه کشورهای مسیحی چنان در جنگ کردن آزادند که ملت‌های وحشی از آن شرم دارند، زیرا به دلایل بیارزش یا بدون هیچ دلیلی، به جنگ متوسل میشوند؛ و هنگامی که سلاح بر میگیرند، اعتنایی به قوانین آسمانی یا بشری نمیکند گویی چنین میپندارند که بشر اجازه دارد، بدون مانع، هر گونه جنایتی که میخواهد مرتکب شود.

ماکیاویلی گفته بود که کشورها نمیتوانند پایدار بمانند مگر آنکه مردمانشان از قید اطاعت قوانین اخلاقی آزاد شوند. سیاستمداران باید معمولاً به نمایندگی از طرف ملت آماده باشند که به خاطر منافع کشور، و تا جایی که میخواهند، دروغ بگویند، دزدی کنند، و آدم بکشند. زیرا کشورها هنوز در مرحله‌های جنگی شبیه مرحله خانواده‌های پیش از پیدایش کشورها به سر میبرند، و قانونی جز صیانت نفس نمیشناسند. گروتیوس تصدیق میکند که دولتها میتوانند از قید قوانین ساختگی رها شوند، اما آنها را موظف به رعایت قانون طبیعی میکند. به عقیده او، این قانون عبارت است از ((ندای عقل سلیم، که فساد اخلاقی، یا لزوم اخلاقی، هر عملی را در نتیجه توافق یا عدم توافق آن با طبیعت معقول نشان میدهد، و بنابراین [ثابت میکند] که چنین عملی به دستور خداوند، یعنی خالق طبیعت، ممنوع یا مستحسن است.)) از این رو، قانون طبیعی عبارت است از مجموعه حقوق و وظایفی که از طبیعت ذاتی بشر، به عنوان موجودی عاقل در جامعه، ناشی میشود. آنچه برای بقا و شرکت او در جامعه لازم است همین حق طبیعی اوست که مروهون طبیعتش به شمار میآید. دولتها باید این حقوق را محترم بدانند.

گروتیوس میگوید که قانون طبیعی باید تابع حقوق مردم باشد. به عقیده حقوقدانان رومی، مقصود از حقوق مردم حقوقی بود که در تابعیت روم یافت نمیشد. هنگامی که امپراطوری روم منقرض شد، حقوقدانان قرون وسطی از آن حقوق در مورد روابط دولتها با یکدیگر استفاده کردند. در نظر گروتیوس، حقوق مذکور به صورت مجموعه مبهمی از مقررات و قیودی درآمد که مترقیترین دولتها معمولاً آنها را در روابط مشترک خود به کار میبردند. وی بر روی این دو شالوده، یعنی قانون طبیعی و حقوق مردم، ساختمان فرضی خود را بنیان نهاد که عبارت از نخستین بیانیه درباره حقوق بینالملل مطلوب در دوران جدید بود.

گروتیوس به طور کلی جنگ را به هیچ وجه ممنوع نمیداند. وی از این نکته آگاه است که گروه‌ها، مانند حیوانات، هنگامی که جان یا گرامترین دارایی خود را در معرض خطر میبینند، با هر وسیله‌ای که باشد از خود دفاع میکنند؛ و اگر ممکن شود، با بحث یا قانون، و اگر این دو نیز موثر نیفتاد، با هر قدرتی که در اختیار دارند به مبارزه میپردازند.

در نتیجه، دولتی که خود را در چنین وضعی ببیند حق دارد که برای دفاع از جان و مال اتباعش به جنگ متوسل شود.

اما جنگ به خاطر پیروزی یا غارت یا تصرف اراضی ظالمانه است؛ همچنین اگر به طور واقعی یا تصنعی بخواهند حکومت نیکوکاری را بر قومی بدون رضای آنها تحمیل کنند عملی نادرست انجام داده‌اند جنگ‌هایی که به منظور جلوگیری از جنگ صورت می‌گیرند ظالمانه‌اند. گروتیوس می‌گوید: ((بعضی از نویسندگان اصلی را اقامه کرده‌اند که هرگز پذیرفته نخواهد شد، و آن این است که قوانین بین الملل تنها به دولتی اجازه می‌دهد علیه دولت دیگری به جنگ پردازد که مقتدر شدن تدریجی آن باعث وحشتش بشود. شاید، در صورت مصلحت، چنین تصمیمی بتوان گرفت، اما هرگز اصول عدالت را نمیتوان به نفع آن اقامه کرد.)) افراد موظفند در جنگ‌هایی که به نظرشان ظالمانه می‌آیند شرکت نکنند.

به فرض اینکه جنگ عادلانه باشد، هر ملتی که وارد جنگ شود حقوقی دارد و میتواند نیرنگ به کار برد، تلاقی به مثل کند، غنیمت به دست آورد، و اسیران را به کار بگمارد. اما ملت، علاوه بر حقوق، وظایفی هم دارد. مثلاً باید قبل از شروع جنگ آن را اعلام کند، و هر عهدنامه‌ای را با هر کس که باشد محترم بشمارد؛ در پیروزیها، جان زنان، کودکان، پیران، و در حقیقت جان همه کسانی که خارج از صحنه نبردند باید بخشیده شود؛ اسیران را میتوان به صورت برده درآورد، اما آنها را نباید کشت. گروتیوس از واقعیاتی که نشانه ترقی به شمار میرفت خشنود بود، و آن این بود که مسیحیان و مسلمانان دیگر اسیران هم مذهب خود را به صورت برده در نمی‌آوردند.

این بحث اگر چه عالی و ملایم بود، نقابصی داشت. اگر قانون طبیعی را ((ندای عقل سلیم)) بدانیم، چه کسی میتواند بگوید کدام حق درست است در کشورها این مسئله به وسیله دولتی که مجهز به قوه قهریه است حل و فصل میشود؛ سرانجام، مردم مجبورند بنابر دستور رفتار کنند، زیرا قانونگذار میتواند مردم را به رعایت آن وادارد؛ زور باعث ایجاد حق نیست، ولی قانون را به وجود می‌آورد. قانون بین الملل مستلزم وجود يك مقنن بینالملل است که به پشتیبانی يك قوای بین الملل تشکیل شود؛ ضمناً قانون بین الملل باید شامل قیود متوسط و موافقتنامه‌های قابل نقضی باشد که دولتهای عضو عجلتاً آنها را بپذیرند. اگر ((قانون ملل)) را رسوم مترقیترین اقوام بدانیم، این خود نیز مستلزم وجود مرجع صلاحیتداری است که مترقیترین آنها را نام ببرد؛ اما چنین مرجعی در کجاست در اروپا در چین در کشورهای اسلامی و آیا دولت میتواند به اتباع خود اجازه دهد که خودشان در مورد عادلانه بودن یا نبودن يك جنگ داوری کنند اگر دستگاه تلقین و تعلیم دولتی قوی باشد، میتواند چنین اجازه‌های بدهد.

این کتاب اگر چه منطقی نبود، وجود آن ضروری مینمود. هزاران جنگ غیر عادلانه روی داده بودند؛ خوب بود که کسی با تصریح قیودی که برای هر دو طرف قابل قبول باشد آدمکشی قانونی را تعدیل کند؛ خوب بود که جنگ به عنوان وسیله پیروزی یا غارت محکوم شود؛ خوب بود که کسی برای اسیران و اشخاصی که در جبهه نبرد نبودند استرحام کند. جنگ سیساله به این تمایزات و تقاضاها خاتمه داد؛ اما هنگامی که آن جنون تخفیف یافت، کتاب گروتیوس با توجه به اوضاع آلمان بیشتر موجه به نظر آمد.

ریشلیو، که تصمیم داشت وارد جنگ سی ساله شود، مستمری گروتیوس را قطع کرد، و این نویسنده، که زندگیش به خطر افتاده بود، به هامبورگ رفت. در سال ۱۶۳۵ اوکسنتیرنا او را به عنوان سفیر کبیر سوئد به پاریس فرستاد. اما گروتیوس، مانند اکثر فیلسوفان، با تفکر بیشتر مانوس بود تا با مردم؛ تنفیری که نخست نسبت به ریشلیو و سپس نسبت به مازارن داشت در دیپلماسی او تاثیر کرد؛ و در سال ۱۶۴۵ دوباره آرامش خود را در میان کتابها یافت. ملکه کریستینا از او دعوت کرد که به دربار بیاید، و مستمری مناسبی نیز در حق او مقرر فرمود؛ اما او از ملکه اجازه گرفت که به آلمان برود. ملکه وسایل عبور او را از لوبک فراهم آورد. طوفانی کشتی او را به ساحل راند، و گروتیوس از تکان و سرما خوردگی آسیب دید و در بیست و نهم اوت ۱۶۴۵، در شصت و دو سالگی، در روستوک درگذشت.

دویست و شصت و هفت سال بعد، هلند آزادیخواهی او را بخشید و مجسمه یادبود او را در محل تولدش نصب کرد (۱۸۸۶). در سال ۱۸۹۹، نمایندگان کشورهای متحد آمریکا در کنفرانس بین المللی صلح در لاهه، به پاس اینکه کتابش تا مدتی از استبداد پادشاهان کاسته بود، حلقهای سیمین بر روی گورش نهادند.

V- کشیش اپیکوری

پیش از بحث درباره دکارت، برای آخرین بار توقف میکنیم و به ملاحظه راز کشیشی کاتولیک که فلسفه اپیکور را احیا کرد میپردازیم. این خود تا اندازه‌های دلیل تکامل عقلانی اروپا بود که آن فیلسوف یونانی و نماینده لذت پرستی، که نامش قرن‌ها مترادف با کافر و ملحد بود، در این هنگام، ضمن تنفر عمومی از ارسطو، بر اثر افکار مردی پرهیزگار و گیاهخوار که از سختیهای دوران روزه بزرگ درگذشت، مقامی ارجمند یافت.

پیرگاسندی، که فرزند مردی کشاورز بود، در حدود دینی، در پرووانس، به فعالیت پرداخت. در شانزده سالگی چنان هوش و فراستی از خود نشان داد که جهت تعلیم معانی و بیان (ادبیات) منصوب شد و در بیست و پنج سالگی به مقام استاد فلسفه در دانشگاه اکس رسید. سپس کشیش شد و ریاست کلیسای شهر دینی را به عهده گرفت. تا این هنگام کتابی پرشور حاوی ((تمرینات پارادوکسی)) علیه ارسطو به رشته تحریر درآورده بود. قسمت بیشتر آن را به توصیه دوستان سوزاند، اما قسمتهایی را که در سال ۱۶۲۴ انتشار داد در تایید هیئت کوپرنیکی، اعتقاد لوکرتیوس به اصل قسمت ناپذیرها، و فلسفه اخلاقی اپیکور بودند. گاسندی امکان داشت که شهید شود، ولی چنان جوان خوبی بود، چنان محبوبانه رفتار میکرد، و چنان در اجرای وظایف مذهبی خود مراقبت نشان میداد که به خاطر کسی خطور نمیکرد که او را بسوزانند. وی در سراسر عمر خود اصل ((دو حقیقت)) را قبول داشت و آن اینکه نتایجی که در ظاهر به وسیله عقل تحمیل شده‌اند، در فلسفه مورد قبولند. حال آنکه در مذهب میتوان هنوز از آیین و تشریفات رسمی مانند فرزند مطیع کلیسا پیروی کرد. گاسندی از یک کار دو نتیجه متناقض میگرفت.

وی بنا به دعوت مرسن، دوست دکارت، اعتراضات شدیدی به فلسفه دکارتی کرد. درباره این موضوع بعداً سخن خواهیم گفت. در سال ۱۶۴۵ گاسندی استاد ریاضیات در کولژروایال پاریس شد، اما پس از مدت کوتاهی، بر اثر بیماری ریوی، به سرزمین آفتابی دینی بازگشت. در اینجا به نوشتن آثار عمده خود، که همگی درباره اپیکور بودند، پرداخت. گاسندی ضمن آنکه ایمان خود را نسبت به مذهب کاتولیک همچنان ابراز میداشت، ماتریالیسم، اتمیسم،

به زبان لاتینی شرح میداد. به عقیده او، ((علت نخستین)) همه چیزها خداست. اما پس از این علت محرکه، همه چیز به وسیله قوانین و قوای ذاتی خود پیش میروند. هر گونه علمی از احساسات ناشی میشود و از خود دارای جوهر انفرادی است. ((کلیات)) یا عقاید عمومی به منزله ابزارهای مفید اندیشمندان، اما قرینه عینی ندارند.

روح، بدون شک، جاویدان و غیر هادی است، اما ظاهراً متکی بر جسم است، و به نظر میرسد که حافظه عمل مغز است. لذت جنسی، اگر به طرزی احتیاط آمیز معتدل باشد، مخالف اخلاق نیست. اما لذتهایی که کمتر از همه مضرند لذتهای فکری هستند؛ مثلاً ریاضیات باعث نشاط مفرط میشود. البته خود گاسندی فلسفه اپیکور را قبول داشت، اما به لذت جسمانی معتاد نبود برعکس، زندگی فوق العاده پرهیزگارانه‌ای داشت. وی پس از یک دوره طولانی روزه گیری به تب مبتلا شد، و در نتیجه سیزده بار حجامت که به توصیه پزشکان انجام گرفت، کارش ساخته شد (۱۶۵۵).

مولیر و سیراتو دو برژراک جزو شاگردان او در پاریس بودند. فونتئل، سنت اورمون، و نینون دولانکلو فلسفه‌اش را بدون عقاید مذهبی او پذیرفتند. هابز از گفتگو با او استفاده برد. لاک ممکن است بعضی از اصول روانشناسی هیجان انگیز خود را از گفته‌های دوست خود و شاگرد گاسندی اقتباس کرده باشد که فرانسوا برنیه نام داشت و در سال ۱۶۷۸ کتابی تحت عنوان خلاصه فلسفه گاسندی منتشر کرد. نیوتن عقیده گاسندی را درباره اتم بر عقیده دکارت درباره ذرات ترجیح داد و در آثار آن کشیش پرووانسی اطلاع مختصری مربوط به قوه جاذبه زمین به دست آورد. در قرن هیجدهم، فلسفهای مادی که در آثار

گاسندي نهفته بود، و اهميتي كه وي، در مقابل منطق ارسطو و فلسفه دكارت، به علم و تجربه ميداد باعث شد كه در نظر نويسندگان دايرهالمعارف ارجمندتر از همه متفكران، غير از دكارت، جلوه كند. پس چه عاملي سبب شد كه دكارت تا يك قرن به صورت سرچشمه رودي عظيم در فلسفه جديد درآيد

VI- رنه دكارت: ۱۵۹۶-۱۶۵۰

نخست آنكه دكارت در مكتب يسوعيان تربيت يافت، كه محل حركت و محرك بدعتگزاران فرانسوي از دكارت تا ولتر و رنان و آناتول فرانس بود. ((در [هيكل]، چكشهايي ساخته شدند كه بعدا آن را خراب كردند.)) وي در لاهه، در تورن تولد يافت. مادرش چند روز بعد بر اثر سل درگذشت، و او اين بيماري را از وي به ارث برد. در كودكي چنان رنگپریده و ضعيف بود و چنان رقت آور سرفه ميكرد كه پزشكان در معالجه او فرو ماندند. يكي از پرستاران از او نوميد نشد و او را گرم نگاه داشت و شير داد. وي حيات خود را باز يافت، و شايد به همين سبب بود كه رنه



(با رناتوس، به معنای ((دوباره تولد شده))) نامیده شد. پدرش وکیل دادگستری و مردی ثروتمند و مشاور پارلمان رن بود، و پس از مرگ، درآمدی معادل ۶۰۰۰ فرانك سالانه برای فرزند به جای گذاشت.

رنه در هشت سالگی وارد مدرسه يسوعی لافلش شد كه، به قول آزاد فكري پرشور و رياضيداني مشهور، ((ظاهرا پايه او را در رياضي چنان قوي كرد كه وي در بيشتر دانشگاهها هم نميتوانست تا آن اندازه

بیاموزد.) آموزگاران ضعیف جسمانی و قوت عقلانی او را تصدیق کردند و به او اجازه دادند که بعد از بیدار شدن مدت بیشتری در بستر بماند، و دیدند که وی کتابها را یکی پس از دیگری مطالعه میکند. دکارت در همه سرگردانیهای فلسفی خود هرگز از تمجید و تحسین یسوعیان باز نایستاد، و آنان نیز به نوبه خود به شك و تردیدهای او با اغماضی پدرا نه نگر نیستند.

در هفده سالگی برای تفریح به پاریس رفت، ولی دریافت که کاری نمیتواند انجام دهد، زیرا هنوز نسبت به زنان بیعلاقه بود. اما مانند ریاضیدان پرشوری به قمار پرداخت، و تصور میکرد میتواند با معلومات خود بانک کازینو را ورشکست کند. از آنجا به دانشگاه پواتیه رفت و در قانون مدنی و قانون کلیسایی دانشنامه‌هایی گرفت. پس از آنکه سلامت و قوت خود را بازیافت، دوستان را با نام نویسی در لشکر موریس ناسویی غرق تعجب کرد (۱۶۱۸). هنگامی که جنگ سی ساله تشدید شد، دکارت به قوای ماکسیمیلیان، دوک باویر، پیوست. بنا به قول غیر موثقی، وی در نبرد ((کوه سفید)) شرکت جست.

ضمن این مبارزات، و مخصوصاً طی ماه‌های درازی که فرار سیدن زمستان باعث وقفه در کشتار میشد، دکارت به مطالعات خود، مخصوصاً در ریاضیات، ادامه داد. روزی (دهم نوامبر ۱۶۱۹) در نویبورگ (نزدیک اولم در باویر) از سرما گریخت و در ((گر مخانه‌ای)) (که شاید اطاق مخصوصاً گرمی بود) پنهان شد. خود او میگوید سه بار خواب دید و ضمن آنها برقهایی مشاهده کرد و رعهایی شنید، و به نظر او چنین آمد که فرشتهای آسمانی فلسفه جدیدی را به او الهام میکند. هنگامی که از آن ((گر مخانه)) بیرون آمد، بنا به قول خودش، هندسه تحلیلی را وضع کرده و راهی برای استعمال روش ریاضی در فلسفه یافته بود.

در سال ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت، امور مالی خود را سروسامانی داد، و دوباره آهنگ سفر کرد. تقریباً یک سال در ایتالیا به سر برد، از ونیز تا لورتو (به قول بعضی پیاده) رفت، دین خود را نسبت به حضرت مریم ادا کرد، و رم را ضمن جشنی در سال ۱۶۲۵ دید. از فلورانس گذشت، ولی به ملاقات گالیله نرفت، و به پاریس بازگشت. در این شهر، در بیلاق، به مطالعات علمی خود ادامه داد. سپس همراه ژرار دزارگ، ریاضیدان و مهندسی نظامی، جهت محاصره لاروشل حرکت کرد (۱۶۲۸). در اواخر آن سال به هلند رفت و، به استثنای مسافرتها تجاری کوتاهی به پاریس، تقریباً باقی عمر را در هلند گذراند.

دوباره عزیمت او از فرانسه اطلاعی نداریم. شاید ((به سبب آنکه دلایلی برای تردید در بسیاری چیزها نشان داده بود))، میترسید که به داشتن عقاید بدعت آمیز متهم شود، و حال آنکه در آنجا دوستان روحانی بسیاری مانند مرسن و برول داشت. شاید هم میخواست از دوست و دشمن احتراز کند، و امیدوار بود که در سرزمینی بیگانه در انزوای اجتماعی (ولی نه عقلانی) زندگی کند تا به فلسفهای که در درونش میجوشید شکلی بدهد. دکارت از ازدحام و اراجیف پاریس تنفر داشت، ولی در آمستردام به رفت و آمد زیاد مردم، که ترعه‌های شهر از همه‌ها آن میکاست، اهمیت نمیداد. خود او میگوید در اینجا ((در میان ازدحام قومی بزرگ و فعال)) چنان منزوی و تنها زندگی کند که گویی در میان بیابانهای دور دست است.)) شاید هم برای اختفای بیشتر بود که ظرف بیست سال بعد محل اقامت خود را بیست و چهار بار تغییر داد؛ از فرانکر به آمستردام، از آنجا به دوتتر، دوباره به آمستردام، و سپس به اوترخت رفت، اما معمولاً کنار دانشگاه یا کتابخانه‌های اقامت میکرد. وی با عباداتی که داشت میتواندست به راحتی در قصر کوچکی با چند مستخدم زندگی کند. دکارت از ازدواج خودداری کرد، ولی معشوقهای گرفت که برایش دختری آورد. هنگامی که این کودک در پنج سالگی درگذشت، دکارت به شیوه‌های انسانی اشک ریخت، و ما از شنیدن این مطلب خشنودیم؛ اگر او را نسبت به امور جهانی خونسرد و بیعلاقه بدانیم، در اشتباهیم. چنانکه بعد خواهیم دید، دکارت بسیاری از احساساتی را که مورد انتقاد آموزگاران اخلاق قرار میگیرد موجه میداند. خود او از این احساسات عاری نبود، و تابع غرور، خشم، و خودپسندی بود.

معلومات او ناشی از روحیه غرور آمیزش بود. ملاحظه کنید به چه علومی میپرداخت: ریاضیات، فیزیک، نجوم، تشریح، فیزیولوژی، روانشناسی، فلسفه، معرفت شناسی، علم اخلاق، و الهیات. امروزه چه کسی را

یارای آن است که این همه علم را بیاموزد برای این منظور، دکارت مایل به گوشه‌نشینی بود، آزمایش میکرد، معادله و نمودار میساخت، در فکر فرار از دست دستگاه تفتیش افکار یا آرام کردن آن بود، و میکوشید که روش ریاضی را در فلسفه خود، و روش فلسفی را در زندگی خویش، به کار برد.

از کجا میبایستی شروع کند در رساله معروف به گفتار در روش، دکارت نخستین اصلی را اعلام داشت که به تنهایی کافی بود همه طرفداران اصول دیرین را به دشمنی با او برانگیزد؛ خصوصاً آنکه رساله مذکور به زبان ساده فرانسوی نوشته شده بود، و همه کس میتوانست آن را درک کند. گذشته از این، اول شخص مفرد (من) را زنده و مجذوب کننده بود. دکارت در این رساله چنین نوشته است که میخواهد همه اصول را رد کند، همه مراجع، مخصوصاً ارسطو، را کنار بگذارد، و همه چیز را مورد تردید قرار دهد. همچنین میگوید: ((علت عمده خطاهای ما در پیشداوریهای زمان کودکی ماست.. اصولی که من در جوانی آنها را پذیرفتم، بیآنکه درباره حقیقت آنها تحقیق کرده باشم.)) اما اگر همه چیز را مورد تردید قرار میداد، از کجا میتوانست شروع کند، از آنجا که دکارت عاشق ریاضیات، و بیش از همه چیز شیفته هندسه بود، و با نبوغ خود تغییراتی در آن وارد میکرد، مایل بود که بدان وسیله، و بنا بر شك و تردید ابتدایی و مطلق خود، اصلی را بیابد که، مانند بدیهیات اقلیدس، به فوریت و به طور کلی قابل قبول باشد، و در این باره مینویسد: ((ارشمیدس برای بیرون آوردن کره زمین از محل خود و انتقال آن به جای دیگر، تقاضا کرد که فقط يك نقطه ثابت و غیر قابل حرکت به او بدهند. اگر بتوانم فقط چیزی را بیابم که مسلم و غیر قابل بحث باشد، من نیز حق دارم آرزوهای دور و درازی داشته باشم.)) دکارت با شوق و شغف بسیار به آنچه که دلش میخواست پی برد: ((میانداشتم، پس هستم.)) که مشهورترین جمله فلسفی است. وی این جمله را نه به عنوان قیاس، بلکه به عنوان تجربهای آنی و غیر قابل انکار، و به مثابه واضحتین و روشنترین تصویری که میتوانیم داشته باشیم، به کار برد.

تصورات ما باید به نسبت نزدیک شدن به این کشف یا شهود نخستین این ادراک مستقیم از لحاظ وضوح و روشنی مورد بررسی قرار گیرند. ((روش)) جدید دکارت در فلسفه، ارغنون جدید، این بود که مفاهیم مرکب را به اجزای تشکیل دهنده آنها تجزیه و تحلیل میکرد تا اینکه عناصر ساده نشدنی به صورت تصوراتی ساده، روشن، و مشخص درمیآمدند، و نشان میداد که چنین تصوراتی اساسی ممکن است از ادراک نخستین موجودی که فکر میکند ناشی شود یا بر آن متکی باشد. از طرف دیگر، باید بکشیم که از این ادراک نخستین همه اصول اساسی فلسفه را استنتاج کنیم.

دکارت انقلاب دیگری در فلسفه به وجود آورد، و آن این بود که چیزهای خارجی را که ظاهراً معلوم بودند به عنوان مبدا نپذیرفت، بلکه خود ادراک را قبول داشت. نهضت رنسانس باعث کشف مجدد فرد شد؛ دکارت فرد را به منزله محل حرکت فلسفه خود شمرد. وی میگفت: ((به وضوح میبینم که چیزی جز فکر خود را نمیتوانم بشناسم.)) اگر از ماده شروع کنیم و از طریق مراحل زندگی آلی به بشر برسیم، شاید، تحت تاثیر منطق پیوستگی و اتصال، فکر نیز مادی بدانیم. اما ماده را فقط از راه فکر میشناسیم؛ تنها فکر است که به طور مستقیم شناخته میشود. در اینجا اصالت تصور به مفهوم جدید آغاز میشود، نه اصالت تصور به معنای اخلاقی، بلکه به عنوان فلسفهای شروع آن حقیقت فوری تصورات است، نه چیزهایی که به وسیله تصورات شناخته شدهاند. دکارت موضوع اصل و ماهیت و حدود معرفت را در فلسفه جدید اروپا به دست میدهد و میگوید: ((تحقیق مفیدتری از آن که هدفش تعیین ماهیت و حدود معرفت بشری است نمیتوان پیشنهاد کرد.)) از این تاریخ تا سه قرن بعد، فیلسوفان از خود میپرسیدند که آیا ((جهان خارجی)) ممکن است غیر از صورت یا مثال چیز دیگری باشد همان گونه که پرداختن از جسم به روح با هر فرضیهایی که هم منطبق با منبع ظاهر مادی و عملی احساسات، و هم منطبق با ماهیت ظاهر غیر مادی تصورات باشد دشوار است، دکارت نیز، پس از آنکه از ((خود)) شروع کرد، نمیتوانست از فکر به اشیا بپردازد. فکر چگونه میتواند دریابد که احساسی که حاکی از جهانی خارجی است چیزی غیر از حالات خود آن (فکر) است و چگونه میتواند به احساسات، که غالباً ما را فریب میدهند، یا به تصورات ذهنی، که در خواب ((بیحقیقت)) و در بیداری ((حقیقی)) به نظر میآیند، اعتماد کند، در صورتی که در هر دو حال واضح به نظر میرسند دکارت، برای گریز از قید این فرضیه ((من گرایانه))، از خداوندی

استمدادی میکند که مسلماً همه دستگاه عصبی ما را جهت اغفال ما نیافریده است. اما در این روش، که وی به وسیله آن همه عقاید دریافت شده را گستاخانه رد میکرد، چگونه میتوانست نامی از خدا ببرد دکارت نمیتواند وجود خدا را از دلایل قصدهای او در جهان خارج ثابت کند، زیرا هنوز وجود چنین دنیایی را نشان نداده است. از این رو خدا را ناشی از خود آگاه میداند، همچنانکه آنسلم در ((دلیل برهان وجودی)) در شش قرن پیش چنین عقیده‌های ابراز داشته بود. دکارت میگوید که من تصویری از موجودی کامل، لازم، و جاویدان، که همه چیز را میداند و همه جا حاضر است، دارم. اما چیزی که وجود دارد بیشتر به کمال نزدیک است تا چیزی که وجود ندارد. بنابراین، موجود کامل باید وجود را نیز جزو صفات خود داشته باشد؛ و جز خدا کسی این فکر را در مخیله من ننهاده است. ((اگر خدا واقعا وجود نداشت، ممکن نبود فکر خدایی در سر من وجود داشته باشد.)) زیرا اگر خدا میخواست ما را فریب دهد، کامل نبود. بنابراین، وقتی که تصورات روشن و واضحی داریم، خدا ما را فریب نمیدهد؛ همچنین وقتی که به احساسات ما اجازه میدهد که به دنیایی خارجی پی ببریم، ما را گول نمیزند.

در این مورد مینویسد: ((اگر این تصورات به وسیله عللی غیر از اشیای جسمی تولید میشدند نمیدانم چگونه خدا از تهمت فریب مبرا مینماید. از اینجا است که باید تصدیق کنیم که اشیای جسمانی وجود دارند.)) بدین ترتیب، فاصله میان فکر و ماده، و نفس عین به طرز شگفت انگیزی از میان میرود، و دکارت، با یاری خداوند، واقعگرا میشود. خود علم، یعنی اعتقاد متفن ما به جهانی منطقی، منظم، تابع قانون، و قابل محاسبه، تنها بدان سبب ممکن میشود که خدا وجود دارد و نمیمیرد.

به همان نسبت که افکار دکارت را دنبال میکنیم، میبینیم که عصر خرد، که همچون کودکی است، خود را با وحشت از برابر خطرهای اندیشه واپس میکشد، و میکوشد که دوباره وارد زهدان گرم ایمان شود. عنوان رساله تفکرات به طرزی اطمینان بخش به این صورت در آمد: تفکرات رنه دکارت در فلسفه اولی، که در آن وجود خداوند و خلود روح ثابت شده است، و این رساله به ((رئیس دانشمند و برجسته دانشکده مقدس الهیات پاریس (یعنی سوربون))) تقدیم شده است. رئیس دانشکده این هدیه را پذیرفت، ولی در سال ۱۶۶۲ رساله مذکور جزو کتابهای ممنوع اعلام شد ((تا تصحیح شود)). مقدمه آن، مانند دیباچه گفتار در روش، جسورانه بود: ((امروزه، که آسایش اطمینان بخشی در گوشه عزلت آرامی دارم. سرانجام، آزادانه و به طور جدی، به طرد کلی همه عقاید پیشین خود میپردازم.)) دکارت آنها را از پنجره بیرون میافکند و سپس آنها را از در وارد میکند. اما نه تنها به خدایی عادل و توانا اعتقاد دارد، بلکه معتقد به اراده آزاد انسانی در میان دستگاه ماشینی جهانی، و همچنین معتقد به روحی جاودانی علی رغم اتکای ظاهری آن به جسمی فانی است. هر اندازه هم تابع منطق زنجیری ناگسستنی از علت و معلول در جهان ماده و جسم باشیم، آزادی اراده ما یکی از آن تصورات ذاتی است که به اندازه‌های روشن، صریح، و آنی است که هیچ کس عملاً منکر آن نیست، ولو آنکه در فرضیات مجرد آن را مورد بحث قرار دهیم. تصویری که از خدا، خود فضا، زمان، حرکت، و بدیهیات ریاضی داریم همه ذاتی هستند، یعنی روح نه با حس یا تجربه، بلکه بر اثر ماهیت و معقولیت خود آنها را درک میکند. (در این مورد شاید لاک زبان به اعتراض می‌گشود و کانت از دکارت تمجید میکرد.) اما این تصورات ذاتی ممکن است به صورت ناخود آگاه باقی بمانند، تا زمانی که تجربه آنها را به صورت خود آگاه در آورد. بنابراین، روح محصول تجربه نیست، بلکه شریک فعال و مبتکر آن در تولید فکر است. این ((روح معقول))، یعنی قدرت استدلال، به وضوح غیر مادی است. تصورات آن طول، عرض، وضع، وزن، یا هر گونه خاصیت دیگری را که مربوط به ماده است ندارد. ((این من، یعنی روحی که بدان وسیله من همانم که هستم، ذاتاً متمایز از جسم است، و حتی شناخت آن آسانتر از جسم است.)) بنابراین، این فکر یا روح غیر مادی محققاً میتواند پس از جسم زنده بماند.

این نتایج کلیسا پسند صادقانه بودند به منظور حفاظت وضع شده بودند آیا میتوان گفت که دکارت چون مشتاق بود مطالعات علمی خود را بدون مزاحمت دیگران دنبال کند، از فلسفه برای جلوگیری از حملات دشمنان استفاده میکرد در این باره چیزی نمیتوانیم بگوئیم؛ امکان دارد که مردی لااقل در زمینه فیزیک، شیمی، نجوم، و نه در زیست شناسی، عالم خوبی باشد و در عین حال اصول اساسی مسیحیت را بپذیرد. دکارت در جایی میگوید که خرد ((مانع از آن نیست که به موضوعاتی ایمان داشته باشیم که از طرف

خداوند به ما الهام شده‌اند و مسلمتر از قطعیت‌ترین معلوماتند.)) مکاتبات او با شاهزاده خانم الیزابت فصیح و حاکی از عقاید پرهیزگاران و کلیسا پسند اویند. سالماسیوس، که با او در سال ۱۶۳۷ در لیدن ملاقات کرد، او را از ((متعصبترین کاتولیکها)) دانست.

با وجود این، دکارت ده سال آخر عمر خود را صرف علم کرد، اطاقهای خود را به صورت آزمایشگاه در آورد، و درباره فیزیک و فیزیولوژی به تحقیق پرداخت. روزی مهمانی از او خواست که کتابخانه‌اش را به وی نشان دهد، و دکارت به قطعه گوشت سالهای اشاره کرد که آن را تشریح کرده بود. گاه گاه مانند بیکن میگفت که اگر بشر بر اثر علم ((بر طبیعت مستولی شود))، نتایج عملی بزرگی از این کار خواهد برد. تاکید ذهنی او و اعتمادش به استنتاج، غالباً او را به اخذ نتایج مشکوک و میداشت؛ اما در چند رشته علمی به طرز ابتکاری تحقیق کرد. دکارت اصرار می‌ورزید که به جای تجربیات کیفی و مبهم فیزیک قرون وسطایی، توضیحات کمی به صورت ریاضی داده شوند. دیدیم که وی چگونه تحلیلی را تکمیل و حساب دیفرانسیل و انتگرال را طرح ریزی کرد. همچنین حل مسائل مربوط به ((تضعیف مکعب)) و تثلیث (زاویه) را به دست داد، و استعمال نخستین حروف الفبا را جای مقادیر معلوم، و آخرین حروف آن را به جای مقادیر مجهول رایج کرد. ظاهراً قانون انکسار نور را بدون توجه به سنل کشف کرد. وی درباره نیروهایی که از ابزارهای کوچکی چون قرقره، گاو، اهرم، گیره، و چرخ ناشی میشوند مطالعات مفیدی انجام داد و قوانین مربوط به جبر، ضربه، و گشتاور را کشف کرد. شاید او بود که پاسکال را به این فکر انداخت که بگوید فشار جو با افزایش ارتفاع تقلیل مییابد، و حال آنکه اشتباه میکرد که میگفت خلا در هیچ مکانی جز در سر پاسکال وجود ندارد.

دکارت معتقد بود که هر جسمی در محاصره گرد بادهایی از ذراتی است که در لایه‌های کروی به دور آن میچرخند عقیده‌هایی که به فرضیه جدید درباره میدانهای مغناطیسی شباهت نبود. در مورد عبور نور از اجسام مختلف، زاویه انکسار را به درستی حساب کرد. و تغییراتی را که در نور به وسیله عدسی چشم حادث میشوند نشان داد. گذشته از این، مسئله مربوط به اصلاح انحراف کروی در دوربین نجومی را حل کرد و عدسیهایی با انحنای بیضی یا هذلولی ساخت که دارای چنین انحرافات نیستند. دکارت چنین را تشریح کرد و آن را از لحاظ کالبد شکافی شرح داد. خود او میگوید که ((سرهای جانوران مختلف را تشریح کردم تا بدانم که حافظه و تصویر و مانند آنها از چه ساخته شده‌اند)) در مورد عکس العمل نیز آزمایشهایی کرد و دستگاهی را شرح داد که به کمک آن چشم به محض نزدیک شدن ضربه، بسته میشود. وی فرضیهایی مربوط به احساسات هیجان آمیز شبیه فرضیه ویلیام جیمز و کارل لانگ به وجود آورد. بدین معنی که علت خارجی احساس هیجان آمیز (مثلاً دیدن یک جانور خطرناک)، خود به خود و در همان زمان عکس العمل (فرار) و هیجان مشابهی (ترس) تولید میکند. این هیجان ضمیمه عمل است، نه علت آن. باید ریشه‌های احساسات هیجان آمیز را در فیزیولوژی بجویم، و آنها را به مثابه عملیات ماشینی مطالعه و بیان کنیم. آنها به خودی خود بد نیستند، بلکه به نفع ما هستند؛ اما هنگامی که با خرد تعدیل نشوند، میتوانند ما را اسیر خود کنند و شخصیت ما را از میان ببرند. همه جهان، جز خداوند و روح معقول، را میتوان به منزله ماشین دانست. دکارت، با توجه به گالیله و دستگاه تفتیش افکار، مواظب است که این نظریه را فرضی قلمداد کند، و میگوید: با فرض اینکه خداوند ماده را آفریده و حرکت را به آن ارزانی داشته است، میتوان گفت که جهان بر اساس قوانین مکانیک و بدون دخالت عوامل مختلف حرکت میکند. در جهان بدون خلا حرکت طبیعی ذرات مادی حرکتی مستدیر خواهد بود و حالتی شبیه گردشگر یا گرداب تشکیل میدهد. خورشید، سیارات، و ستارگان ممکن است بر اثر جمع شدن ذرات در مراکز این گردشگرها به وجود آمده باشند. همچنانکه هر جسمی در محاصره اتمهای ریز قرار گرفته است نکته‌هایی که هم چسبی و قوه جاذبه را می‌رساند هر سیارهای نیز در میان گردشگری از ذرات واقف است و اقمار خود را در مدارشان نگاه میدارد. خورشید مرکز گردشگر عظیمی است که در آن سیارات در پیرامون خورشید به صورت دایره میچرخند. این مطلب فرضیه هوشمندانه‌ای بود، ولی وقتی که کپلر ثابت کرد که مدارهای سیارات به صورت بیضی هستند. از حیز اعتبار افتاد.

دکارت عقیده داشت که اگر علم ما کامل بود، میتوانستیم نه تنها نجوم و فیزیک و شیمی، بلکه همه عملیات حیات را، به استثنای خود خرد، به صورت قوانین مکانیکی درآوریم. تنفس، گوارش، و حتی احساس مکانیکی هستند؛ ملاحظه کنید که این اصل چگونه در کشف گردش خون توسط هاروی موثر افتاد. دکارت با کمال اطمینان این اصل مکانیکی را در مورد همه عملیات جانوران به کار برد، زیرا حاضر نمیشد آنها را دارای قدرت استدلال بداند. شاید او از لحاظ مذهبی خود را مجبور میدید که این بیعدالتی را در حق جانوران روا دارد؛ زیرا جاودانگی روح را متکی بر غیر مادی بودن فکر معقول دانسته بود، و اگر جانوران نیز چنین افکاری داشتند، آنها نیز جاویدان میشدند؛ و این مطلب اگر چه باعث ناراحتی سگ دوستان نمیشد، لافل عالمان دین را بر سر خشم میآورد.

اما اگر جسم آدمی ماشین مادی باشد، روح غیر مادی چگونه میتواند با نیروی غیر مکانیکی چون اراده آزاد بر روی آن اثر کند یا آن را تحت فرمان خود قرار دهد در اینجا بود که دکارت اعتماد خود را از دست داد و در پاسخ گفت که خداوند عملیات متقابل روح و جسم را به طرق اسرار آمیزی تنظیم میکند که خارج از فهم محدود ماست، و شاید روح به وسیله غده صنوبری که به طور مناسبی در وسط مغز قرار گرفته است بر روی جسم اثر میگذارد.

عجولانهترین عمل دکارت تقاضای او از مرسن بود که نسخه‌هایی از تفکرات را پیش از انتشار، نزد متفکران بفرستد و از آنان بخواهد که انتقاداتی بر آن بنویسند. گاسندی، در پاسخ، ادعاهای دکارت را با ادب مخصوص فرانسویان رد کرد. این کشیش دلیلی را که دکارت برای اثبات وجود خدا آورده بود کافی نمیدانست. هابز اعتراض کرد که دکارت استقلال فکر را از ماده و مغز به ثبوت نرسانده است. بنابر گفته هاروی، هابز در خلوت ((میگفت که دکارت خود را کاملاً وقف هندسه کرده است. ... و اگر به مسائل فلسفی سرگرم نمیشد، بهترین مهندس در دنیا بود.)) هویگنس نیز با هابز همعقیده بود و چنین میپنداشت که دکارت از تار و پودهای فلسفی داستان اغراق آمیزی ساخته است.

در این هنگام آسان است که پس از سه قرن بحث، نقایص این نخستین ((روش)) دلیرانه فلسفی را خاطر نشان کنیم. فکر تبدیل فلسفه به صورتی هندسی باعث شد که دکارت به روشی استنتاجی بپردازد، و در آن، علی رغم آزمایشهایش، به طرزی بیپروا متکی به استدلال باشد. روشنی، وضوح، و آنی بودن عقیده‌های را دلیل صحت آن دانستن به زیان او تمام میشد، زیرا بر این اساس چه کسی میتواندست منکر گردش خورشید به دور زمین شود اگر بگوییم خدا وجود دارد زیرا تصویری روشن و واضح از ذاتی کامل و نامحدود داریم، و سپس دلیل بیاوریم که تصورات روشن و واضح قابل اعتمادند زیرا خداوند ما را فریب نمیدهد، در این صورت از نوعی استدلال دورانی و مشکوک، نظیر فرضیه دکارت درباره مدارهای سیارات، استفاده کرده‌ایم. در این فلسفه عقاید بسیاری وجود دارند که به مکتب مدرسی قرون وسطایی مربوطند و خود دکارت میکوشید آنها را رد کند. شك و تردید مونتینی اساسیتر و بادوامتر از شك و تردید دکارت بود، زیرا مونتینی ابتذالات گذشته را رد کرد تا جایی برای ابطال خود پیدا کند.

با وجود این، در علم دکارت، شاید نه در فلسفه او. مطالب دیگری وجود داشتند که باعث وحشت او از زجر و تعقیب میشدند. در فرضیه او راجع به دستگاه ماشینی جهان، سخنی از اراده آزاد و معجزه در میان نبود، و این خود خطرهایی در برداشت؛ در صورتی که دکارت عقایدی کلیسا پسند اظهار کرده بود. دکارت پس از شنیدن خبر محکومیت گالیله (ژوئن ۱۶۳۳)، کتاب عمده خود را، که عالم نام داشت، به کناری نهاد، و حال آنکه تصمیم گرفته بود همه کارها و نتایج علمی خود را در آن بگنجاند. سپس با کمال تأثر به مرسن چنین نوشت:

این عمل [محکومیت گالیله] به اندازه‌ای در من تأثیر کرده است که تقریباً تصمیم گرفتم همه دستنوشته‌های خود را بسوزانم، لافل آن را به کسی نشان ندهم. ... اگر آن [حرکت زمین] غلط باشد، همه اصول فلسفی من [درباره دستگاه ماشینی جهان] غلط خواهند بود، زیرا آنها موید یکدیگرند. اما به هیچ وجه مطلبی منتشر نخواهم کرد که کلمه‌ای بر خلاف میل کلیسا در آن باشد.

در زمان مرگ او فقط قطعاتی چند از کتاب عالم بر جای مانده بودند.

در حیات او، شروع حمله از طرف کلیسای رم نبود، بلکه از سوی علمای کالونی در دانشگاه‌های او ترشت و لیدن بود. این اشخاص چنین می‌پنداشتند که دفاع او از اراده آزاد عملی بدعت آمیز و مخالف اصل تقدیر است، و کیهان زایی مکانیکی او تا کفر و الحاد زیاد فاصله ندارد. گذشته از این، چنین می‌گفتند که اگر جهان فقط با تکان نخستینی که خداوند به آن داده شروع به حرکت کرده باشد، دیری نخواهد گذشت که نیازی به آن حرکت مقدماتی خداوند نیز نخواهد بود. در سال ۱۶۴۱، هنگامی که یکی از استادان دانشگاه او ترشت طرفدار روش دکارت شد، خیسبرت و تئوس، رئیس دانشگاه، بزرگان شهر را بر آن داشت که از انتشار فلسفه جدید جلوگیری کنند. دکارت به وئتیوس حمله کرد، و تئوس به او پاسخی تلخ داد، و دکارت به معارضه با او برخاست. بزرگان شهر آن فیلسوف را به حضور خود خواندند، ولی دکارت از آمدن خودداری کرد. حکمی که صادر شد به ضرر او بود، اما دستانش در لاهه مداخله کردند، و بزرگان شهر ناچار دستور دادند که علناً هیچ گونه بحثی له یا علیه افکار دکارت نشود.

دکارت بر اثر دوستی با شاهزاده خانم الیزابت تسلی خاطری مییافت. این زن با مادر خود، که او نیز الیزابت نام داشت و سابقاً ملکه بوهم بود، در لاهه میزیست. هنگامی که گفتار در روش انتشار یافت، آن شاهزاده خانم، که نوزده سال بیش نداشت، آن رساله را با لذت بسیار خواند، و تعجب کرد از اینکه فلسفه ممکن است تا آن اندازه قابل فهم باشد؛ و دکارت هنگامی که او را دید، مشعوف شد از اینکه فلسفه ممکن است زیبا باشد. سپس اصول فلسفه را با عباراتی پروجد و مجامله آمیز به او تقدیم کرد (۱۶۸۰).

دکارت، که مانند سابق از اقامت در هلند خشنود نبود، چند بار به فرانسه سفر کرد. حس میهن پرستی او با تقویض مستمری تازه‌ای از طرف لویی چهاردهم برانگیخته شد (۱۶۴۶). سپس در صدد یافتن شغلی اداری برآمد، اما نزدیک شدن جنگ داخلی (فروند) باعث شد که وی با وحشت به هلند باز گردد. در فوریه ۱۶۴۹ دعوتی از طرف کریستینا، ملکه سوئد، دریافت داشت مبنی بر آنکه به آن کشور برود و به او فلسفه بیاموزد. دکارت تردید کرد، اما نامه‌های او، که به زبان فرانسه فصیحی نوشته شده بودند و نشان میدادند که آن زن از طرفداران اوست، وی را تحت تأثیر قرار دادند. ملکه دریاسالاری را نزد او فرستاد تا او را به رفتن به سوئد ترغیب کند، و سپس ناوی جنگی ارسال داشت تا او را به آن کشور ببرد. دکارت به این کار تن در داد و در سپتامبر از آمستردام عازم استکهلم شد.

دکارت را با اعزاز تمام پذیرفتند؛ ولی او چون دید که ملکه می‌خواهد سه بار در هفته و همیشه در ساعت پنج صبح تعلیم بگیرد، به وحشت افتاد. علت آن بود که دکارت مدتها عادت داشت که دیر از خواب برخیزد. تا دو ماه با برنامه ملکه موافقت کرد و در آن صبحهای زمستان از میان برف گذشت و به کتابخانه او رفت. در اول فوریه ۱۶۵۰ سرما خورد و به ذات الریه مبتلا شد، و در یازدهم آن ماه، پس از شرکت در آخرین مراسم کلیسای کاتولیک، دیده از جهان فرو بست.

شعار دکارت این بود: ((کسی خوب زیسته است که خوب پنهان شده است.)) اما شهرت او چندین سال پیش از مرگش عالمگیر شده بود. اگر چه دانشگاه‌ها فلسفه او را نمی‌پذیرفتند و روحانیان در زهد و پرهیزگاری او آثار بدعت میدیدند، دانشمندان از ریاضیات و فیزیک او تمجید میکردند، و اشخاص با سلیقه در پاریس کتابهای او را، که با زبان فرانسه روشن و شیوایی نوشته شده بودند، میخواندند. مولیر ((زنان دانشمندی)) را که در سالنها درباره گردش‌های دکارت سخن میگفتند ولی ((نمی‌توانستند خلئی را تحمل کنند)) مسخره میکرد. یسوعیان تا این هنگام درباره شاگرد باهوش خود اغماض میکردند و حتی جلو یکی از اعضای خود را که به او حمله کرده بود گرفته بودند. اما پس از سال ۱۶۴۰، چشم از حمایت او پوشیدند و در سال ۱۶۶۳، به اتفاق دیگران، آثارش را جزو کتابهای ممنوع اعلام کردند. بوسونه و فتلون دلیلهای او را درباره معتقدات اساسی مسیحیان با خشنودی پذیرفتند، ولی گفتند که نباید ایمان را بر خرد متکی کرد. پاسکال اتکا به خرد را به مثابه نبی میدانست که بر اثر باد میلرزد.

در واقع همین اعتماد دکارت به خرد بود که اساس فکری اروپا را در هم ریخت. فونتئل قضیه را بدین صورت خلاصه کرد: ((دکارت است ... که روش تازه‌ای در استدلال به دست ما داد، روشی که از فلسفه او شگفت‌انگیزتر است، و قسمت عمده آن، بنا بر قوانینی که خود به ما آموخته است، غلط یا بسیار مشکوک به نظر می‌آید.)) شك و تردید دکارت برای فرانسه و برای قاره اروپا به طور کلی همان کاری را انجام داد که بیکن برای انگلستان انجام داد، بدین معنی که فلسفه را از چنگال زمان بیرون آورد و آن را دلیرانه بر روی دریای آزاد رها کرد، ولو آنکه خود او بزودی به عقاید اطمینان بخش و عادی دیرین بازگشت. خرد به موفقیتی آنی نایل نیامد. در طی ((قرن بزرگ)) لویی چهاردهم، یعنی درخشانترین دوره تاریخی فرانسه، سنت و کتاب مقدس هنوز اعتبار داشتند.

این دوره عصر پورروایال، پاسکال، و بوسوئه بود، نه عصر و وارثان دکارت، اما در هلند، همان دوره عصر اسپینوزا و بل، و در انگلستان روزگار هابز و لاک بود.

اندك اندك بذر جوانه میزد.

آثار دکارت تا حدی در ادبیات و هنر فرانسه تاثیر کردند. سبك او به منزله بدعتی نیروبخش بود. و فلسفه او به زبان عامیانه نوشته شده و به طور خطرناکی در دسترس همگان قرار گرفته بود. بندرت فیلسوفی دیده شده بود که با چنان صمیمیت مجذوب‌کننده‌ای ماجراهای خرد را به وضوح شرح دهد؛ گویی فرواسار بود که واقعه تهور آمیزی را در روزگار شوالیه‌گری توصیف میکرد. گفتار در روش، که اثری مختصر و قابل فهم است، نه تنها شاهکار نثر فرانسه بود، بلکه، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ عقیده، نمونه‌ای برای عصر کلاسیک فرانسه به دست داد. این نمونه باعث نظم، قابل فهم شدن، و اعتدال ادبیات، هنر، آداب، و زبان آن کشور شد. اهمیتی که دکارت به عقاید صریح و روشن میداد موافق فکر فرانسویان بود. در نوشته‌های بوالو، ستایش از خرد به صورت نخستین اصل سبك کلاسیک درآمد.

وي میگوید:

پس خرد را دوست داشته باشید؛ بگذارید که نوشته‌های شما درخشندگی و بهای خود را تنها از آن اقتباس کنند.

تا دو قرن، درام فرانسه به صورت ادبیات خردمندانه‌ای درآمد که با طوفان احساسات شدید درگیر بود. شاید بتوان گفت که شعر فرانسه در نتیجه سخنان دکارت آسیب دید: حالت او، و اهمیتی که به دستگاه‌های ماشینی میداد، جایی برای تصورات یا احساسات باقی نمی‌گذاشتند. پس از او، هرج و مرج پر جوش و خروش آثار رابله، پرت‌گوئی‌های نامتناسب مونتینی، حتی بینظمی‌های شدید جنگ‌های مذهبی جایی خود را به دلایل معقول کورنی، وحدت‌های سه‌گانه جدی راسین، پرهیزگاری منطقی بوسوئه، و نظم و قانون و شکل و آداب سلطنت دربار لویی چهاردهم داد. دکارت، به اتفاق دیگران، ندانسته سبك جدیدی در زندگی و فلسفه فرانسه به وجود آورده بود.

نفوذ او در فلسفه شاید زیاده‌تر از نفوذ هر متفکر جدید دیگری بیش از کانت بوده است. مالبرانش تحت تاثیر افکار او قرار گرفت. اسپینوزا در مدرسه منطق دکارت درس خواند و، ضمن تفسیر و تعبیر آن، به نقایص آن پی برد. وي در کتاب در بهبود فهم شرحی درباره خود به تقلید از رساله گفتار در روش نوشت، و در کتاب علم اخلاق (اتیک) اصول هندسه را در فلسفه به کار برد. شرحی که درباره ((بردگی بشری)) داده است. متکی بر رساله در انفعالات نفسانی است. سنت مطلوب در فلسفه جدید، که از زمان بارکلی تا عصر فیثته ادامه یافت، از اهمیتی سرچشمه گرفت که دکارت به اندیشه میداد و آن را به منزله تنها حقیقتی میدانست که به طور مستقیم شناخته میشود، چنانکه سنت تجربی از هابز ناشی شد و تا دوره اسپنسر به طول انجامید. اما دکارت پادزهری برای اصالت تصور یافت، و آن عبارت از مفهوم جهان عینی بود که کاملاً مکانیکی معرفی میشد. کوشش او برای درك عملیات موجودات آلی و غیر آلی با کمک

اصطلاحات مکانیکی، تحرکی بیپروا و لی مفید به زیست شناسی و فیزیولوژی داد؛ و تجزیه و تحلیل مکانیکی او از احساسات، تصورات، حافظه، و اراده به صورت منبع عمده روانشناسی درآمدند. پس از آنکه در قرن هفدهم در فرانسه اصول عقاید مذهبی به واسطه سخنان دکارت تقویت شدند، در قرن هیجدهم، نهضت روشنگری، در نتیجه شک و تردید اصولی او، اعتمادش به خرد، و تفسیرهایش درباره همه مراحل حیات حیوانی با همان اصطلاحات فیزیکی و شیمیایی، ریشه‌هایی نیرومند یافت. همه غرور تقویت کننده این فرانسوی تبعید شده، به سبب تاثیر سودمندی که در فکر فرانسویان داشت، به نظر موجه آمد بحث بزرگ میان خرد و ایمان صورتی خودآگاه به خود گرفت، اما تاریخ جدید آن بتازگی شروع شده بود.

هنگامی که به سالهای بین ۱۵۵۸ و ۱۶۴۸، به دوره بین الیزابت و ریشلیو، و نیز به سالهای بین شکسپیر و دکارت مینگریم، میبینیم که در قلمرو مسیحیت میان فرقه‌های مذهبی رقیبی که کتاب مقدس را کلام خدا را میدانستند، هنوز مسائل مجذوب کننده‌ای وجود داشتند. تنها اشخاص متفرقی بودند که میگفتند خود مسیحیت را باید به دادگاه کشاند و فلسفه ممکن است بزودی هر گونه اعتقادی به مذهب را طرد کند. پس از این نخستین مراحل مبارزه، آیین کاتولیک در اسپانیا و پرتغال تفوق خود را حفظ کرد، و دستگاه تفتیش افکار همچنان مشغول تولید رعب و وحشت شد. در ایتالیا آیین دیرین به صورت انسانی‌تری درآمد، زندگی را با هنر آراست، و مردگان را با امید تدهین کرد. فرانسویان تن به صلح در دادند: مسیحیت به شکلی نیرومند و مفید در میان مردم، خواه کاتولیک خواه هوگنو باقی ماند، در صورتی که طبقات مرفه با شک و تردید به عیش و نوش پرداختند و زهد و تقوا را تا اواخر عمر به تعویق انداختند. ایالات هلند از لحاظ جغرافیایی با یکدیگر سازش کردند: نواحی جنوبی همچنان پیرو آیین کاتولیک ماندند، در صورتی که در شمال آیین کالونی پیروز شد. در آلمان، آیین پروتستان به دست کاردینالی فرانسوی نجات یافت؛ اما باویر و اتریش در تابعیت سابق خود باقی ماندند، و حال آنکه مجارستان و بوهیم دوباره مجبور به اطاعت از پاپ شدند. در کشورهای اسکاندیناوی، آیین پروتستان به صورت قانون درآمد، اما ملکه سوئد تشریفات رم را بیشتر پسندید. در انگلستان، الیزابت پیشنهاد کرد که تشریفات کاتولیکی و آزادی ملی به طرز خوشایندی به یکدیگر ملحق شوند، اما پروتستانهای انگلستان، که به فرقه‌های بشماري تقسیم شده بودند، قوه حیاتی خود را نشان دادند و زندگی خود را به خطر انداختند.

در میان تصادمات لشکرها و آیینها، دانشمندان کشورهای مختلف میکوشیدند که از خرافات و وحشت بکاهند. مساعی آنها مصروف تکمیل میکروسکوپ، تلسکوپ، دماسنج، و هواسنج، ابداع لگاریتم و سیستم اعشاری، اصلاح تقویم، و تکمیل هندسه تحلیل شد؛ حتی در آن زمان در فکر بودند که هر گونه واقعیتهای را به شکل معادله جبری درآورند. تیکو براهه، با مشاهدات مکرر و صبورانه خود، کیلر را قادر ساخت که قوانین مربوط به حرکت سیارات را اعلام دارد، و اکتشافات او نیز به نوبه خود باعث شدند که نیوتن به وجود يك قانون جهانی پی ببرد. گالیله به وسیله دوربینهای نجومی و بزرگتر خود جهانیهای جدیدتر و عظیمتری را آشکار ساخت و، در تالارهای دستگاه تفتیش افکار، کشمکش میان علم و دین را به صورت مهیجی درآورد. در فلسفه، جوردانو برونو تن به مرگ داد تا از خدا و جهان مفهوم تازه‌ای با عباراتی در خور کوپرنیک به دست دهد. فرانسویس بیکن هوش را به کمک علم طلبید و وظیفه آن را برای قرنهای آینده معین کرد؛ و دکارت، با شک و تردید خود درباره جهان، راه دیگری به سوی عصر خرد نشان داد. اخلاق و آداب تحت تاثیر تحولات ایمان قرار گرفتند. خود ادبیات از نتایج این کشمکش برنماند، و افکار فیلسوفان در اشعار مارلو، شکسپیر، و دان منعکس شدند. پس از چندی، همه جنگها و انقلابهای ممالک رقیب، در مقایسه با کشمکش روزافزون و گسترش یابنده میان ایمان و خرد، که بعدها تحولی در افکار اروپاییان

بوجود آورد.